

نام کتاب : سیري در سیره نبوي

نام نویسنده : استاد شهید مرتضي
مطهري

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم
کتاب حاضر دارای سه بخش است . بخش اول که (دیباچه) نام گرفته است شامل دو مقاله تحت عنوانهای (دعوت‌های سه بعدی) و (موج اسلامی) به قلم متفکر شهید استاد مرتضی مطهری است . این دو مقاله در اصل مقدمه های جلدهای اول و دوم کتاب (محمد خاتم پیامبران) که مجموعه مقالاتی از چند تن از نویسندگان اسلامی است و در سال ۱۳۴۶ هجری شمسی برابر با ۱۴۰۰ هجری قمری به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن هجرت از سوی مؤسسه حسینیہ ارشاد (قبل از استعفای استاد) منتشر گردید می باشد . البته در آن کتاب این دو مقدمه به نام استاد چاپ نشده بلکه با امضای مؤسسه مذکور درج گردیده ولی اصل این مقالات به خط استاد موجود است و مناسب دیدیم که این دو مقاله را در ابتدای این کتاب قرار دهیم تا هم کتاب پربار شود و هم آثار استاد تمرکز بیشتری پیدا کند . بدیهی است قسمت‌های اندکی از این دو مقاله که در توضیح مقالات آن کتاب می باشد حذف گردیده است .

بخش دوم که قسمت اصلی کتاب می باشد مشتمل بر هشت سخنرانی استاد شهید تحت عنوان (سیره نبوی) است که در ایام فاطمیه سال ۱۳۹۶ هجری قمری مطابق با فروردین ۱۳۵۴ هجری شمسی در مسجد جامع بازار تهران ایراد شده است . عنوان اولیه این بحث (منابع شناخت از نظر اسلام) بوده است . که استاد پس از برشمردن چند منبع ، سیره اولیاء دین را نیز به عنوان یکی از منابع شناخت از نظر اسلام معرفی نموده و از آنجا وارد بحث (سیره نبوی) می شوند . قبل از ورود به

این بحث ، استاد شهید بحث کوتاهی پیرامون این فکر انحرافی که (ما قادر به پیروی از اولیاء دین نیستیم) می نمایند . این بحث را مقدمه آن هشت جلسه سخنرانی قرار دادیم .

بدیهی است بحث (سیره نبوی) بحثی بسیار گسترده است و اگر کسی بخواهد کتابی در این باب بنگارد چند مجلد قطور خواهد شد ، چنانکه استاد در همین کتاب می فرمایند :

(چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد . مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی می شوم که به تدریج عمیقتر می شود . البته صرف نظر نکردم و می دانم که من نمی توانم ادعا کنم که می توانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی **ما لا یدرک کله لا یترک** کله بالاخره تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند) .
به همین جهت بهتر آن دیدیم که نام این کتاب را (سیری در سیره نبوی) بگذاریم .

همان طور که استاد خود متذکر شده اند ، درباره (سیره نبوی) یادداشتهای زیادی از ایشان موجود است . این یادداشتهای به فضل خدا جهت استفاده محققین در سلسله یادداشتهای استاد منتشر خواهد شد .

بخش سوم این کتاب که (ضمیمه) نام گرفته است متشکل از یک سخنرانی و ترجمه صد سخن از پیامبر اسلام (ص) می باشد . سخنرانی مذکور ، تاریخچه ای است از زندگی رسول اکرم (ص) و نیز تحلیل سخنانی چند از آن بزرگوار که در هفدهم ربیع الاول مصادف با زاد روز پیامبر (ص

(و امام صادق (ع) و در حدود سال ۱۳۴۸ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است ، و آن (صد سخن) توضیحی دارد که در همین کتاب ذکر شده است .

بخش اعظم این کتاب یعنی نه سخنرانی مذکور قبلا با کسب اجازه از مسؤولین امر به صورت کتابی تحت عنوان (سیره نبوی) منتشر شده است . اگر چه تنظیم آن کتاب نسبتا خوب بود ولی جهت حفظ اصالت آثار استاد لازم بود که تنظیم مجددی با اعمال دقت کافی صورت گیرد . لهذا سخنرانیهای مذکور از نوبه دقت از نوار استخراج شد و مجددا با دقت و امانت لازم تنظیم و خوشبختانه اشکالات جزئی موجود در چاپ گذشته برطرف گردید و اینک با اضافاتی به صورتی که ملاحظه می شود منتشر می گردد . لازم به ذکر است که غیر از چاپ گذشته اول بار این کتاب از سوی یکی از واحدهای انتشاراتی بدون کسب اجازه از مسؤولین امر به صورت تلفیقی از آن هشت جلسه سخنرانی منتشر شد که در آن . تنظیم کننده ، مطالب استاد را به قلم خود درآورده و اصالت کلام استاد را از بین برده بود و به علاوه دقت لازم در تنظیم آن به کار نرفته بود که البته در همان ایام از نشر مجدد آن جلوگیری به عمل آمد و بدیهی است که کتاب مذکور فاقد اعتبار می باشد .

به هر حال از این پس این کتاب فقط به صورت حاضر عرضه خواهد شد و امید است که همچون دیگر آثار آن متفکر گرانقدر در استحکام پشتوانه فرهنگی انقلاب اسلامی مفید ، و راهنمای عمل همه علاقمندان به این انقلاب الهی واقع شود ، و چه راهنمایی بهتر از سیره و روش رسول اکرم ، از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می نمائیم .

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید
مرتضی مطهری

دیباچه

الف : دعوت‌های سه بعدی پدیده دعوت که فردی از افراد يك نوع ، سایر افراد را به عقیده و مرامی بخواند و آنها را به سوی بکشاند ، از مختصات اجتماع بشری است .

شعاع تأثیر این دعوتها از حیث عرض و طول و عمق یکسان نیست ، متفاوت است . تأثیر بیشتر آنها کم ، و در ابعاد کوچکی صورت گرفته و می گیرد و لهذا از جنبه تاریخی و اجتماعی قابل توجه و اهمیت نیست . اما پاره ای از دعوتها است که لااقل در يك بعد پیشروی داشته است ، مثلاً سطح وسیعی را ولو برای مدت کوتاهی فراگرفته ، و یا قرنهای متمادی هر چند در میان مردمی اندک دوام یافته ، و یا نفوذی ریشه دار گرچه در میان مردمی اندک و در زمانی نسبة کوتاه پیدا کرده است . اینگونه دعوتها در خور اهمیت و شایسته بررسی و تحلیل و احیاناً تجلیل است .

آنچه بیش از همه در خور اهمیت و قابل توجه است دعوت‌هایی است که در همه ابعاد پیشروی داشته است ، هم سطح بسیار وسیعی را اشغال کرده و هم قرنهای متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده است .

اینگونه دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است . کدام مکتب فکری و فلسفی را می توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان ، بر صدها میلیون نفر ، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سر ضمائر افراد چنگ

بیندازد ؟ همین جهت سبب شده که پیامبران ، مستقیم یا غیر مستقیم ، آفریننده اصلی تاریخ باشند .

تاریخ به دست بشر و بشر بیش از هر چیز دیگر به دست پیامبران ساخته و پرداخته شده است . اگر در عرصه خلاقیت و سازندگی ، زمینه را (انسان) فرض نمائیم هیچ هنرمند و صنعتگری به پای پیامبران نمی رسد . ناموس آفرینش ، جهان را مسخر انسان ، و انسان را مسخر نیروی ایمان ، و پیامبران را سلسله جنبان این نیرو قرار داده است .

هر چیزی جز آنچه ایمان نام دارد ، از عقل و علم و هنر و صنعت و قانون و غیره ، ابزاری است در دست آدمی و وسیله ای است برای ارضای تمایلات و تسکین غرائز و تأمین خواسته های پایان ناپذیر او . آدمی همه اینها را در راه مقاصد و هواهای نفس خویش استخدام می کند و همچون ابزاری از آنها بهره می برد . تنها نیروی ایمان است - آن هم از نوع ایمانی که پیامبران عرضه می کنند - که از يك طرف به تعبیر قرآن حیات تازه ای به روح می دهد (۱) ، یعنی با ارائه يك سلسله هدفهای عالی و انسانی و مافوق طبیعی خواسته های نوی به وجود می آورد و بالتبع احساسات رقیق و عواطف لطیف خلق می کند و بالاخره جهان درون انسان را دگرگون ساخته و بسی وسعت می بخشد ، و از طرف دیگر تمایلات و غرائز طبیعی را تعدیل و مهار می نماید .

در مقابل قدرت علمی و فنی بشر ، هیچ دژ تسخیر ناپذیری وجود ندارد جز یکی ، آن دژ روح و نفس آدمی است . کوه و صحرا و دریا و فضا و زمین و آسمان همه در قلمرو قدرت علمی و فنی بشر است . تنها مرکزی که از این قلمرو خارج است

نزدیکترین آنها به آدمی است . مطیع کردن و مسخر ساختن این دژ ، به قول مولوی : (کار عقل و هوش نیست ، شیر باطن سخره خرگوش نیست) .

و از قضا خطرناک ترین دشمنان آسایش و آرامش ، امنیت و عدالت ، آزادی و مساوات ، و بالاخره خوشبختی و سعادت بشر در همین دژ پنهان شده و کمین کرده است . | **اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك** | (۲) .

بشر امروز پس از این همه موفقیت‌های علمی ، دردمندانه می نالد ، از چه می نالد ؟ کسری ها و کمبودهایش در کدام ناحیه است ؟ آیا جز در ناحیه خلق و خوی و (آدمیت) است ؟ بشر امروز از نظر علمی و فکری پا به جایی نهاده که آهنگ سفر افلاک کرده و سقراط ها و افلاطونها باید افتخار شاگردیش را بپذیرند ، اما از نظر روح و خوی و منش ، يك (زنگی مست تیغ بران به دست) بیش نیست . انسان امروز با همه پیشرفت‌های معجزآسا در ناحیه علم و فن ، از لحاظ مردمی و انسانیت گامی پیش نرفته بلکه به سیاه ترین دوران سیاه خویش بازگشته است ، با يك تفاوت ، و آن اینکه از برکت قدرت علمی و فلسفی و ادبی خویش ، برخلاف گذشته ، تمام جنایتها را در زیر پرده ای از تظاهر به انسانیت و اخلاق ، نوع پرستی ، آزادیخواهی و صلحدوستی انجام می دهد . صراحت و یکرویی جای خود را به دو رویی و فاصله میان ظاهر و باطن داده است . در هیچ دوره ای مانند عصر جدید درباره عدالت ، آزادی ، برادری ، انساندوستی ، صلح و صفا ، راستی و درستی ، امانت و صداقت ، احسان و خدمت سخن گفته نشده است و در هیچ عصری هم مانند این عصر بر ضد این امور عمل

نشده است . در نتیجه بشر امروز مصداق سخن خداوند شده است :

& و من الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه و هو الد الخصام • و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل & (٣) .

در جهان امروز از يك طرف لاف نوعخواهى و بشر دوستى با بانگى هر چه بلندتر گوشها را مى خراشد و از طرف ديگر دامنه ملت پرستى كه خود نوعى توحش است ، با همه تعصبات و خودخواهى ها و قساوتها و آتش افروزيهاى ناشى از آن روز به روز بالا مى گيرد . اين يكى از تناقضاتى است كه منطق بشر امروز گرفتار آن است .

آيا سخنى ياوه تر و دعوتى پوچ تر از اين مى توان يافت كه از طرفى مذهب ، آن يگانه پشتوانه ارزشهاى انساني را پشت سر بگذاريم و از طرف ديگر دم از انسانيت و اخلاق بزنيم و بخواهيم با زور لفاظى و پند و اندرزهاى توخالى طبيعت بشر را تغيير دهيم ؟ كارى است از قبيل نشر اسكناس بدون ضامن و پشتوانه .

نه اين است كه بشر اين قرن اين نقصها و كمبوديها را احساس نمى كند ، و يا به فكر چاره نيافتاده است ، خير ، به تمام وجود خویش آن را لمس مى كند . اين فلسفه هاى پرطمطراق و سازمانهاى عظيم بين المللى و اعلاميه هاى بلند بالا به نام (حقوق بشر) مولود چه احساسى غير از احساس اين كم و كسرهاست ؟

اما متأسفانه مثل اينكه تجربه معروف (زنگ و گربه) بار ديگر تکرار مى شود . عيب و اشكال كار همان عيب و اشكال است : فقدان قدرت اجرائى .

اين فلسفه ها و سازمانها و اعلاميه ها و قطعنامه ها سودى به انسان محروم نبخشيد ، بلكه نتيجه معكوس داد و (سركنگبين صفر افزود) ريسمانهايى كه به

نام بالا کشیدن او از قعر چاه به وجود آمده به صورت حلقه هایی دور گلویش پیچیده و بیش از پیش آن را فشار می دهد

حقیقت این است چیزی که در نظام آفرینش محکوم چیز دیگر آفریده شده به زور فلسفه و اعلامیه و مقاله و خطابه نمی توان آن را حاکم بر آن چیز قرار داد . علم و فکر و فلسفه حاکم بر طبیعت جهانی است اما محکوم طبیعت انسانی . حقوق بشر تا وقتی که فقط شکل يك فلسفه دارد طبعاً ابزاری برای طبیعت بشر خواهد بود .

ما اکنون در جهانی زندگی می کنیم که آن چیزی که محکوم طبیعت بشر است سخت توسعه یافته و نیرو گرفته ، اما آن چیزی که حاکم بر طبیعت او است ناتوان مانده است و لااقل به نسبت توسعه و توانایی آن دیگری پیش نرفته است ، نتیجه آنهمه پیشرفتها در سطح مسائلی که محکوم طبیعت بشر است این شده که هر کس در راهی که می رود و در پی مقصودی که می خواهد ، سریعتر و پر قدرت تر می رود و می دود ، بدون آنکه در نوع خواسته و طرز تفکر او درباره زندگی و هدف زندگی ، و در احساسات و تمایلات و عواطف او و بالاخره در سطح مسائلی که حاکم بر طبیعت او است کوچکترین تغییری پیدا شده باشد . بشر تا توانسته محیط اطراف خود را تغییر داده بدون آنکه بتواند یا بخواهد خود را و طرز تفکر خود را و عواطف و تمایلات خود را عوض کند . ریشه مشکلات امروز بشر را در همین جا باید جست ، همچنانکه ریشه نیاز بشر را به دین و معنویت و ایمان و پیامبر نیز در همین جا باید به دست آورد

مصلح و مفکر بزرگ اسلامی ، اقبال لاهوری می گوید :

(بشریت ، امروز به سه چیز نیازمند است : تعبیری روحانی از جهان ، آزادی روحانی فرد (۴) و اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند) .

آنگاه اضافه می کند و می گوید :

(شك نیست که اروپای جدید دستگامهای اندیشه ای و مثالی تأسیس کرده است ، ولی تجربه نشان می دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می آید نمی تواند آن حرارت اعتقاد زنده ای را داشته باشد که تنها به الهام شخصی حاصل می شود . به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده ، در صورتی که دین پیوسته مایه ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده است . مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات آن در نیامده و نتیجه آن (من) سرگردانی است که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می پردازد که کار منحصر آنها بهره کشی از درویشان به سود توانگران است . سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است) (۵) .

اگر نهر و نخست وزیر فقید هند پس از يك عمر لادینی ، در شامگاه عمر خویش به جستجوی خدا بر می آید و معتقد می شود که : (در برابر خلا معنوی تمدن جدیدی که رواج می پذیرد بیش از دیروز باید پاسخهای معنوی و روحانی بیابیم) برای این است که به ریشه اصلی مشکلات امروز بشر پی برده و دانسته که بشر امروز بیش از هر وقت دیگر نیازمند به آزادی روحانی و معنوی است و رفع این نیازمندی بدون اینکه در طرز تفکر و جهان بینی او تغییر اساسی داده شود - که هستی و حیات را با معنی بدانند نه پوچ و عبث - میسر نیست .

و اگر برنارد شاو را می بینیم که می گوید :

(چنین پیش بینی می کنم و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود و به عقیده من اگر مردی چون او صاحب اختیار دنیای جدید شود طوری در حل مسائل و مشکلات دنیا توفیق خواهد یافت که صلح و سعادت آرزوی بشر تأمین خواهد شد) .

برای این است که احساس می کند که علاوه بر لزوم تفسیری روحانی از جهان ، و لزوم آزادی روحانی افراد ، اصولی اساسی دارای تأثیر جهانی لازم است که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند و به قول اقبال : (مبتنی بر وحیی باشد که از درونی ترین ژرفنای زندگی بیان شود و به ظاهری بودن صوری آن رنگ باطنی دهد) .

قرآن در آیات زیبا و دلنشین خود سه چیز را به عنوان شدیدترین نیازمندیهای بشر یادآوری می کند :

۱ - ایمان به (الله) ، ایمان به اینکه (جهان را صاحبی باشد خدا نام) به عبارت دیگر تفسیری روحانی از جهان) .

۲ - ایمان به رسول و رسالت او ، یعنی ایمان به تعلیمات آزادیبخش و جاننداری که تکامل اجتماع را بر مبنای روحانی توجیه کند و به زندگی صوری رنگ معنوی بدهد .

۳ - جهاد به مال و نفس در راه خدا ، (۶) یعنی آزادی و آزادگی معنوی .

نیازی مبرم تر از این نیازها نتوان یافت .

در میان مکتبها و مسلکها و دینها و آئینها تنها اسلام است که قدرت پاسخگوئی به این سه نیاز را دارد . پس از چهارده قرن که از ظهور اسلام می گذرد ، جهان همان اندازه نیازمند آن است که در روز اول بود . آن روزی که احساس این نیازها

عمومیت پیدا کند - و چنین روزی دور نیست
بشر راهی جز اینکه خود را به آغوش اسلام
افکند نخواهد داشت .

امروز نوعی ضعف و اعراض نسبت به همه
مذاهب مشهود است . اسلام نیز در درون خود
دچار نوعی بحران است . حقیقت این است که
اسلام در این جهت غرامت اشتباه کلیسا را
می پردازد . عکس العملهای ناهنجاری که
کلیسا در دوره رنسانس در برابر علم و
تمدن نشان داد ضربه بزرگی به حیثیت مذهب
به طور عموم وارد آورد و سبب شد که
افکار سطحی خاصیت دین و مذهب را به طور
کلی مبارزه با علم و دانش تلقی کنند .
این قضاوت دیری نخواهد پائید . از هم
اکنون بر کسانی که لااقل در تاریخ اسلام
مطالعه ای دارند روشن است که حساب اسلام
از کلیسا جداست . اسلام خود بنیانگذار يك
تمدن عظیم است و در تاریخ افتخار آمیز
خود دانشگاهها به وجود آورد و دانشمندان
نابغه به جهان تحویل داد و به علم و
تمدن كمك فراوان کرد . با مطالعه تاریخ
اسلام به ارزش عظیم و غرور آمیز خدمات
اسلام به تمدن بشری و دیون بسیار سنگین
اروپای امروز به تمدن اسلامی واقف می
شویم ، معلوم می گردد که آنچه درباره
اسلام صادق است درست ضد آن چیزی است که
درباره کلیسا صادق می باشد . کلیسا نه
تنها تمدنی به وجود نیاورد بلکه تمدنی
را که به او گرویده بود فاسد کرد ، ولی
اسلام خود تمدن درخشانی به وجود آورد و
به جهان عرضه داشت ، اسلام تنها دینی است
که توانسته خود بنیانگذار يك تمدن همه
جانبه بشود . به قول شیخ محمد عبده :
(اروپا از آن روزی که مذهب خویش را
رها کرد جلو رفت و ما از آن روزی که
مذهب خویش را رها کردیم عقب رفتیم) .

تفاوت دو مذهب از همین جا روشن می شود
. . . رها کردن اروپا مذهب خویش را , پس
از برخورد با جهان اسلام صورت گرفت و این
رها کردن به صورت گرایش به ارزشهای
اسلامی انجام شد .

-
- پی نوشت ها :
۱. (یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول
اذا دعاکم لما یحییکم) . سورة الانفال , آیه ۲۴ .
 - ۲ . حدیث نبوی : بزرگترین دشمنان تو همان نفس
توست که میان دو پهلوی توست .
 - ۳ - سورة بقره آیه ۲۰۴ و ۲۰۵ و پاره ای از
مردم هستند که سخن آنها در (مصالح) زندگانی
دنیا تو را به شگفت آورد و خوشایند توست و خداوند
را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند و حال آنکه
سرسختترین دشمنان هستند و چون از نزد تو بروند ,
کوشش می کنند تا در زمین فساد کنند و کشت و زرع (منابع
اقتصادی) و نسل (نیروهای انسانی) را
تباه سازند .
 - ۴ . تنها آزادیهای سیاسی و اجتماعی کافی نیست .
 - ۵ . احیای فکر دینی در اسلام , , ۲۰۴ .
 - ۶ . (تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله
باموالکم و انفسکم) سورة الصف , آیه ۱۱ .

ب : موج اسلامی

هر حادثه ای در جهان طبیعت ، خواه طبیعت بیجان یا طبیعت جاندار ، جنبشی می‌آفریند و موجی گرداگرد خویش به وجود می‌آورد . بلکه هر حادثه ای خود موجی و جنبشی است که بر سطح این اقیانوس بیکران نمودار می‌گردد .

این اقیانوس که ما آن را با نامهای (جهان ، طبیعت ، گیتی) و غیره می‌خوانیم و از طول و عرض و عمق آن فقط خدا آگاه است ، همواره از درون خویش امواجی برون می‌فکند و جنبشهایی تولید می‌کند . آنچه بر ما از این اقیانوس نمودار می‌شود و در حیطه حواس ما قرار می‌گیرد و عقل ما در جستجوی کنه و ماهیت آنها بر می‌آید از نظری همین امواج و چین و شکنها است که آنها را (حادثه) می‌خوانیم و نامهای مختلف بر آنها می‌نهیم و در جستجوی معرفت آنها بر می‌آییم . اگر این امواج و چین و شکنها ، و به عبارت دیگر : اگر این (تعینات) نمی‌بود ، راهی برای معرفت نبود ، زیرا نشانی نبود بلکه طبیعت و جهانی در کار نبود . چه ، جدایی طبیعت از جنبش و تموج امکان پذیر نیست . همین نشانه ها و علامتها و پیچ و خمها و نشیب و فرازها است که به حواس ما امکان عکسبرداری از اشیاء می‌دهد و آن عکس و تصویرها به دست قاضی عقل سپرده می‌شود .

از اینرو ، هر چیزی در طبیعت تا هست متموج است و در جنبش و تکاپو است ، و تا متموج است و در تکاپو است هست . بی موجی و بی جنبشی مساوی نیستی است .

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم آه نه معلوم شد هیچ که من چیستم موج زخود رفته

ای تیز خواهیم دید و گفت هشتم اگر می روم ،
گر نروم نیستم
امواج ، طبق خاصیت ذاتی خود ، به محض
پیدایش ، رو به وسعت و گسترش می نهند ،
متوالیا بر وسعت دایره خویش می افزایند
و فاصله محیط و مرکز را بیشتر می کنند .
و از طرف دیگر به هر نسبت که بر وسعت
دایره خود می افزایند ، از قوت و شدت و
طول آنها کاسته می شود ، تدریجا ضعیف
و ضعیفتر می گردند و طولشان کم و کمتر می
شود تا آنکه به نیستی و نابودی لااقل از
نظر ما می گرایند و به دنیای عدم می
پیوندند .

برخورد امواج با یکدیگر سبب خنثی شدن
موج ضعیفتر می گردد . امواج قویتر جلو
توسعه امواج ضعیفتر را می گیرند و آنها
را به دیار نیستی می فرستند . از اینرو
برخورد با موانع و عوامل قویتر ، عامل
دیگری است برای نابود شدن امواج و حوادث
و پدیده های جهان . حکما این نوع از
نیستی و نابودی را که در اثر برخورد با
موانع است (موت اخترامی) و نوع اول را
که از پایان یافتن نیروی بقا ناشی می
شود (موت طبیعی) می نامند .
هو الذی . . . ثم قضی اجلا و اجل مسمی
عنده . (۱)

محیط اجتماع بشری با مجموع حوادث بزرگ
و کوچک ، سودمند یا زیان آوری که در آن
رخ می دهد خود دریایی است پر از موج و
جنبش و طوفان و لرزش . امواج این دریا
نیز به تدریج رو به وسعت می نهند و در
برخورد با هم ، یکدیگر را مغلوب می
نمایند . اما برخی از امواج این دریای
عظیم ، برخلاف سایر امواج که هرچه بر
وسعتشان افزوده می شود از قدرت و قوتشان
کاسته می شود و رو به نابودی می روند ،
به موازات وسعت دایره ، بر قوت و قدرت و

طول آنها افزوده می شود و توان مقابله آنها با امواج مخالف فزونی می گیرد ، گویی از نوعی خاصیت حیاتی بهره مندند و نیروی مرموز (نمو) و رشد در آنها نهفته است .

آری برخی از امواج اجتماعی زنده اند . امواج زنده همانها است که از جوهر حیات سرچشمه می گیرد ، مسیرشان مسیر حیات و جهتشان رقاء و تکامل است . پاره ای از نهضت‌های فکری ، علمی ، اخلاقی و هنری از آن جهت جاوید می مانند که خود زنده اند و از نیروی مرموز حیات بهره مندند .

زنده ترین امواج اجتماعی ، امواج و جنبش‌های دینی است . پیوند این امواج و این نهضتها با جوهر حیات و فطرت زندگی از هر چیز دیگر اصیلتر است . در هیچ حرکت و در هیچ موج دیگر این اندازه نیروی حیاتی و قدرت رشد و بالندگی وجود ندارد .

تاریخ اسلام ، از این نظر سخت آموزنده و تکاندهنده است . اسلام در ابتدا به صورت يك موج بسیار کوچکی پدید آمد . آن روز که حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله از کوه (حرا) به زیر آمد در حالی که دنیای درونش دگرگون شده بود و با دریای غیب و ملکوت اتصال یافته و از فیوضات الهی لبریز شده بود و فریاد برآورد : **(قولوا لا اله الا الله تفلحوا)** این موج شروع شد .

برخلاف هزاران امواج پر سرو صدا و پر دبدبه جهان ، در روزهای اول از چهار دیوار خانه ای که تنها سه تن : محمد (ص) و خدیجه و علی (ع) را دربر می گرفت تجاوز نمی کرد . اندکی طول نکشید که به سایر خانه های مکه سرایت کرد . پس از حدود ده سال به خارج مکه بالخصوص مدینه کشیده شد ، و در مدت کمی به سایر نقاط

جزیره العرب امتداد یافت ، و در کمتر از نیم قرن دامنه اش سراسر جهان متمدن آنروز را گرفت و آوایش به همه گوشها رسید .

این موج ، همانطور که خاصیت موجهای زنده است ، به موازات اینکه رو به وسعت و گسترش نهاد ، بر قوت و قدرت و طول خویش افزود . هیچ دین ، آئین ، مسلک و نهضتی را نمی توان یافت که در طول این چهارده قرن تحت تأثیر اسلام قرار نگرفته باشد و هیچ نقطه متمدن را نمی توان پیدا کرد که در آنجا اسلام نفوذ نکرده باشد . امروز نیز ، پس از چهارده قرن و در آغاز پانزدهمین قرن بعثت ، بشر شاهد وسعت تدریجی و قوت و قدرت روز افزون آن است . تاریخ و آمار نشان می دهد که این آئین پاک قرن به قرن پیشتر رفته و بر عدد پیروان خویش افزوده است و این پیشرفت ، تدریجی و طبیعی بوده است و اگر سرزمینی را مانند اندلس ، به زور از زیر سایه پرچم مقدس و پر جلالش بیرون برده اند سرزمینهای بزرگتر و پر جمعیت تری مانند اندونزی و چین و غیره به طوع و رغبت افتخار پیرویش را پذیرفته اند . قرآن کریم خاصیت رشد و نمو جنبش اسلامی را چنین توصیف می کند :

(. . . و مثل آنها در انجیل ، مثل زراعتی است که اول فقط سبزه نازکی از آن زمین بر می دمد ، پس خداوند او را نیرومند می سازد ، آنگاه ستبر می گردد ، پس روی تنه خویش می ایستد ، رشد و نمو سریع و سبزی و خرمی این زراعت موجب شگفتی همه کشاورزان می شود ، تا خداوند کافران و بدخواهان را به خشم آرد) (۲) .

موج اسلامی ، در طول تاریخ چهارده قرنی خود با امواج مخالف سهمگین : نژادی ، مذهبی ، سیاسی و فرهنگی روبرو شده است .

بگذاریم از سدها و دیوارهایی که مردم لجوج و متعصب و جاهل عرب صدر اسلام در جلو این موج مقدس کشیدند و یکی پس از دیگری درهم شکست. تاریخ اسلام مخصوصا در دویست ساله اول پر است از امواج مخالف مذهبی، نژادی و سیاسی که هیچ کدام تاب مقاومت نیاورده، نیست و نابود شده اند و اکنون جز نامی از آنها در تاریخ نیست و تنها در این قرن، استعمارگران غربی که به هر ریسمان پوسیده ای علیه السلام دست می یازند در صدد بهره برداری از آنها افتاده اند.

از آنها بالاتر نهضتها و موجهای فکری و فلسفی و علمی و بالاخره فرهنگی این چهارده قرن است. نهضتهای فرهنگی با کسی و چیزی سر عناد ندارند. اما هر مانع و سدی را از جلو خود بر می دارند و هر درخت کهنسالی را که سر راه را بگیرد ریشه کن می کنند.

اسلام در تاریخ چهارده قرنی خود نه تنها ضربه و صدمه ای از نهضتهای فرهنگی ندیده است بلکه خود موجد نهضتهای عظیم فرهنگی شد. تمدن و فرهنگ را در خدمت خویش گرفت و رهبری کرد و به آنها جان و ایمان داد و قوی و پایدارشان ساخت.

اکنون نیز که نیمه دوم قرن بیستم است و دوران جنگ ایدئولوژیها و عقاید است اسلام رقیب سرسختی برای آنها به شمار می رود، آنها را یا به خدمت خود می گمارد و یا پیروزمندانه با آنها دست و پنجه نرم می کند. چه نشانی برای جاندار بودن و جاوید ماندن بهتر از این؟!

اسلام از طرفی پیمان خویش را با عقل سخت استوار کرده است، عقل را به عنوان یکی از ارکان اصلی دین پذیرفته، بالاتر، پیامبر درونیش خوانده است.

از طرف دیگر ملك و ملكوت ، دنيا و آخرت ، جسم و روح ، ظاهر و باطن ، ماده و معنی را یکجا در نظر گرفته و همه جانبه نگریسته و از هر افراط و تفریطی دوری جسته است .

از اینها گذشته ، (برنامه کامل) خویش را به وسیله رهبری شایسته و مجریانی لایق به جهان عرضه کرده است .

از اینرو عجیب نیست که وقتی امروز در فاصله چهارده قرن تمام ، کارنامه مشعشع این آئین پاک را مطالعه می کنیم آن را مملو از افتخارات می بینیم .

بگذاریم از گروهی مغرض و جاهل که به علی که بر کسی پوشیده نیست گاه بیگانه قضاوت‌های مغرضانه درباره اسلام کرده اند . وجدان جهان ، ترازوی عدل الهی است ، حقیقت برای همیشه مکتوم نمی ماند ، حقیقت خود به تجربه نشان داده است که در نهایت امر وجدان و انصاف دشمن را بر می انگیزد .

نیرومندترین و مجهزترین مخالفان اسلام در طول این چهارده قرن مسیحیان بوده اند . هنگامی که به تاریخچه داوری این رقیب نیرومند می نگریم می بینیم دوره به دوره به سوی انصاف گرائیده است . و این خود از طرفی نشانه وجدان جهانی است و از طرف دیگر نشانه حقیقت اسلام است .

موجی چنان زنده که فرهنگ‌های جهان را در خود جذب ، و عقلهای نیرومند مفکران و فلاسفه و دانشمندان را در پیشگاه خود خاضع ، و انصاف دشمن را برانگیزد ، و پیوسته در حال رشد و نمو باشد تا آنجا که در حدود هفتصد میلیون (۳) جمعیت بشری را در پیشگاه خود خاضع نماید جز اینکه از صمیم (وحی) سرچشمه بگیرد و پیام خدای بشر برای بشر باشد و برای نجات بشر رسیده باشد چیز دیگری نمی تواند باشد .

هرگز موجی که از دماغ يك بشر برخیزد نمی تواند این اندازه خاصیت و اثر داشته باشد .

راستی حیرت آور نیست که مردی (امی) و درس نخوانده از میان مردمی بی سواد (امیون) و در سرزمینی که جز جهل و فساد و خودخواهی و خودپرستی اثری در آن نیست ، بپاخیزد و نهضتی چنین مبارك و میمون و پر ثمر ایجاد نماید ؟
آری :

فاما الزبد فيذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض (٤) ،
صدق الله العظيم .

پی نوشت ها :
۱ . سوره انعام آیه ۲ او کسی است که . . . سپس
اجل و مدتی قرار داد ، و مدتی معلوم نیز نزد خود
دارد .
۲ . . . و مثلهم في الانجيل كزرع اخرج شطأه ،
فازره ، فاستغلظ ، فاستوى على سوقه ، يعجب الزراع
ليغيظ بهم الكفار . سورة الفتح ، آیه ۲۹ .
۳ . مطابق آمار آن زمان .
۴ . سوره رعد آیه ۱۷ اما كف پوچ و تباه شده از
بین می رود ، و اما آنچه برای مردم سودمند است در
زمین می ماند .

مقدمه

یکی از منابع شناخت از نظر اسلام ، سیره اولیاء و پیشوایان اسلام از شخص پیغمبر اکرم تا ائمه اطهار ، و به عبارت دیگر سیره معصومین است . گفته هاشان به جای خود ، شخصیتشان ، یعنی سیره و روششان منبعی است برای شناخت . سیره پیغمبر برای ما يك منبع الهام است ، و نیز سیره ائمه ، هیچ فرق نمی کند .
لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا (۱) .

اینکه سیره پیغمبر یعنی چه ، و به چه شکل برای ما يك منبع شناخت است توضیحش را عرض خواهم کرد . در اینجا نکته ای را ذکر می کنم :

ما ظلمی نظیر ظلمی که در مورد قرآن کرده ایم در مورد سیره پیغمبر و ائمه اطهار کرده ایم . وقتی می گویند پیغمبر چنین بود ، او که پیغمبر بود ، یا وقتی می گویند علی چنین بود ، می گوئیم : او که علی بود ، تو ما را به علی قیاس می کنی ؟ ! ما را به پیغمبر قیاس می کنی ؟ ! ما را به امام جعفر صادق قیاس می کنی ؟ ! آنها که

(زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند)
؟ ! و چون زآب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند دیگر به ما مربوط نیست ،
(کار پاکان را قیاس از خود مگیر) .

گاهی يك تك مصراع ضررش برای يك ملت صد بار از وبا و طاعون بیشتر است . از آن تك مصراعهای گمراه کننده در دنیا یکی همین است :

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر) .
البته این تك مصراع از نظر گوینده اش يك معنا دارد و در میان ما معنایی دیگر رایج است . ما می خواهیم بگوئیم کار خود

را قیاس از پاکان مگیر ، این را با این تعبیر می گوئیم :

(کار پاکان را قیاس از خود مگیر) .
این شعر از مولوی است ، ضمن يك داستان آمده است که آن داستان چیز دیگری می گوید و البته افسانه است . می گوید :
بقالی طوطی ای داشت :

(بود بقالی مر او را طوطی ای) .
این طوطی زبان داشت و با او حرف می زد .
بقال گاهی از او استفاده يك شاگرد را می کرد ، احیانا اگر کسی می آمد آنجا او سر و صدا راه می انداخت یا حرف می زد و یا بعد چیزی می گفت ، و بقال با او مأنوس و خوش بود .

روزی این طوطی بیچاره مثلا از روی يك جعبه پرید روی جعبه دیگر یا از روی يك شیشه به روی شیشه دیگر ، يك شیشه روغن بادام ریخت . گذشته از این ، روغن بادام ریخت روی اجناس دیگر ، خیلی چیزها را از بین برد و يك ضرر فاحشی به بقال وارد کرد . با اینکه بقال طوطی را دوست داشت ، زد تو سر این طوطی : ای خاک به سرت که این کار را کردی ، آنچنان زد که پره های روی سر طوطی ریخت . از آن به بعد دیگر طوطی خاموش و ساکت شد و يك کلمه حرف نزد . بقال از کار خودش پشیمان شد : عجب کاری کردم ! طوطی خوشخوان خودم را چنین کردم ! هر کار کرد برایش نقل و نبات ریخت ، او را نوازش کرد دیگر طوطی برای او حرف نزد که نزد . مدتها گذشت . روزی يك آدم کچل آمد دم دکان بقالی که يك چیزی بخرد . طوطی نگاه کرد به او دید سر او هم کچل است . تا دید سرش کچل است به زبان آمد ، گفت :

از چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی

گفت : آیا تو هم روغن بادامها را ریخته ای که سرت کچل شده ؟ زبانش باز شد . مولوی در اینجا مطلبی را می گوید ، بعد به اشخاصی حمله می کند که خودشان را مقیاس بزرگان قرار می دهند . در اینجا طوطی خودش را مقیاس قرار داد ، آن کچل را به خودش قیاس گرفت ، یعنی کچل را مانند خودش پنداشت . می گوید این کار را نکن ، بزرگان را مانند خودت ندان . این حرف درستی است . این بسیار اشتباه است که انسان که خودش را دارای يك احساساتی می بیند دیگران را نیز چنین بداند . مثلاً فردی نمی تواند يك نماز با حضور قلب بخواند ، می گوید : ای بابا ! دیگران هم همین جور هستند ، مگر می شود نماز با حضور قلب خواند ؟ ! یعنی خودش را مقیاس دیگران قرار می دهد . این غلط است . ما نباید دیگران را به خودمان قیاس بکنیم . (کار پاکان را قیاس از خود مگیر) یعنی خودت را مقیاس پاکان قرار نده . این حرف درستی است . ولی این شعر را ما اغلب می خوانیم و می گوییم : دیگران را مقیاس خودت قرار نده ، یعنی توجه فکر می کنی که من مانند پیغمبر بشوم (یعنی از پیغمبر پیروی کنم) مانند و پیرو علی باشم .

این است که می گویم این شعر در میان ما گمراه کننده شده . همان طور که قرآن را برداشتیم به طاقچه بالا گذاشتیم و به طاق آسمان کوبیدیم ، سیره انبیاء و اولیاء و مخصوصاً سیره پیغمبر اکرم و ائمه معصومین را هم برداشتیم به طاق آسمان کوبیدیم ، گفتیم : او که پیغمبر است ، حضرت زهرا هم که دیگر حضرت زهرا است ، امیرالمؤمنین هم که حضرت امیرالمؤمنین است ، امام حسین هم که امام حسین است ، نتیجه اش این است که

اگر يك عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند ، برای ما درس نیست ، و مثل این است که مثلا بگویند فرشتگان در عالم بالا چنین کردند . خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط . يك عمر اگر بیایند درباره علی حرف بزنند ، اصلا ککمان نمی گزد ، می گوئیم علی که نمی شود مقیاس ما قرار بگیرد . يك عمر برای ما از امام حسین هم باید يك قدم برداشت ، چون (کار پاگان را قیاس از خود مگیر) .

یعنی این منبع شناخت را هم از ما گرفتند . در صورتی که اگر اینجور می بود ، خدا بجای پیغمبر فرشته می فرستاد . پیغمبر یعنی انسان کامل ، علی یعنی انسان کامل ، حسین یعنی انسان کامل ، زهرا یعنی انسان کامل ، یعنی مشخصات بشریت را دارند با کمال عالی مافوق ملکی ، یعنی مانند يك بشر گرسنه می شوند غذا می خورند ، تشنه می شوند آب می خورند ، احتیاج به خواب پیدا می کنند ، بچه های خودشان را دوست دارند ، غریزه جنسی دارند ، عاطفه دارند ، و لهذا می توانند مقتدا باشند . اگر اینجور نبودند امام و پیشوا نبودند . اگر العیاذ بالله امام حسین عواطف يك بشر را نمی داشت ، یعنی اگر چنانکه يك بشر از رنجی که بر فرزندش وارد می شود رنج می برد ، و اگر بچه هایش را هم جلوی چشمش قطعه قطعه می کردند هیچ دلش نمی سوخت و مثل این بود که کنده را تکه تکه بکنند ، این که کمالی نشد . من هم اگر اینجور باشم این کار را می کنم .

اتفاقا عواطف و جنبه های بشریشان از ما قویتر است و در عین حال در جنبه های کمال انسانی از فرشته و از جبرئیل امین بالاترند . و لهذا امام حسین می تواند پیشوا باشد ، چون تمام مشخصات بشری را

دارد . او هم وقتی که جوان رشیدش می‌آید از او اجازه می‌خواهد دلش آتش می‌گیرد ، و صد درجه از من و تو عاطفه فرزند دوستی اش بیشتر است و عاطفه از کمالات بشریت است ولی در مقابل رضای حق پا روی همه اینها می‌گذارد .

فاستأذن اباه فأذن له . آمد گفت پدر جان ! به من اجازه می‌دهی ؟ فرمود برو فرزند عزیزم . اینجا مورخین خیلی نکات خوبی را متعرض شده اند . نوشته اند فنظر الیه نظر آیس منه و ارخی عینیه یک نگاهی کرد نگاه کسی که از حیات دیگری مأیوس است . از جنبه های روانشناسی و تأثیر حالات روحی در عوارض بدنی انسان ، این یک امر واضحی است که انسان وقتی مژده ای به او می‌دهند بی اختیار می‌شکند و چشمهایش باز می‌شود . انسان اگر بر بالین یک عزیز خودش نشسته باشد در حالی که یقین دارد که او می‌میرد ، وقتی به چهره او نگاه می‌کند نیمی از چشمهایش خوابیده است ، با آن نیم دیگر نگاه می‌کند ، یعنی چشمهایش روی هم می‌خوابد ، کأنه دل نمی‌دهد خیره بشود ، به خلاف آنجایی که مثلاً فرزندش قهرمانی نشان داده یا شب عروسی او است ، وقتی نگاه می‌کند همین جور خیره است . می‌گویند حسین را دیدیم در حالی که چشمهایش را خواباند و به جوانش نظر می‌انداخت : فنظر الیه نظر آیس منه . گویی جاذبه علی اکبر چند قدم حسین را پشت سر خودش می‌کشاند . او رفت ، دیدند حسین چند قدم هم پشت سر او روانه شد . گفت :

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود

آمد و آمد جلو ، یکمرتبه آن صدای مردانه اش را بلند کرد ، عمر سعد را مخاطب قرار داد : ای پسر سعد ! خدا نسلت را ببرد که نسل مرا قطع کردی : قطع الله رحمك كما قطعت رحمى .

پی نوشت :
۱ . سوره احزاب ، آیه ۲۱ .

سیری در سیره نبوی جلسه اول

معنی (سیره) و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و
ذكر الله كثيرا (۱)

یکی از منابع شناخت که يك نفر مسلمان باید دید و بینش خود را از آن راه اصلاح و تکمیل بکند سیره وجود مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است .
يك مقدمه كوچك یادآوری بکنم و آن اینکه یکی از نعمتهای خدا بر ما مسلمین و یکی از افتخارات ما مسلمین نسبت به پیروان ادیان دیگر این است که از طرفی قسمت بسیار زیادی از سخنان پیغمبر ما که شك نیست که سخن ایشان است یعنی متواتر و مسلم است ، امروز در دست است ، در صورتی که هیچیک از ادیان دیگر نمی تواند چنین ادعائی بکنند که به صورت قطع بگویند فلان جمله ، جمله ای است که از زبان مثلا موسی (ع) یا عیسی (ع) و یا يك پیامبر دیگر شنیده شده است . جمله های زیادی

هست ولی آنقدرها مسلم و قطعی نیست ، و ما سخنان متواتر از پیغمبر خودمان زیاد داریم . و از طرف دیگر تاریخ پیغمبر ما تاریخ بسیار روشن و مستندی است . در این جهت هم رهبران دیگر جهان با ما شرکت ندارند . حتی دقایق و جزئیاتی از زندگی پیغمبر اکرم به صورت قطع و مسلم امروز در دست است که درباره هیچکس دیگر چنین نیست ، از سال و ماه و حتی روز تولدش و حتی روز هفتم تولدش ، دوران شیرخوارگیش ، دورانی که در صحرا زندگی کرده است ، دوران قبل از بلوغش ، مسافرت‌هایش به خارج عربستان ، شغل‌هایی که قبل از نبوت مجموعاً داشته است ، ازدواجش در چه سن و سالی بوده است ، چه فرزندی برای او متولد شده اند و آنهاشان که قبل از خودش از دنیا رفته اند در چه سنی از دنیا رفته اند ، و امثال اینها . تا می‌رسد به دوران رسالت و بعثتش ، که اطلاعات دقیقتر می‌گردد چون حادثه بزرگی می‌شود : اول کسی که به او ایمان آورد که بود ؟ دومین و سومین فرد که بود ؟ فلانکس در چه سالی ایمان آورد ؟ چه سخنانی میان او و دیگران مبادله شد ؟ چه کارهایی کرد ؟ چه روشی داشت ؟ در صورتی که حضرت عیسی که نزدیکترین پیغمبران از پیغمبران بزرگ صاحب شریعت به ما است اگر تأیید قرآن از او نبود که مسلمانان عالم ، عیسی را به حکم قرآن یک پیغمبر حقیقی و الهی دانسته اند اصلاً عیسی را در دنیا نمی‌شد اثبات و تأیید کرد . خود مسیحیها از جنبه تاریخی اصلاً اعتقاد ندارند به این تاریخ میلادی که مثلاً می‌گویند از تاریخ میلاد حضرت مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته است . یک حرف قراردادی است نه حقیقی . اگر ما می‌گوییم از هجرت پیغمبر ما ۱۳۹۵ سال قمری و ۱۳۵۴ سال شمسی گذشته است به اصطلاح

مولای درزش نمی رود ، اما اینکه از میلاد مسیح ۱۹۷۵ سال گذشته باشد يك حرف قراردادی است و تاریخ آن را هیچ تأیید نمی کند . احتمال هست دویست سیصد سال بعد از این تاریخ بوده و احتمال می رود دویست سیصد سال بعد از تاریخ بوده است ، و عده ای از مسیحیهای جغرافیایی نه مسیحی ای که ایمانی هم به مسیح داشته باشد اساسا می گویند آیا مسیحی در دنیا وجود داشته ، یا مسیح يك شخصیت افسانه ای است و او را ساخته اند ؟ اصلا در وجود مسیح شك می کنند . البته این حرف از نظر ما چرند است . قرآن وجود مسیح را تأیید کرده ، و ما از آن جهت که به قرآن ایمان داریم ، در این مطلب شك نداریم . همچنین اینکه حواریین عیسی چه کسانی بودند ؟ انجیل در چه تاریخی و چند صد سال بعد از عیسی مسیح به صورت کتاب در آمد ؟ چند انجیل بود ؟ اینها همه مخدوش است ، ولی برای ما مسلمین ، این منبع ، چه منبع گفتار و چه منبع رفتار پیغمبر اکرم به صورت دو منبع بسیار مسلم و تا شعاع بسیار زیادی قطعی نه فقط ظنی قابل اعتماد وجود دارد . این مطلبی بود که در مقدمه این بحث خواستم عرض بکنم .

حال آنچه ما موظفیم از وجود پیغمبر اکرم استفاده بکنیم ، هم در گفتار است و هم در رفتار ، هم در قول است و هم در فعل یعنی سخنان پیغمبر برای ما راهنما و سند است و باید از آن بهره بگیریم ، و همچنین فعل و رفتار پیغمبر . در اینجا باید توضیحی برای این مطلب عرض بکنم . اول این بحث را راجع به سخن و گفتار بکنم تا بعد در رفتار هم بتوانم توضیح بدهم .

عمق کلام پیغمبر (ص)

عمده در کلمات بزرگان این است که نکات بسیار دقیقی که در این کلمات گنجانیده شده است، افراد بتوانند درک بکنند، خصوصا که پیغمبر اکرم درباره سخنان خودش فرمود (و عمل هم نشان داد) :

اعطیت جوامع الکلم (۲)

خدا به من کلمات جامعه داده است .
یعنی خدا به من قدرتی داده است که با يك سخن كوچك يك دنيا مطلب می توانم بگویم .

سخنان پیغمبر را همه می شنیدند ولی آیا همه می توانستند به عمق سخنان پیغمبر آنچنانکه باید برسند ؟ ابدا . شاید صدی نود و نه شان هم نمی رسیدند . خود پیغمبر اکرم ببینید چگونه مطلب را پیش بینی می کند . جمله ای دارد که مفاد آن این است : سخنانی که از من می شنوید ضبط و نگهداری کنید و به نسلهای آینده تحویل بدهید و بسپارید ، ای بسا نسلهای آینده و خیلی دور بهتر معنی حرف مرا بفهمند از شما که امروز پای منبر من هستید . در آن حدیث معروفی که در کتب معتبر ما هست و از احادیثی است که شیعه و سنی روایت کرده اند و در کافی و تحف العقول و کتابهای دیگر هست ، پیغمبر اکرم فرمود :

نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها و بلغها من لم يسمعها

خدای خرم سازد چهره آن بنده ای را که سخن مرا بشنود و ضبط کند و برساند به کسانی که آنها از من نشنیده اند .
بعد این جمله را اضافه فرمود :

فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه (۳) .

این جمله خیلی نکته در آن هست ، یعنی اشاره ای است به آینده . (فقه) یعنی فهم عمیق ، ولی در اینجا مقصود جمله ای

است که عمق داشته باشد . (فقه) با (فهم) فرقی این است که (فهم) مطلق فهمیدن است و (فقه) فهم عمیق را می گویند . وقتی که فقه به کلام اطلاق بشود یعنی سخنی که عمق زیاد دارد . فرمود : بسا مردمی که حامل يك سخن عمیقند ولی خودشان عمیق نیستند . جمله را همیشه نقل می کند ولی خودش نمی تواند به عمق آن پی ببرد . باز فرمود : بسا مردمی که جمله ای را ، فقهی را حمل می کنند یعنی جمله ای را که از من شنیده اند ح فظ دارند ، فقیه هم هستند ولی نقل می کند برای کسی که از خود او فقیه تر است یعنی نقل می کند برای کسی که از او عمیقتر است و عمق فکرش بیشتر است ، او که وقتی برایش نقل می کند چیزهایی می فهمد که خود این که برای او نقل کرده نمی فهمد . این است که ما می بینیم سخنان پیغمبر دقیقاً قرن به قرن عمق بیشتری (نمی گویم پیدا کرده) برای آن کشف شده است ، در هر رشته ای . (البته می دانید حساب اوصیای پیغمبر ، ائمه اطهار جداست . کلمات خود آنها مثل کلمات پیغمبر است . راجع به افراد عادی دارم صحبت می کنم) . در قرن اول و دوم هرگز به اندازه قرن سوم نمی توانستند به عمق مطالب پیغمبر برسند ، و در قرن سوم به اندازه قرن چهارم ، و در قرن چهارم به اندازه قرن پنجم . تاریخ علوم اسلامی این امر را نشان می دهد . اگر شما اخلاق را مطالعه کنید ، فقه را مطالعه کنید ، معارف و فلسفه را مطالعه کنید ، عرفان را ملاحظه کنید ، می بینید در هر قسمت که پیغمبر سخن گفته است ، مفسرینی که در دوره های بعد آمده اند واقعاً بهتر توانسته اند به عمق کلام پیغمبر برسند . اعجاز پیغمبر در همین است . ما تنها اگر فقه خودمان را در نظر بگیریم ، چنانچه

يك نابغه هزار سال پيش را مثلا در نظر بگیريم ، شيخ صدوق و شيخ مفيد و حتی شيخ طوسی را در نظر بگیريم در فهم معانی کلمات پیغمبر در مسائل فقهی ، و بعد بیابيم نهمصد سال بعدش شيخ مرتضی انصاری را در نظر بگیريم ، می بینيم شيخ مرتضی انصاری در نهمصد سال بعد از شيخ طوسی و شيخ مفيد و شيخ صدوق بهتر می تواند سخن پیغمبر را تحلیل بکند . آیا از این جهت است که شيخ مرتضی نبوغ بیشتری دارد از شيخ طوسی داشته است ؟ نه ، علم زمان او وسعت بیشتری دارد از علم زمان شيخ طوسی ، علم جلوتر رفته است و در نتیجه این بهتر می تواند به عمق سخن پیغمبر برسد تا او که در هزار سال قبل بوده . آینده هم همینجور است . صد سال دیگر ، دویست سال دیگر افرادی پیدا خواهند شد که خیلی عمیقتر از شيخ انصاری سخنان پیغمبر را درک بکنند . این در گفتار .

عمق رفتار پیغمبر (ص)

در تفسیر و توجیه رفتار پیغمبر هم عینا همین مطلب هست . همین طور که سخن پیغمبر معنی دارد و برای يك معنی ادا شده است ، رفتارهای پیغمبر هم همه معنی و تفسیر دارد و باید در آنها تعمق کرد :

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر

مخصوصا با تعبیری که قرآن می گوید که در وجود پیغمبر اسوه و تاسی ای است برای شما ، و وجود پیغمبر کانونی است که ما از آن کانون باید روش زندگی را استخراج بکنيم . صرف اینکه يك نفر بیاید کلمات پیغمبر را روایت کند کافی نیست . خیلی راویها هستند که چیزی درک نمی کنند . اینکه ما بیایيم تاریخ پیغمبر اکرم را نقل کنیم که پیغمبر اکرم در فلان جا

اینجور کرد کافی نیست ، تفسیر و توجیه عمل پیغمبر مهم است . در فلان جا پیغمبر اینجور رفتار کرد ، چرا اینجور رفتار کرد ؟ چه منظوری داشت ؟ پس همینطور که گفتار پیغمبر نیاز به تعمق و تفسیر دارد ، رفتار پیغمبر هم نیاز به تعمق و تفسیر دارد .

ما نمی توانیم از این اظهار تأسف درباره خودمان خودداری بکنیم که ما که امت پیغمبر آخر الزمان هستیم ، از هر کدامان اگر بپرسند ، نه چند تا سخن از پیغمبر بلدیم حتی لفظش را هم بلد نیستیم چه رسد به معنی و تفسیرش و نه از سیره و رفتار پیغمبر می توانیم چند کلمه بگوئیم . این را من در بعضی جلسات دیگر هم گفته ام : یکی از نویسندگان معروف ایران که دو سه سال پیش مرد و البته مذهبی نبود (ابتدای عمرش که هیچ مذهبی نبوده ، این آخر عمریها به واسطه کتابهایی از من که منتشر شده بود با من ارتباط ، و تمایلی به مذهب پیدا کرده بود) يك وقتی به من گفت : من دارم کتابی را ترجمه می کنم در حکمت ادیان ، یعنی حکمتهایی که در دینهای مختلف عالم وجود دارد : حکمتهایی که امروز در دین یهود وجود دارد ، حکمتهایی که در همین انجیل وجود دارد ، حکمتهایی که به زردشت نسبت می دهند ، حکمتهایی که به بودا نسبت می دهند ، حکمتهایی که از کنفوسیوس است ، و حکمتهایی که از پیغمبر ماست . گفت : من فقط به رگ سیدیم برخورده ، زیرا از هر کسی کلمات زیادی نقل کرده ولی به پیغمبر اسلام که رسیده چند جمله کوتاه نقل کرده ، و چون ترجمه من ترجمه آزاد است می خواهم اندکی بیشتر نقل کنم ولی من که دسترسی ندارم . گفت : من تصمیم گرفته ام صد آیه از قرآن را نقل کنم ، صد جمله از

کلمات پیغمبر ، و صد جمله از کلمات
 امیرالمؤمنین . در مورد قرآن گفت چون
 قرآن مترجم (قرآن آقای قمشه ای) هست
 خودم می توانم چند آیه انتخاب بکنم . از
 کلمات امیرالمؤمنین هم چون نهج البلاغه
 های مترجم هست می توانم انتخاب بکنم ،
 ولی راجع به سخن پیغمبر چون من به عربی
 چندان وارد نیستم و در فارسی هم هر چه
 گشتم پیدا نکردم ، اگر می توانی صد جمله
 از پیغمبر برای من پیدا کن و ترجمه هم
 بکن ولی بعد من به قلم خودم در می آورم
 که مطابق ذوق خودم باشد . گفتم بسیار
 خوب . من صد جمله از رسول اکرم جمع آوری
 کردم و در اختیارش قرار دادم ، ترجمه هم
 کردم که یکوقت در معنایش اشتباه نکند ،
 بعد هم او در کتابی به نام (حکمت
 ادیان) چاپ کرد (۴) . البته آنجا اسم
 نبرد که این صد جمله پیغمبر را از کجا
 گرفته است ، من هم نمی خواستم چون
 منظورم این بود که این کار انجام شود .
 به هر حال يك وقت به من رسید و گفت :
 فلانی ! پیغمبر ما يك چنین سخنانی داشته
 ؟ ! من که نمی دانستم . در صورتی که خود
 این نویسنده يك نویسنده معروف ایران ، و
 کسی است که در کشورهای خارجی احیاناً روی
 او حساب می کنند و وقتی می خواهند
 نویسنده های درجه اول ایران را بشمارند
 یکی هم او را می شمارند . يك آدمی که به
 قول خودش سید است و در همه عمرش هم سرو
 کارش با کتاب بوده است خبر نداشت که
 پیغمبر ما چنین سخنانی دارد . به من گفت
 : پیغمبر ما يك چنین سخنانی داشته و من
 نمی دانستم ؟ ! گفتم : بله . بعد که
 کتاب چاپ شد گفت : فلانی من حالا می بینم
 سخنان پیغمبر اسلام بر سخنان تمام
 پیغمبران عالم می چربد . اینقدر عمیق و
 پر معناست .

چرا ما مسلمانها باید اینقدر کوتاهی کرده باشیم که يك نويسنده ما که او هم کوتاهی کرده است اطلاع نداشته باشد که اصلا پیغمبر سخنان حکمت آمیزی هم دارد یا ندارد ، با اینکه من این سخنان را انتخاب نکرده بودم ، بعضی در ذهنم بود ، برخی را از روی اثنی عشریه ، و بعضی را از روی تحف العقول نوشتم و در اختیارش قرار دادم .

در سیره و رفتار پیغمبر شاید ما از این هم بیشتر کوتاهی کرده باشیم . چند سال پیش من فکر کردم که در زمینه سیره پیغمبر اکرم کتابی بنویسم به همین سبکی که عرض خواهم کرد . مقدار زیادی یادداشت تهیه کردم ولی هر چه جلوتر رفتم ، دیدم مثل این است که دارم وارد دریایی می شوم که به تدریج عمیقتر می شود . البته صرف نظر نکردم و می دانم که من نمی توانم ادعا کنم که می توانم سیره پیغمبر را بنویسم ولی ما لا یدرک کله لا یترک کله بالآخرة تصمیم دارم به حول و قوه الهی روزی چیزی در این زمینه بنویسم تا بعد دیگران بیایند بهترش را بنویسند . ولی وقتی انسان تعمق می کند می بیند چقدر عمیق است . همین طور که سخنان پیغمبر ما عمیق است رفتار پیغمبر ما آنقدر عمیق است که از جزئی ترین کار پیغمبر می شود قوانین استخراج کرد ، يك کار کوچک پیغمبر يك چراغ است ، يك شعله است ، يك نور افکن است برای انسان که تا مسافتهای بسیار دور را نشان می دهد .

معنی (سیره)

ابتدا لغت (سیره) را معنی بکنم که تا این لغت را معنی نکنم نمی توانم سیره پیغمبر را تفسیر بکنم. (سیره) در زبان عربی از ماده (سیر) است. (ه) (سیر) یعنی حرکت، رفتن، راه رفتن (سیره) یعنی نوع راه رفتن. سیره بر وزن فعلة است و فعله در زبان عربی دلالت می کند بر نوع نشستن، و این نکته دقیقی است. سیر یعنی رفتن، رفتار، ولی سیره یعنی نوع و سبک رفتار. آنچه مهم است شناختن سبک رفتار پیغمبر است. آنها که سیره نوشته اند رفتار پیغمبر را نوشته اند. این کتابهایی که ما به نام سیره داریم سیر است نه سیره. مثلاً سیره حلبیه سیر است نه سیره، اسمش سیره هست ولی واقعش سیر است. رفتار پیغمبر نوشته شده است نه سبک پیغمبر در رفتار، نه اسلوب رفتار پیغمبر، نه متد پیغمبر.

سبک شناسی

مسئله متد خیلی مهم است. مثلاً در باب شعر، رودکی را می گوئیم شاعر، سنائی را هم می گوئیم شاعر، مولوی را هم می گوئیم شاعر، فردوسی را هم می گوئیم شاعر، صائب را هم می گوئیم شاعر، حافظ را هم می گوئیم شاعر. برای يك آدمی که وارد سبک شعر نباشد همه شعر است. می گوید شعر، شعر است دیگر، شعر که فرق نمی کند ولی يك آدم وارد می فهمد که شعر سبکهای مختلف دارد، شعر به سبک هندی داریم، شعر به سبک خراسان داریم، شعر مثلاً به سبک عرفان داریم، و سبکهای دیگر در شعر شناسی آنچه مهم است سبک شناسی

است که ملك الشعراى بهار کتابی در سبک شناسی نوشته است . حتی در نثر هم سبک شناسی هست و اختصاص به شعر ندارد . سبک شناسی غیر از شعر شناسی و غیر از نثر شناسی است . نثر را آنوقت انسان می تواند بشناسد که سبک نثرهای مختلف را به دست بیاورد ، و شعر را آنوقت می تواند بشناسد که سبکهای مختلف در شعر را به دست بیاورد .

می‌آییم سراغ هنر برای يك آدمی که وارد هنر نیست بنائی دیگر بنائی است ، کاشی کاری دیگر کاشی کاری است ، کتیبه نویسی دیگر کتیبه نویسی است ، ولی شما بروید سراغ هنرشناسها ، می بینید شاید دهها سبک در دنیا وجود دارد و صنعتها و هنرها هر کدام يك سبکی است . مثلا کتابی به نام هنر اسلامی را که يك آلمانی نوشته اخیرا ترجمه کرده اند ، کتاب خوبی هم هست ، يك وقتی هم به من دادند که آن را در مجالس تبلیغ بکنم ولی من چون سبکم نبود که تبلیغ بکنم نگفتم ، الان هم به زبانم آمد . به هر حال کتابی نوشته اند راجع به هنر اسلامی که سبک هنر اسلامی يك سبک مخصوص به خود است ، در دنیای اسلام ، در تمدن اسلامی يك سبک به وجود آمد مخصوص به خود و البته مثل همه سبکهای دیگر ممکن است در آن اقتباسهایی از جاهای دیگر شده باشد ولی خودش هم استقلال دارد و سبک مخصوص به خود است .

از اینها بالاتر می آییم سراغ تفکرات . از نظر يك آدم غیر وارد ، ارسطو يك عالم و فیلسوف و متفکر است ، ابوریحان بیرونی يك عالم و متفکر است ، بوعلی سینا يك عالم و متفکر است ، افلاطون يك عالم و متفکر است ، فرانسیس بیکن يك عالم متفکر است ، استوارت میل و دکارت و هگل همینجور . بعد از آن طرف برویم سراغ يك

عده دیگر : شیخ صدوق يك عالم است , شیخ کلینی يك عالم است , اخوان الصفا يك عده علما بودند و همه شان هم شیعه هستند , خواجه نصیرالدین يك عالم است . ولی يك آدم وارد می داند که میان سبک و متد و روش این عالمها از زمین تا آسمان تفاوت است . يك عالم سبکش سبک استدلالی و قیاسی است یعنی در همه مسائل از منطق ارسطویی پیروی می کند . اگر طب را در اختیار او قرار بدهی طب را می خواهد با منطق ارسطویی به دست بیاورد , اگر فقه را هم به او بدهی می خواهد با منطق ارسطویی استدلال بکند , اگر ادبیات و نحو و صرف را هم در اختیارش قرار بدهی منطق ارسطویی را در آن به کار می برد , سبکش اینگونه است . یکی دیگر سبکش سبک تجربی است , مثل بسیاری از علمای جدید . می گویند فرق سبک ابوریحان بیرونی و سبک بوعلی سینا این است که سبک بوعلی سینا منطقی ارسطویی است ولی سبک ابوریحان بیرونی بیشتر حسی و تجربی بوده است , با اینکه اینها معاصر هم و هر دو هم نابغه هستند . يك نفر سبکش عقلی است دیگری سبکش نقلی است . بعضی اصلا سبک عقلی هیچ ندارند , در همه مسائل اعتمادشان فقط به منقولات است , غیر از منقولات دیگر به هیچ چیز اعتماد ندارند . مثلاً مرحوم مجلسی اگر طب هم بخواهد بنویسد می خواهد طبی بنویسد براساس منقولات , و چون تکیه اش روی منقولات است خیلی اهمیت هم نمی دهد به صحیح و سقیمش یا لااقل در کتابهایش همه را جمع می کند . اگر می خواهد در سعد و نحس ایام هم بنویسد باز به منقولات استناد می کند . یکی سبکش منقول است یکی سبکش معقول است , یکی سبکش حسی است , یکی سبکش استدلالی است , یکی سبکش مثلاً به قول امروزیها دیالکتیکی است یعنی اشیاء

را در جریان و حرکت می بیند ، یکی سبکش استاتیک است یعنی اصلا حرکت را در نظام عالم دخالت نمی دهد . چندین سبک وجود دارد .

حال می‌آییم در رفتارها . رفتارها نیز سبکهای مختلف دارد . سیره شناسی یعنی سبک شناسی . اولاً يك كليتي دارد : سلاطین عالم به طور کلی يك سبک و يك سیره و يك روش مخصوص به خود دارند با اختلافاتی که میان آنها هست . فلاسفه يك سبک مخصوص به خود دارند ، ریاضتکشانها يك سبک مخصوص به خود دارند . پیغمبران به طور کلی يك سبک مخصوص به خود دارند و هر يك را که جدا در نظر بگیریم يك سبک مخصوص به خود دارد . مثلاً پیغمبر اکرم يك سبک مخصوص به خود دارد .

در اینجا يك نکته دیگر را باید عرض بکنم : این که عرض کردم در هنر سبکها مختلف است ، در شعر سبکها مختلف است ، در تفکر سبکها مختلف است ، در عمل سبکها مختلف است این برای آدمهایی است که سبک داشته باشند . اکثریت مردم اصلا سبک ندارند . خیلی افراد که شعر می گویند اصلا سبک ندارند ، سبک سرش نمی شود . خیلی از این هنرمندها (شاید این کوبیستها اینطور باشند) اساساً سبک سرشان نمی شود . خیلی از مردم در تفکرشان اصلا سبک و منطق ندارند ، يك دفعه به نقل استناد می کند ، يك دفعه به عقل استناد می کند ، يك دفعه حسی می شود ، يك دفعه عقلی می شود . اینها مادون منطقتند . من به مادون منطق ها کار ندارم . در رفتار هم اکثریت قریب به اتفاق مردم سبک ندارند . به ما اگر بگویند سبکت را در رفتار بگو ، سیره خودت را بیان کن ، روش را بیان کن ، تو در حل مشکلات زندگی چه روشی داری ؟ پاسخی

نداریم . هر کسی برای خودش در زندگی هدف دارد , هدفش هر چه می خواهد باشد , یکی هدفش عالی است , یکی هدفش پست است , یکی هدفش خداست , یکی هدفش دنیاست . بالاخره انسانها هدف دارند . بعضی افراد برای هدف خودشان اصلا سبک ندارند , روش انتخاب نکرده اند , روش سرشان نمی شود , ولی قلیلی از مردم اینجورند و الا اکثریت مردم دون منطقتند , دون سبکند , دون روشند , به اصطلاح هرج و مرج بر اعمالشان حکمفرماست و همچ رعاع هستند .

سیره پیغمبر یعنی سبک پیغمبر , متودی که پیغمبر در عمل و در روش برای مقاصد خودش به کار می برد . بحث ما در مقاصد پیغمبر نیست , مقاصد پیغمبر عجالتا برای ما محرز است . بحث ما در سبک پیغمبر است , در روشی که پیغمبر به کار می برد برای هدف و مقصد خودش . مثلا پیغمبر تبلیغ می کرد . روش تبلیغی پیغمبر چه روشی بود ؟ سبک تبلیغی پیغمبر چه سبکی بود ؟ پیغمبر در همان حال که مبلغ بود و اسلام را تبلیغ می کرد , یک رهبر سیاسی بود برای جامعه خودش از وقتی که آمد به مدینه , جامعه تشکیل داد , حکومت تشکیل داد , خودش رهبر جامعه بود . سبک و متود رهبری و مدیریت پیغمبر در جامعه چه متودی بود ؟ پیغمبر در همان حال قاضی بود و میان مردم قضاوت می کرد . سبک قضاوتش چه سبکی بود ؟ پیغمبر مثل همه مردم دیگر زندگی خانوادگی داشت , زنان متعدد داشت , فرزندان داشت . سبک پیغمبر در (زن داری) چگونه بود ؟ سبک پیغمبر در معاشرت با اصحاب و یاران و به اصطلاح مریدها چگونه بود ؟ پیغمبر دشمنان سرسختی داشت . سبک و روش پیغمبر در رفتار با دشمنان چه بود ؟ و دهها سبک دیگر در قسمتهای مختلف دیگر که اینها باید روشن بشود .

سبکهای مختلف در رفتار

مثلا رهبرهای اجتماعی و سیاسی ، بعضی اساسا سبکشان یعنی آنچه که بدان اعتماد دارند فقط زور است ، یعنی جز زور به چیز دیگری ایمان و اعتماد ندارند . منطقتشان این است : يك گره شاخ از دو ذرع دم بهتر است . یعنی غیر زور هر چه هست بریز دور ، سیاستی که الان آمریکائیا در دنیا عمل می کنند که معتقدند مشکلات را فقط و فقط با زور می شود حل کرد ، غیر زور را رها کن . بعضی دیگر در سیاست و در اداره امور بیش از هر چیزی به نیرنگ و فریب اعتماد دارند : سیاست انگلیس مابانه ، سیاست معاویه ای . آن اولی سیاست یزیدی بود . یزید و معاویه هر دو از نظر هدف یکی هستند ، هر دو شقی و اشقی الاشقیاء هستند ولی متود یزید با متود معاویه فرق می کند . متود یزید الدرمد بولدرم یعنی زور بود ولی متود معاویه بیش از هر چیز دیگر نیرنگ ، فریب ، نفاق ، حقه بازی و مکاری بود .

يك نفر دیگر ممکن است متودش بیشتر اخلاق به معنی واقعی باشد نه تظاهر به اخلاق که باز می شود همان نیرنگ معاویه ای ، صداقت ، صفا و صمیمیت . تفاوت سیره علی (ع) و سیره معاویه در سیاست در همین بود . اکثر مردم زمان ، سیاست معاویه را ترجیح می دادند ، می گفتند ، سیاست یعنی همین کاری که معاویه می کند . (٦) می آمدند به علی (ع) می گفتند : تو چرا همان متودی را که معاویه به کار می برد به کار نمی بری تا کارت پیش برود ؟ تو به این فکر باش که کارت پیش برود ، حالا هر چه شد ، يك جا آدم باید پول قرض کند ، از این بگیرد به آن بدهد ، يك جا

هم يك وعده ای می دهد ، دروغ هم درآمد
درآمد ، می تواند وعده بدهد بعد هم عمل
نکند . بگذار کارت پیش برود ، آن مهمتر
است . تا جایی که برای بعضی توهم پیدا
شد که شاید علی این راهها را بلد نیست ،
معاویه زیرك و زرننگ است ، علی این
زرنگیها را ندارد ، که فرمود :

و الله ما معاویه بادهی منی

چرا اشتباه می کنید ؟ ! به خدا قسم که
معاویه از من داهیه تر و زیرکتر نیست .
شما خیال می کنید من که غدر به کار نمی
برم راهش را بلد نیستم ؟ !

و لکنه یغدر و یفجر

او عذر و نیرنگ به کار می برد و فسق و
فجور می کند .

و لولا کراهیه الغدر لکننت من ادهی الناس .

اگر نبود که خدای متعال دوست نمی دارد
غداری را ، آنوقت می دیدید من به آن
معنایی که شما اسمش را گذاشته اید دهاء
و معاویه را داهیه می خوانید داهیه هستم
یا نه ؟ آنوقت می دیدید که داهیه کیست ،
من داهیه هستم یا معاویه ؟

الا و ان کل غدره فجرة و کل فجرة کفرة و لكل غادر لواء یعرف به یوم
القیامة (۷) .

من چگونه در سیاست نیرنگ به کار ببرم
در صورتی که می دانم عذر و نیرنگ و فریب
، فسق و فجور است ، و این فسق و فجورها
در حد کفر است و در قیامت هر غ داری با
پرچمی محشور می گردد ! ابا من غدر به
کار نمی برم .

اینها را می گویند سبک : سبکی که به
زور اعتماد می کند ، سبکی که به نیرنگ
اعتماد می کند ، سبکی که به تماوت
اعتماد می کند ، یعنی خود را به موش
مردگی زدن ، خود را به بی خبری زدن . يك
سیاستمداری بود پیرمرد ، در چند سال پیش
مرد ، معروف بود به این قضیه ، حالا نمی

دانم واقعا ساده بوده یا نه ؟ ولی عده ای می گویند خودش را به سادگی می زد . نخست وزیر بود . یکی از ملاحای خیلی بزرگ را گرفته بودند ، بعد رفته بودند سراغش که آقا چرا او را گرفتند ؟ گفته بود کار دست کیست ؟ حالا نخست وزیر مملکت است ، می گوید کار دست کیست ؟ به کی من مراجعه کنم ؟ خوب او هم سبکی انتخاب کرده بود که خودش را بزند به حماقت و نفهمی و نادانی ، و از همین راه هم به اصطلاح خرش را از پل بگذرد ولو اینکه مردم بگویند او احمق است . این هم يك سبکی است : سبك تماوت ، یعنی خود را به مردگی زدن ، خود را به حماقت زدن ، خود را به بی خبری زدن ، وعده ای با این سبك کار خودشان را پیش می برند . بعضی سبکشان در کارها دفع الوقت کردن است ، واقعا به دفع الوقت اعتماد دارند . بعضی سبکشان بیشتر دوراندیشی است . بعضی در سبك خودشان قاطع و برنده هستند . بعضی در سبکشان قاطع و برنده نیستند . بعضی در سبك خودشان فردی هستند یعنی تنها تصمیم می گیرند . بعضی اساسا حاضر نیستند تنها تصمیم بگیرند ، آنجا هم که کاملا مطلب برایش روشن است باز تنها تصمیم نمی گیرد ، و این مخصوصا در سیره پیغمبر اکرم عجیب است : در مقام نبوت ، در مقامی که اصحاب آنچنان به او ایمان دارند که می گویند اگر تو فرمان بدهی خود را به دریا بریزیم به دریا می ریزیم ، در عین حال نمی خواهد سبکش انفرادی باشد و در مسائل تنها تصمیم بگیرد ، برای اینکه اقل ضررش این است که به اصحاب خودش شخصیت نداده ، یعنی گویی شما اساسا فکر ندارید ، شما که فهم و شعور ندارید ، شما ابرازید ، من باید فقط دستور بدهم و شما عمل کنید

. آنوقت لازمه اش این است که فردا هر کس دیگر هم رهبر بشود همین جور عمل بکند و بگوید : لازمه رهبر این است که رهبر فکر و نظر بدهد و غیر رهبر هر که هست فقط باید ابزارهای بلا اراده ای باشند و عمل نکنند . ولی پیغمبر در مقام نبوت چنین کاری را نمی کند . شورا تشکیل می دهد ، که اصحاب چه بکنیم ؟ (بدر) پیش می آید شورا تشکیل می دهد ، (احد) پیش می آید شورا تشکیل می دهد : اینها آمده اند نزدیک مدینه ، چه مصلحت می دانیم ؟ از مدینه خارج بشویم و در بیرون مدینه با آنها بجنگیم یا در همین مدینه باشیم و وضع خودمان را در داخل مستحکم بکنیم ، اینها مدتی ما را محاصره می کنند ، اگر موفق نشدند شکست خورده بر می گردند . بسیاری از سالخوردگان و تجربه کارها تشخیصشان این بود که مصلحت این است که در مدینه بمانیم . جوانها که بیشتر به اصطلاح حالت غروری دارند و به جوانیشان بر می خورد گفتند : ما در مدینه بمانیم و بیایند ما را محاصره کنند ؟ ! ما تن به چنین کاری نمی دهیم ، می رویم بیرون هر جور هست می جنگیم . تاریخ می نویسد خود پیغمبر اکرم مصلحت نمی دید که از مدینه خارج بشوند ، می گفت اگر در مدینه باشیم موفقیتمان بیشتر است ، یعنی نظرش با آن سالخوردگان و تجربه کارها موافق بود ، ولی دید اکثریت اصحابش که همان جوانها بودند گفتند : نه یا رسول الله ما از مدینه می زنیم بیرون ، می رویم در دامنه احد همان جا با آنها می جنگیم . جلسه تمام شد . يك وقت دیدند پیغمبر اسلحه پوشیده بیرون آمد و فرمود : برویم بیرون . همانهایی که این نظر را داده بودند آمدند گفتند : یا رسول الله چون شما از ما نظر خواستید ما اینجور نظر دادیم

، ولی در عین حال ما تابع شما هستیم ،
اگر شما مصلحت نمی دانید ما بر خلاف نظر
خودمان می مانیم در مدینه . فرمود :
پیغمبر همینقدر که اسلحه پوشید و بیرون
آمد دیگر صحیح نیست اسلحه اش را کنار
بگذارد . حالا که بنا شد برویم بیرون ،
می رویم بیرون .

غرض این جهت است که اینها سبکها و
روشهای مختلف است که خوب است در قسمتهای
مختلف بررسی بشود . اینها فهرستهای
مختصری بود که برای شما عرض کردم . شاید
هر شبی توفیق پیدا کنیم که شیوه و روش
پیغمبر را در هر قسمتی از این قسمتها
برای شما بیان بکنیم .

فلسفه ذکر مصیبت

ایام از نظری تعلق دارد به حضرت زهرا
سلام الله علیها نکته ای را چون دیشب یکی از
جوانان سؤال کرد می خواهم برایتان عرض
بکنم ، شاید خوب باشد . البته من هیچوقت
اصرار ندارم که در هر سخنرانی لزوما ذکر
مصیبت بکنم . اگر سخن رسید به جایی که
ببینم ذکر مصیبت کردن ، به خودم تحمیل
کردن است و باید از جایی به جای دیگر
بروم ، نمی گویم . ولی اکثر خصوصا در
ایام مصیبت ولو به طور اشاره هم شده است
ذکر مصیبت می کنم . جوانی از من پرسید
که آیا این کار ضرورتی یا حسنی دارد یا
نه ؟ اگر بناست مکتب امام حسین علیه
السلام احیاء بشود آیا ذکر مصیبت امام
حسین هم ضرورتی دارد ؟ گفتم بله ،
دستوری است که ائمه اطهار به ما داده
اند و این دستور فلسفه ای دارد و آن
اینکه هر مکتبی اگر چاشینی از عاطفه
نداشته باشد و صرفا مکتب و فلسفه و فکر
باشد ، آنقدرها در روحها نفوذ ندارد و

شانس بقا ندارد ، ولی اگر يك مکتب چاشنی از عاطفه داشته باشد ، این عاطفه به آن حرارت می دهد . معنا و فلسفه يك مکتب ، آن مکتب را روشن می کند ، به آن مکتب منطق می دهد ، آن مکتب را منطقی می کند . بدون شك مکتب امام حسین منطق و فلسفه دارد ، درس است و باید آموخت اما اگر ما دائما این مکتب را صرفا به صورت يك مکتب فکری بازگو بکنیم حرارت و جوشش گرفته می شود و اساسا کهنه می گردد . این ، بسیار نظر بزرگ و عمیقانه ای بوده است ، يك دور اندیشی فوق العاده عجیب و معصومانه ای بوده است که گفته اند برای همیشه این چاشنی را شما از دست ندهید ، چاشنی عاطفه ، ذکر مصیبت حسین بن علی علیه السلام ، یا امیرالمؤمنین یا امام حسن ، یا ائمه دیگر و یا حضرت زهرا سلام الله علیها . این چاشنی عاطفه را ما حفظ و نگهداری بکنیم .

چون این ایام فاصله زمان وفات رسول اکرم و وفات حضرت زهرا هست قهرا تعلق بیشتری دارد به وجود مقدس ایشان ، دو سه کلمه ای ذکر مصیبت می کنم . نوشته اند : ما زالت بعد ابیها معصبة الرأس ، ناحلة الجسم ، باکیه العین منهدة الرکن . زهرا را بعد از پدر ندیدند که هیچوقت عصابه ای را که به سر بسته بود از سرباز کند . روز بروز زهرا لاغرتر و ناتوان تر می شد . بعد از پدر همیشه زهرا را با چشمی گریان دیدند . منهدة الرکن این جمله خیلی معنی عجیبی دارد . (رکن) یعنی پایه ، مثل يك ساختمان که پایه هایی دارد و روی آن پایه ها ایستاده است . از نظر جسمانی ، پا و ستون فقرات رکن انسان است ، یعنی انسان که می ایستد روی این بنای استخوانی می ایستد . گاهی از نظر جسمی ، این رکن خراب می شود ، مثل کسی

که فرض کنید پاهایش را بریده باشند یا ستون فقراتش درهم شکسته باشد . ولی گاهی انسان از نظر روحی آنچنان درهم کوبیده می شود که گویی آن پایه های روحی که روی آن ایستاده است خراب شده است . زهرا را بعد از پدر اینچنین توصیف کرده اند . زهرا و پیغمبر عاشقانه یکدیگر را دوست می دارند . نگاه که می کند به فرزندانش امام حسن و امام حسین ، بی اختیار می گرید ، می گوید فرزندان من ! کجا رفت آن پدر مهربان شما که شما را به دوش می گرفت ، شما را به دامن می گذاشت و دست نوازش به سر شما می کشید .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین .

- پی نوشت ها :
- ۱ . سوره احزاب ، آیه ۲۱ .
 - ۲ . امالی شیخ طوسی ، ج ۲ ص ۹۸ و ۹۹ .
 - ۳ . سفینة البحار ، ج ۱ ص ۳۹۲ .
 - ۴ . این جملات در پایان کتاب آورده شده است .
 - ۵ . لغت (سیره) را شاید از قرن اول و دوم هجری مسلمین به کار بردند . گواينکه در عمل ، مورخین ما از عهده خوب بر نیامدند ولی لغت بسیار عالی انتخاب کردند . شاید قدیمترین سیره ها را ابن اسحاق نوشته که بعد از او ابن هشام آن را به صورت يك کتاب درآورده است . و می گویند ابن اسحاق شیعه بوده و در حدود نیمه قرن دوم هجری می زیسته است .
 - ۶ . هنوز هم لغت (سیاست) در میان ما مساوی است با نیرنگ و فریب ، و حال آنکه سیاست یعنی اداره ، و سائس یعنی مدیر . ما درباره ائمه می گوییم : (وساسة العباد) یعنی سیاستمداران بندگان ، سائسهای بندگان ، ولی کم کم این لغت مفهوم نیرنگ و فریب را پیدا کرد .
 - ۷ . نهج البلاغه صبحی صالح ، ص ۳۱۸ ، کلام ۲۰۰ .

۲ سیري در سیره نبوي جلسه دوم

منطق عملي ثابت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باري الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام علي عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ و رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا .

اگر چه ابتدا در نظر داشتیم که از امشب وارد يك يك از قسمتهای مختلف سیره رسول اکرم بشوم ولي مطلبي به نظر رسید که لازم دانستم آن مطلب را در دنباله عرایض دیشب عرض بکنم . دیشب عرض کردم که (سیر) غیر از (سیره) است . سیر یعنی رفتار . هر کسی در عالم همچنان که گفتار دارد رفتار هم دارد . ولي سیره عبارت است از سبک و اسلوب و متود خاصی که افراد صاحب اسلوب و سبک و منطق در سیر خودشان به کار می برند . همه مردم سیر دارند ولي همه مردم سیره ندارند ، یعنی اینچنین نیست که همه مردم در رفتار خودشان از يك منطق خاص پیروي بکنند و يك سلسله اصول در رفتار خودشان داشته باشند که آن اصول معیار رفتار آنها باشد . برای افرادی که في الجملة با منطق آشنا هستند این دو جمله را عرض می کنم و رد می شود : در منطق فکري ، همه مردم فکر می کنند ، ولي همه مردم منطقي فکر نمی کنند . منطقي فکر کردن یعنی انسان يك سلسله معیارها به نام منطق که در علم منطق محرز است در دست داشته باشد و تفکرش براساس آن معیارها باشد . افراد معدودي هستند که

وقتي تفكر مي كنند اين حساب در دستشان هست كه تفكرشان منطبق با آن معيارها و مقياسها باشد . همچنين افراد كمى پيدا مي شوند كه رفتارشان منطبق دارد يعنى براساس يك سلسله معيارهاي مشخصي است كه از آن معيارها و اصول و مواضع هرگز جدا نمي شوند ، والا اكثر مردم رفتارشان منطبق ندارد و همينطور كه فكرشان منطبق ندارد و هرج و مرج بر آن حاكم است ، هرج و مرج بر رفتارشان هم حاكم است .

مطلب ديگري را براي اينكه بحث ما ناقص نماند به عرض مي رسانم . اگر گاهي اصطلاحات علمي را ذكر مي كنم كوشش مي كنم كه خيلي مختصر عرض بكنم كه با وضع اكثريت مستمعين ما ناجور درنيايد ، ولي چون ذكر نكردن ، نقص مطلب است ناچارم ذكر بكنم .

تقسيم منطق

در حكمت و فلسفه اين حرف گفته شده است كه حكمت بر دو قسم است : نظري و عملي . الهيات ، رياضيات (حساب ، هندسه ، هيئت ، موسيقي) و طبيعيات (فيزيك ، حيوان شناسي ، گياه شناسي) را مي گويند ح كمت نظري يا فلسفه نظري ، و در مقابل ، اخلاق ، سياست و تدبير منزل را مي گويند حكمت عملي . در منطق چنين سخني گفته نشده است ولي مطلب صحيح است يعنى همچنانكه فلسفه بر دو قسم است : معيارهاي نظري (همان منطقهاي معمولي) و معيارهاي عملي . معيارهاي عملي همان است كه ما نام آنها را (سيره) يا روش مي گذاريم .

آیا می توان در عمل يك منطق ثابت داشت ؟

قبلا گفتم که بعضی افراد دارای منطق اند و بعضی نیستند . اینجا این مسئله طرح می شود - و مخصوصا جوانان ممکن است توجه شان جلب بشود به این مطلب - که آیا يك انسان می تواند در عمل ، در همه شرایط زمانی و مکانی يك منطق داشته باشد ، يك منطق ثابت محکم که از منطق خودش تجاوز نکند ؟ ما درباره پیغمبر اکرم چنین حرفی می زنیم که پیغمبر اکرم مردی بود که در عمل سیره داشت ، روش و اسلوب داشت ، منطق داشت ، و ما مسلمانان موظفیم که سیره ایشان را بشناسیم ، منطق عملی ایشان را کشف کنیم برای اینکه از آن منطق در عمل استفاده بکنیم . حال آیا يك انسان می تواند از اول تا آخر عمر يك منطق داشته باشد ؟ که آن منطق برای او اصل باشد و اصالت داشته باشد ؟ یا اصلا بشر نمی تواند يك منطق ثابت داشته باشد یعنی انسان تابع شرایط زمانی و مکانی و تابع شرایط زندگی و مخصوصا تابع موضع گیری طبقاتی است و در هر وضعی از شرایط اجتماعی و اقتصادی که باشد جبرا از يك منطق بالخصوصی پیروی می کند ؟ این يك مسئله مهمی است که در دنیای امروز مطرح است . مارکسیسم برای این اساس است . مارکسیسم که برای فکر و عقیده و ایمان اصالتی در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی و مخصوصا موقعیت طبقاتی قائل نیست می گوید : اساسا يك انسان نمی تواند در شرایط مختلف يك جور فکر کند و يك منطق را به کار ببرد ، انسان در کاخ و در کوخ دو منطق دارد ، در کاخ يك جور فکر می کند ، در کوخ جور دیگری ، کاخ يك جور به انسان منطق می دهد ، کوخ جور دیگری . يك آدم محروم ، يك آدمی که

همیشه در زیر ظلم و شکنجه و اختناق بوده است و انواع محرومیتها را چشیده و می چشد ، خواه ناخواه يك جور فكر مي كند يعني وضع زندگيش براي او يك جور فكر به وجود ميآورد ، اوست كه مي گوید عدالت ، اوست كه مي گوید مساوات و برابري ، اوست كه مي گوید آزادي . واقعا هم فكرش اين است چون وضعش اقتضا مي كند كه اين جور فكر بکند . همین آدم اگر وضعش تغییر بکند ، اين آدم خاك نشين اگر كاخ نشين بشود و خاك ، كاخ بشود ، شرايط خارجي براي او تغيير مي كند و در اين صورت فكرش هم عوض مي شود و مي گوید كه نه ، اين حرفها كه مي گویند صحيح نيست ، مصلحت هم جور ديگري اقتضا مي كند ، مساوات چندان حرف درستي نيست ، كمی جلوي آزاديها را هم بايد گرفت ، و عدالت را هم جور ديگري تفسير مي كند . يعني وضع زندگي كه خواه ناخواه تغيير كرد ، منافع و مصالحش كه تغيير كرد ، چون انسان نمي تواند از منافع و مصالح خودش دست بکشد فكرش نيز تغيير مي كند . به حسب اين مكتب ، عقربه فكر بشر اين جور ساخته شده كه آن مغناطيسش منافع خودش است ، وقتي كه منافعش در جهت طبقه محروم است ، اين عقربه به نفع طبقه محروم مي گردد ، وقتي كه منافعش عوض شد و او آمد به طبقه مرفه ، عقربه فكر هم خواه ناخواه و جبرا در جهت طبقه مرفه مي چرخد .

داستان طلبه و اقتدا در نماز

در قدیم يك حرفه‌ايي را ما به عنوان شوخي و متلك تلقي مي‌کردیم ، حالا مي‌بينيم بعضي ها اصلا براي اينها فلسفه درست کرده اند ، مي‌گویند اينها شوخي نيست بلکه جدي است . يك شوخي بود که طلبه هاي مشهد مي‌کردند ، مي‌گفتند طلبه اي مي‌گفته است : من همیشه به آن آقايي که به من پول بدهد اقتدا مي‌کنم و نماز من صحيح است . هر کس به من پول بدهد به همو اقتدا مي‌کنم و نماز من قطعاً صحيح است . مي‌گفتند : اگر هر کس به تو پول بدهد به او اقتدا مي‌کني ، پس تو براي پول اقتدا مي‌کني . مي‌گفت : هر کس که به من پول ندهد چون به من پول نمي‌دهد عقیده ام اين مي‌شود که او فاسق است و آن وقت اگر من پشت سرش نماز بخوانم نمازم باطل است . اما همان ساعتی که به من پول بدهد ، پول که به دستم مي‌آيد مي‌بينم عقیده ام هم تغيير کرد ، از همان ساعت عقیده ام اين مي‌شود که آن آقا عادل است و آن وقت که نماز مي‌خوانم نماز هم درست است . چون عقیده من تابع پول من است : اگر پول به من بدهد عقیده ام واقعا اين مي‌شود که او عادل است ، و اگر ندهد عقیده ام واقعا اين مي‌شود که او فاسق است . بنابراین من بايد همیشه هر کس که به من پول ندهد پشت سرش نماز نخوانم چون نمازم باطل است ، و هر که به من پول بدهد پشت سرش نماز بخوانم و نمازم درست است . ما اين را همیشه به صورت يك شوخي تلقي مي‌کردیم ، حالا مي‌بينيم نه ، اين خودش کم و بيش يك فلسفه اي است در دنيا که عقربه فکر بشر آنچنان ساخته شده است که نمي‌تواند در غير جهت منافع و مصالح خودش فکر بکند ، جبر

تاریخ است ، جبر اقتصاد است ، و غیر از این برای او امکان ندارد .

نمونه های تاریخی ناقص این نظریه

این هم يك حرفي است ، ولي ادعاست ، و اینچنین ادعاها را ما از کجا می توانیم بفهمیم که آیا درست است یا نادرست ؟ ما در عمل باید بفهمیم . واقعا برویم تجربه کنیم ببینیم آیا همین جور است ؟ باید روی افراد بشر تجربه بکنیم ببینیم واقعا افراد بشر وجدانشان اینقدر ملعبه منافعشان است ؟ واقعا بشر چنین ساختمانی دارد ؟ وجدان بشر تا این حد ملعبه منافع او است ؟ آیا این منتهای اهانت به بشر نیست ؟ آیا این نظریه يك نظریه صد در صد ضد انسانی نیست ؟ می رویم می گردیم . انصافا بینی و بین الله که مطلب از این قبیل نیست . در مورد آنهایی که منطق ندارند ، آنهایی که ایمان ندارند بدون شك همین جور است ، ولي نمی شود گفت بشر الزاما و اجبارا چنین است ، به دلیل صدها موردی که بر ضد آن پیدا می کنیم .

علي عليه السلام

يك نویسنده عربي هست به نام علي الوردی که اصلا عراقی است ، استاد دانشگاه بوده و در حدود بیست سال پیش کتابهایی از او منتشر شد که بعضی از آنها به فارسی هم ترجمه شد . او شیعه است ولي در عین حال تمایلات مارکسیستی دارد . در کتاب خودش ، هم تمایل مذهبی شیعی دارد و هم تمایل مارکسیستی ، و چون در عین حال کمی ت مایل مذهبی دارد مانعی نیست که در بعضی از موارد بر ضد مارکسیسم حرف بزند . می گوید : انصاف این است که علي عليه السلام در زندگی خود

این اصل مارکس را نقض کرد که يك انسان نمی تواند در کاخ و در کوخ يك جور فکر بکند ، خواه ناخواه فکرش عوض می شود و آن عقربه فکرش در جهت وضع اجتماعی تغییر می کند . تاریخ علي (ع) نشان داد که مطلب از این قبیل نیست ، به جهت اینکه ما علي را در دو وضع طبقاتی اجتماعی مختلف می بینیم ، در آن حد نزدیک به صفر ، و در آن نقطه اوج که از آن بالاتر نیست . یعنی يك روز ما علي را می بینیم به صورت يك کارگر ، به صورت يك سرباز ساده فقیر ، به صورت يك کسی که صبح حرکت می کند از خانه خودش و می رود برای مثلاً قنات جاری کردن ، درخت کشت کردن ، زراعت کردن و احیانا مزدوری کردن : زحمت کشیدن و مزد گرفتن به صورت يك کارگر . علي را ما در قیافه يك کارگر می بینیم ، می بینیم يك جور فکر می کند . همین علي بعدها که اسلام توسعه پیدا می کند و اموال زیادی در اختیار مسلمین قرار می گیرد ، و حتی در زمان خلافت همان طور فکر می کند . البته وقتی اسلام توسعه پیدا کرد ، دنیای اسلام ثروتمند شد و غنائم به سوي آن سرازیر شد . این را ما هم قبول داریم که آنگاه که سیل ثروت به دنیای اسلام ریخت ، ایمان صدها نفر از مسلمین را هم با خودش برد . ما اصل تأثیر را درباره بسیاری از افراد انکار نمی کنیم ، ولی گفتیم این را به صورت اصل کلی قبول نمی کنیم . زبیر يك مسلمان با ایمان بود . زبیر را چه فاسد کرد ؟ ثروت و هنگفت و غنائم بی حساب که ریخت به دامنش و شد صاحب هزار اسب ، و هزار غلام و چندین خانه : يك خانه در مصر ، يك خانه در کوفه و يك خانه در مدینه . طلحه را چه فاسد کرد ؟ همینها . و خیلی دیگر از اصحاب پیغمبر را بدون شك یا مقام و

خلافت فاسد کرد ، آرزوي مقام و طمع به مقام فاسد کرد و يا پول و ثروت فاسد کرد ، ولي اگر اين اصل كلي صحيح مي بود بايد تمام اصحاب پيغمبر العياذ بالله در يك مسير قرار بگيرند و همين قدر كه پول و مقام آمد ، اين سيل پول و مقام همه را يك جور حركت بدهد . ولي ما مي بينيم در اين ميان استوانه هاي هستند كه اين سيلهاي عظيم كه حركت كرد و آمد نتوانست آنها را تكان بدهد .

سلمان

نه تنها اين جاه و مقامها و اين ثروتهاي فوق العاده ، علي را نتوانست تكان بدهد ، شاگردانش را هم نتوانست تكان بدهد . مگر سلمان را نتوانست يك ذره عوض بکند ؟ سلمان حاكم مدائن همان سلمان عهد پيغمبر است . سلماني كه خليفه او را در مدائن به عنوان حاكم معين كرده است چون ايراني است و مدائن هم به اصطلاح پايتخت ايران قديم بوده است و سياست خليفه اقتضا مي كند كه مسلماني را بفرستد از خود ايرانيها تا آنها از جنبه نژادي وحشت نکنند و نگویند چرا غير نژاد ما آمده است اینجا ، و ببینند از نژاد خودشان يك فرد صد در صد مؤمن آمده ، در مقري كه انوشيروان حكومت مي كرده ، در مقري كه خسرو پرويز حكومت مي كرده با هزارها غلام و هزارها كنيز ، در آنجا كه يزگرد بوده كه نوازشگرانش چندين هزار نفر بودند و ده دوازده هزار نفر زن فقط در حرمش حبس و گرفتار بودند ، آري همين سلمان ايراني تربيت شده به تربيت اسلام ، از اول تا آخر تاريخ حكومتش تمام اثاث زندگي اش را فقط يك كوله بار تشكيل مي دهد ، يعني وقتي مي خواهد اثاثش را جمع

بکند خودش می تواند به پشتش بگیرد حرکت کند از آنجا برود ، بعد از اینکه فتوحاتی رخ داده و غنائم زیادی آمده است .

ابوذر

علي الوردي می گوید : زندگی علي نظریه مارکس را نقض کرد ، من می گویم : زندگی سلمان هم نظریه مارکس را نقض کرد ، زندگی ابوذر هم نظریه مارکس را نقض کرد . مگر ابوذر تا اواسط دوره عثمان نبود ؟ در همان زمانی که دیگران پولهای صد هزار دینار و جایزه های صد هزار درهم از خلیفه می گرفتند ، جیبهایشان را پر می کردند و برای خودشان رمه های گوسفند و گله های اسب و غلامها و کنیزها درست می کردند ، ابوذر بود و امر به معروف و نهی از منکر ، و جز امر به معروف و نهی از منکر چیز دیگری نداشت . عثمان هر چه کوشش کرد این زبانی را که ضررش از صدها شمشیر برای عثمان بیشتر بود ببندد نشد . تبعیدش کرد به شام نشد ، آورد کتکش زرد نشد ، غلامی داشت ، یک کیسه پول به او داد و گفت : اگر بتوانی این کیسه پول را به ابوذر بدهی ، قانعش بکنی که این پول را از ما بگیرد تو را آزاد می کنم . غلام چرب زبان آمد پیش ابوذر ، هر کار کرد و هر منطقی به کار برد ابوذر گفت : پول چیست که به من می دهد ؟ این اول باید روشن باشد . اگر سهم مرا می خواهد به من بدهد ، سهم دیگران را چطور ؟ سهم دیگران را می دهد که حالا می خواهد سهم مرا بدهد ؟ اگر سهم دیگران است که دزدی است ، اگر سهم من است پس کو سهم دیگران ؟ اگر مال دیگران را بدهد مال من را هم بدهد ، می پذیرم . اما چرا تنها به من می خواهد

بدهد ؟ هر کار کرد قبول نکرد . آخر این غلام از يك راه ديني و مذهبي وارد شد ، گفت ابوذر ! آیا تو دلت نمی خواهی يك بنده آزاد بشود ؟ گفت : چرا ، خیلی هم دلم می خواهد . گفت : من غلام عثمانم ، عثمان با من شرط کرده که اگر تو این پول را بگیری مرا آزاد کند . محض اینکه من آزاد بشوم این پول را بگیر . این پول را بگیر نه برای خودت بلکه برای اینکه من آزاد بشوم . گفت : خیلی دلم می خواهد تو آزاد بشوی ولي خیلی متأسفم که اگر این پول را بگیرم تو آزاد شده ای ولي خودم غلام عثمان شده ام .

پیغمبر اکرم (ص)

علي الوردي مي گوید : زندگي عملي علي اين نظريه را نقض کرد . من عرض مي کنم : نه تنها زندگي علي اين نظريه را نقض کرد ، قبل از علي زندگي پیغمبر آن را نقض کرد . پیغمبر شعب ابي طالب را ببینید و پیغمبر روز وفات را ببینید . پیغمبر شعب ابي طالب ، اوست و يك جمع قلیل از اصحاب که در دره اي محبوس اند ، آب ، غذا و احتياجات ديگر به آنها نمی رسد و آنچنان بر آنان سخت است که بعضي از مسلميني که در مکه اسلامشان را مخفي کرده بودند با بعضي از مسلميني که در شعب بودند و بالخصوص علي (ع) رابطه برقرار کرده بودند و در آن تاریکيهاي شب از گوشه ها مي رفتند و انبان غذايي میآوردند و مسلمين هر کدام اندکي مي خوردند همين قدر که سد جوعشان بشود . اين پیغمبر بعد مي رسد به سال دهم هجري . در سال دهم هجري حکومتهاي جهان رويش حساب مي کنند و در مقابل او احساس خطر مي کنند ، نه تنها تمام جزیره العرب تحت نفوذش هست و

به صورت يك قدرت تمام در آمده است ، بلکه سياسيين جهان پيش بيني مي کنند که اين قدرت عن قريب از جزيرة العرب سر ريز مي کند و متوجه آنها خواهد شد . در همان حال پيغمبر سال دهم هجرت با پيغمبر سال دهم بعثت که دارد از شعب ابي طالب مي آيد بيرون يك ذره از نظر روحيه فرق نکرده است .

در حدود سال دهم هجرت که برو و بيا زياد است و شهرت پيغمبر در همه جا پيچيده است يك عرب بياباني مي آيد خدمت پيغمبر . وقتي که مي خواهد با پيغمبر حرف بزند ، روي آن چيزهايي که شنیده رعب پيغمبر او را مي گيرد ، زبانش به لکنت مي افتد . پيغمبر ناراحت مي شود : از ديدن من زبانش به لکنت افتاد ؟ ! فورا او را در بغل مي گيرد و مي فشارد که بدنش بدن او را لمس بکند : برادر ! هون عليك آسان بگو ، از چه مي ترسي ؟ من از آن جبابره اي که تو خيال کرده اي نيستم : لست بملك . من پسر آن زني هستم که با دست خودش از پستان بز شير مي دوشيد . من مثل برادر تو هستم ، هر چه مي خواهد دل تنگت بگو .

آيا اين وضع ، اين قدرت ، اين نفوذ ، اين توسعه و اين امکانات يك ذره توانسته است روح پيغمبر را تغيير بدهد ؟ ابدا . عرض کردم که تنها پيغمبر چنين نيست ، پيغمبر و علي مقامشان خيلي بالاتر از اين حرفهاست ، بايد برويم سراغ سلمانها ، ابوذرها ، عمارها ، اويس قرني ها و صدها نفر امثال اينها .

شیخ انصاری

بیاییم جلوتر ، برویم سراغ شیخ انصاریها . می بینیم مردی که می شود **مرجع کل فی الکل شیعه** ، آن روزی که می میرد با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی رفته نجف هیچ فرق نکرده است . وقتی که می روند خانه اش را نگاه می کنند می بینند مثل فقیرترین مردم زندگی می کند . یک نفر به او می گوید آقا تو خیلی هنر می کنی . اینهمه وجوه به دست تو می آید هیچ دست به آن نمی زنی . می گوید چه هنری کرده ام ؟ می گویند هنر از این بالاتر ! می گوید : حداکثر کار من کار خرکچیهای کاشان است که می روند تا اصفهان و بر می گردند . آیا خرکچیهای کاشان که پول به آنها می دهند که بروید از اصفهان کالا بخرید بیایید کاشان هیچ وقت شما دیده اید که به پول مردم خیانت کنند ؟ من یک امینم ، حق ندارم در مال مردم دست ببرم . این مسئله مهمی نیست که خیلی به نظرتان مهم آمده . آنچنان مقام مرجعیت ، یک ذره نمی تواند روح این مرد بزرگ را تحت تسخیر خودش قرار بدهد .

پس ما این مسئله را که آیا بشر می تواند در منطق عملی یک منطق ثابت و یکنواخت داشته باشد و تغییر نکند از کجا می توانیم کشف کنیم ؟ باید روی افراد مطالعه کنیم . آقای مارکس اشتباه کرده مطالعاتش ناقص بوده . روی افرادی نظیر مروان حکم و عثمان و زبیر و طلحه که اینها مال تاریخ اسلام اند و هزارها امثال اینها که در دنیا بوده اند مطالعه داشته ، روی آدمهای حسابی مطالعه نداشته که این حرف را زده . اگر روی آدمهای حسابی مطالعه می داشت هرگز چنین حرفی نمی زد .

پس این اصلي است که افراڊي در دنيا هستند و پيغمبر اکرم در رأس آنهاست که اينها داراي سيره و منطق عملي هستند ، داراي يك سلسله معيارها هستند که از آن معيارها تخلف نمي کنند يعني شرايط اجتماعي ، اوضاع اقتصادي و موقعيتهاي طبقاتي قادر نيست آن اصول را از آنها بگيرد .

برهان و شعر

در منطق نظري ما برهان داريم و شعر . برهان نظير دلائلي است که در رياضيات براي مطلب اقامه مي کنند . يك دانش آموز که دارد رياضيات مي خواند و مثلاً احکام مثلث را برايش بيان مي کنند . وقتي مي گویند مجموع زواياي يك مثلث مساوي است با ۱۸۰ درجه و محال است که برابر بشود با ۱۸۱ درجه يا ۱۷۹ درجه ، برايش برهان ذکر مي کنند . برهان را که مي گویند مي بيند درست است . آيا معلم رياضيات چنين قدرتي دارد که اختيار دست او باشد : يك دفعه دلش مي خواهد برهان اقامه کند بر اينکه زواياي مثلث مساوي است با دو قائمه يعني ۱۸۰ درجه ، چنين برهاني اقامه مي کند ، يك دفعه هم برهان ديگري اقامه مي کند که مجموع زواياي مثلث مساوي است با مثلاً ۱۲۰ درجه . اختيار با او نيست . مبادي عقلي نظري به اختيار انسان نيست ، بشر بايد تابع آنها باشد . اگر اينشتين را هم در دنيا بياورند و بخواهد آنطور برهان اقامه بکند يك دانش آموز مي تواند او را محکوم بکند . چرا ؟ چون دارد حرف زور مي زند و حرف زور را عقل نمي پذيرد . چيزي را که عقل نمي پذيرد ق وي ترين افراد دنيا هم نمي

تواند بر خلافش حرف بزند ، چون حساب ، حساب برهان است .
اما مي رويم سراغ شعر . شعر يعني يك چيزي كه مثل موم در اختيار انسان است . انسان مي تواند براي هر چيزي مطابق ميل خودش با تشبيه و استعاره و تخیل يك چيزي بسازد . شعر است ديگر ، منطق و برهان كه نيست . مثلاً به شاعر مي گویند فلان چيز را مدح كن ، مدح مي كند . همان را بگویند مذمت كن ، مذمت مي كند . فردوسي يك روز از سلطان محمود خوشش میآید ، او را مدح مي كند چه مدحي :

جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد
همي ميش و گِرك
يك روز هم از او بدش میآید و مي رنجد
، مي گوید :

اگر مادر شاه بانو بدي مراسم و زر تا
به زانو بدي همانا كه شه نانوازاده است
بهاي ته نان به من داده است
به يك شاعر بگو مسافرت را مدح كن ، مي
گويد بله مسافرت خوب است ، يك جا بودن
يعني چه ؟ !

درخت اگر متحرك بدي زجاي به جاي نه
جور اره كشيدي و نه جفای تبر
این درخت كه مي بيني هي میآیند به آن
اره مي كشنند و تبر مي زنند ، چون يك جا
نشسته . اگر مسافر بود اينجور نبود . مي
گويي بيا برعكس ، شعر بگو در مدح اينكه
آدم خوب است سرجايش باشد ، سنگين باشد ،
این سو و آن سو نرود ، مي گوید بله این
كوه را كه با اينهمه عظمت مي بينيد ،
چون سرجايش است ، اما این باد كه مي
بينيد هيچكس به آن اعتنا نمي كند چون
دائماً حركت مي كند . این جور شعر گفتن

يعني با تخيل چيزي را به چيز ديگر تشبيه کردن . اشتباه نشود : شعر به معنای تخيل را مي گويم , هر نظمي را من شعر نمي گويم , کلام منظوم را نمي گويم , شعر به اصطلاح منطق را مي گويم , يعني با تخيل مسائل را جور کردن . تخيل , مقياس و ميزان ندارد .

يکي از سلاطين دشمني داشت که مدتها مخفي بود تا بالاخره او را گير آورد و به دار کشيد و مدتها هم بالاي دار بود . شاعري که به اصطلاح مريد آن شخص به دار زده شده بود قصيده اي در مدح او گفت و در ميان مردم پخش کرد و کسي نفهميد که گوينده اش کيست . البته بعدها معلوم شد . در يك شعرش مي گفت :

علو في الحياة و في الممات لعمرى ذاك احدي المحكمات

گفت : به به , در زندگي والا مي زيست , در مردگي هم بالا مي زيست . همان که او را دار زده بود گفت : دلم مي خواست کسي مرا به دار مي کشيد و اين شعر را در مدح من مي گفتند . شعر است ديگر , همه جور مي شود گفت .

منطق عملي افراد هم اين جور است : بعضي در منطق عملي مانند برهان اند يعني سفت و محکم . اصول و مبادئي را که پيروي مي کنند هيچ قدرتي نمي تواند از آنها بگيرد , زور محال است , طمع محال است , شرايط اجتماعي محال است . اوضاع اقتصادي محال است , وضع طبقاتي محال است : اصولي محکم مثل اصول برهاني , مثل اصول رياضي که به اختيار فرد نيست که بخواهد تغيير بدهد , دل بخواهي نيست , به عاطفه مربوط نيست . اينچنين اصول محکمي دارند . پيغمبر (ص) يعني کسي که چنين اصولي دارد , علي (ع) يعني کسي که چنين اصولي دارد , حسين (ع) يعني کسي که

چنین اصولی دارد ، بلکه پیروان اینها :
سلمان یعنی کسی که چنین اصولی دارد ،
ابوذر ، عمار و مقداد یعنی کسانی که
چنین اصولی دارند ، شیخ مرتضی انصاری
یعنی کسی که چنین اصولی دارد . اما یک
عده از مردم اصولشان در زندگی مثل اصول
فکری یک شاعر است . پول به او بده فکرش
عوض می شود ، وعده به او بده فکرش عوض
می شود ، چون فکر او مبدأ و اصل ندارد .
پس یکی از عمده مطلبهایی که ما در مقدمه
سیره پیغمبر اکرم باید روی آن بحث بکنیم
این است که اصلاً آیا مکتب اسلام چنین
مکتبی هست که طبق آن انسان چنان فطرت و
سرشت و ساختمان دارد که همچنان که می
تواند در منطق نظری از منطقی پولادین و
غیر قابل تغییر پیروی بکند ، در منطق
عملی هم می تواند به پایه ای برسد که
هیچ قدرتی نتواند او را متزلزل کند :

كالجبل الراسخ لا تحركه العواصف .
اینکه در باب ایمان گفته اند : مؤمن
مانند کوه است که هیچ باد تنیدی قدرت
ندارد او را از جا حرکت بدهد به همین
معنی است . آن بادهای تند چیست ؟ بادهای
تند ، یکی همینهاست . یک نفر را محرومیت
از جا تکان می دهد ، دیگری را رفاه از
جا تکان می دهد :

و من الناس من يعبد الله علي حرف فان اصابه خير اطمئن به و ان اصابته
فتنة انقلب علي وجهه خسر الدنيا و الآخرة (۱) .

قرآن می گوید بعضی از مردم راه ایمان
و حق را تا وقتی می روند که منافعشان هم
در آن راه تأمین بشود ، همین قدر که ضرر
ببینند به آن پشت می کنند . اینها ایمان
نیست

تعریف زهد

جمله ای دارد مولای متقیان علی (ع) در نهج البلاغه در تعریف زهد که دیگر بهتر از این نمی شود گفت . تعریف زهد را از علی باید گرفت . می فرماید : الزهد بین کلمتین من القرآن . زهد در دو جمله قرآن بیان شده (یعنی زهد ، این خشکه مقدس بازیها نیست ، زهد به روح انسان مربوط است) آنجا که در سوره حدید می فرماید : لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم . اینکه برسید به این مرحله که اگر دنیایی که دارید از شما گرفته شد غم زده نشوید ، غم دنیا شما را نگیرد ، و اگر چیزی ندارید ، دنیا یکمرتبه به شمار رو بیاورد ، شادی زده نشوید ، و به عبارت دیگر اگر تمام دنیا در دست شماست ، چنانچه آن را از شما بگیرند تو همان آدم باشی که هیچ چیز نداشته باشی ، و همه دنیا را هم به تو بدهند تو همان آدم باشی . علی زهد را همان چیزی تعریف می کند که امثال مارکس نمی توانند در مورد بشر تصور کنند . آنها می گویند اصلاً بشر محال است بتواند آنچنان که علی زهد را تعریف کرده زاهد باشد یعنی بشر آنچنان شخصیت عالی داشته باشد که مافوق طبقات و منافع قرار بگیرد ، ولی مکتب اسلام بر این اساس است . مکتب اسلام یا به اصطلاح امروز امانیزم اسلام ، اصالة الانسان اسلام ، انسان راستین اسلام بر این اساس است که انسان می تواند زاهد بشود اما نه آن زاهدایی که ما اسمشان را می گذاریم زاهد ، بلکه زاهدی که علی تعریف کرده **که لکی لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم** .

پس نتیجه این شد که سیره یعنی منطق عملی غیر از منطق نظری است ، و می شود انسان علی رغم شرایط اجتماعی و اقتصادی

و موقعه‌هاي طبقاتي مختلف داراي يك منطق ثابت باشد . يعني تز اسلام اين است و تربيت شدگان واقعي اسلام هم نشان دادند كه بشر مي تواند چنين باشد .

متودولوژي

گفتيم كه در منطق عملي مثل منطق نظري سبكه‌ها و متودها مختلف است , يعني راه حل هايي كه افراد جستجو مي كنند فرق مي كند . به عنوان مثال گفتيم يكي منطقش منطق زور است , ديگري منطقش منطق محبت و اخلاق و رأفت است , سومي منطقش منطق دور انديشي و تدبير است , چهارمي منطقش منطق سرعت و تصميم فوري و معطل نشدن است , يكي ديگر منطقش منطق نيرنگ و فريب است , يكي منطقش منطق تماوت و مرده وشي است . و مثال زديم . اکنون در تته سخنم همين قدر عرض بكنم كه در منطق نظري , عده اي تابع منطق قياسي بودند , عده اي تابع منطق تجربي و حسي شدند . و عده اي تابع منطق آماري . قياسيها تجربيها را نفي مي كردند , تجربيها قياسيها را نفي مي كردند . و وضع به همين منوال بود . در عصر اخير , از كارهاي بسيار خوبي كه شد اين بود كه علمي به نام (متودولوژي) يعني علم متودشناسي به وجود آمد . اين علم مي گويد : آنها كه مي گویند متود قياسي و نفي مي كنند متودهاي ديگر را اشتباه مي كنند , آنها هم كه مي گویند متود تجربي و نفي مي كنند متود قياسي را اشتباه مي كنند , آن هم كه مثلا مي گويد متود ديالكتيكي و نه استاتيكي , اشتباه مي كند . عمده اين است كه انسان جايش را بشناسد , كجا جاي اسلوب قياسي است , كجا جاي اسلوب تجربي , و كجا جاي آن ديگري . اين مقدمه را براي اين عرض كردم كه در

منطق عملي هم عينا مطلب از همين قرار است . در منطق نظري بعضي از اسلوبها اصلا به كلي طرد شد چون آنها اسلوب علمي نبود ، مثل اينكه انسان در مسائل علمي بخواهد به گفته هاي ديگران حتي بزرگان اعتماد بکند و مثلا بگويد فلان مطلب را چون ارسطو گفته ديگر نمي شود غير از اين باشد . گفته هيچ عالمي حجت نيست .

سعد و نحس ايام

در منطق عملي هم بسياري از سبکها از اساس منسوخ است ، اسلام هم آنها را منسوخ مي داند ، مثلا آيا پيغمبر در کارها و متود خودش از سعد و نحس ايام استفاده مي کرد ؟ اين خودش مسئله اي است . ما برويم سيره پيغمبر را از اول تا آخر ببينيم ، تمام کتبي را که شيعه و سني در تاريخ پيغمبر نوشته اند مطالعه بکنيم ببينيم آيا پيغمبر اکرم در روش و متود خودش يکي از چيزهايي که از آن استفاده مي کرد مسئله سعد و نحس ايام بود يا نه ؟ مثلا آيا مي گفت امروز دوشنبه است براي مسافرت خوب نيست . يا امروز سيزده عيد نوروز است هر کس بيرون نرود گردنش مي شکنند آن هم از سيزده جانه از يك جا ؟ ! آيا چنين حرفهايي هست ؟ در سيره علي عليه السلام چطور ؟ در سيره ائمه عليهم السلام چطور ؟ ما هرگز نمي بينيم که پيغمبر يا ائمه اطهار خودشان در عمل از اين حرفها يك ذره استفاده کرده باشند ، بلکه عکسش را مي بينيم . در نهج البلاغه هست که وقتي که علي (ع) تصميم گرفت برود به جنگ خوارج ، اشعث قيس که آن وقت جزو اصحاب بود با عجله و شتابان آمد : يا اميرالمؤمنين ! خواهش مي کنم صبر کنید ، حرکت نکنيد ، براي اينکه يکي از

خویشاوندان من که منجم است يك حرفي دارد و مي خواهد به عرض شما برساند . فرمود : بگو بياييد . آمد . گفت : يا اميرالمؤمنين ! من منجم و متخصص شناختن سعد و نحس ايام . من در حسابهاي خودم به اينجا رسیده ام که اگر شما الان حرکت کنید برويد به جنگ قطعا شکست مي خوريد و شما و اکثريت اصحاب شما کشته خواهند شد . فرمود : هر کس که تو را تصديق بکند پيغمبر را تکذيب کرده ، اين مزخرفات چيست که مي گويي ؟ ! اصحاب من ! سيروا علي اسم الله بگوويد به نام خدا ، به خدا اعتماد و توکل کنید و حرکت کنید برويد . علي رغم نظر اين شخص ، همين الان حرکت کنيم برويم . و مي دانيم که در هيچ جنگي علي (ع) به اندازه اين جنگ فاتح نشد . اين حديث در وسائل است : عبدالملك بن اعين ميآيد خدمت امام صادق (ع) . عبدالملك برادر زواره است و خودش هم از راويان بزرگ و مرد عالمي است . او نجوم خوانده بود و به همين جهت به اين چيزها عمل مي کرد . کم کم احساس کرد براي خودش مصيبت درست کرده ، مثلا از خانه ميآيد بيرون ، يك وقت مي بيند که امروز قمر در عقرب است ، اگر بروم چنين خواهد شد ، يك روز مي بيند فلان ستاره از جلويش درآمد ، کم کم خود بيچاره اش احساس کرد که دست و پايش به كلي بسته شده است . روزي آمد خدمت امام صادق (ع) و عرض کرد : يا ابن رسول الله ! من مبتلا شده ام ب ه نجوم احكامي (۲) . من کتابهايي در اين زمينه دارم و کم کم احساس مي کنم که مبتلا شده ام ، اصلا گرفتار شده ام و تا به اين کتابها مراجعه نکنم در هيچ کاري نمي توانم تصميم بگيرم . تکليف من چيست ؟ امام صادق با تعجب فرمود : تو از اصحاب ما ، تو راوي روايات ما به اين چيزها

عمل مي كني ؟ ! بله يا ابن رسول الله .
فرمود : الان بلند شو برو منزل , به محض
رسیدن , تمام اين كتابها را آتش بزن , و
ديگر نبينم كه حتي به يك كلمه از اين
حرفها عمل کرده اي .

علي رغم يك سلسله روايات كه در اين
زمينه هست , ما يك سلسله روايات ديگر
داريم كه در تفسير الميزان در ذيل يكي
از آيات سوره فصلت : في ايام نحسات (۳)
ذکر شده است . از مجموع رواياتي كه از
اهل بيت اطهار رسیده است اين مطلب
استنباط مي شود كه اين امور يا اساسا
اثر ندارد و يا اگر هم اثر دارد توكل به
خدا و توكل به پيغمبر و اهل بيت پيغمبر
اثر اينها را از بين مي برد . بنا بر اين
يك مسلمان , شيعه واقعي , در عمل به اين
امور اعتنا نمي كند , اگر مي خواهد برود
مسافرت , صدقه بدهد , به خدا توكل كند ,
به اوليائي خدا توسل بجويد و به هيچيك از
اين امور اعتنا نكند . از همه بالاتر اين
است كه شما ببينيد در تاريخ پيغمبر و
ائمه اطهار آيا يك دفعه هم اتفاق افتاده
كه خود آنها به اين مسائل عمل بكنند ؟ !
(سيره) يعني چنين چيزها . آيا آنها
در منطق عملي خودشان از اين جور امور
استفاده کرده اند يا نه ؟

در خراسان يك چيزي معروف است كه من در
بعضي از شهرستانهاي ايران دیده ام هست و
در بعضي ديگر نيست , و استاد بزرگوار ما
مرحوم حاج ميرزا علي آقا شيرازي ريشه آن
را به دست داد كه اين چه بوده و از كجا
پيدا شده ؟ در ولايت ما به اصطلاح فريمان
خيلي شايع بود و شايد هنوز هم هست كه مي
گفتند : اگر شخصي بخواهد برود مسافرت ,
چنانچه اول كسي كه به او بر مي خورد سيد
باشد , اين امر نحس است و او قطعا از آن
سفر بر نمي گردد , ولي اگر غربتي به او

بر بخورد ، این سفر ، سفر میمونی است .
 واقعا این جور معتقد بودند . مرحوم حاج
 میرزا علی آقا شیرازی گفت : این يك ریشه
 ای دارد : در دوره بنی العباس ، سادات
 را که بیچاره ها اولاد پیغمبر مخفی بودند
 در خانه هر کسی گیر میآوردند نه تنها
 خود آنها بلکه تمام آن خاندان از بین می
 رفتند ، کم کم این فکر برای مردم پیدا
 شد که سید نحس به این معناست ، نحس
 سیاسی است نه نحس فلکی ، یعنی يك سید در
 خانه هر کسی آمد او دیگر خانه خراب است
 . این نحس سیاسی کم کم در فکر مردم
 تبدیل شد به نحس تکوینی و فلکی . بعد
 بنی العباس هم که از بین رفتند کم کم
 زنها و بچه ها و مردم ساده لوح گفتند
 اصلا سید نحس است خصوصا در مسافرت .
 برای خود من اتفاق افتاد : سفر دوم یا
 سومی بود که می خواستم بروم قم ، از
 منزلمان که بیرون آمدیم سوار اسب شدم
 چون در دو فرسخی مهمان بودیم ، و از
 آنجا می خواستیم سوار ماشین بشویم و
 برویم . دوستان برای بدرقه آمده بودند و
 ما هم در منزل با مرحومه والده و دیگران
 خدا حافظی کردیم و آمدیم بیرون . خیلی
 هم علاقه داشتم که زودتر بیایم . سوار
 اسب که شدم يك وقت دیدم سیدی از جلو
 دارد میآید . گفتم خدا نکند زنها بفهمند
 که اگر بفهمند نخواهند گذاشت بروم . خدا
 خدا می کردم ، ایستادم ، سید آمد جلوی
 اسب من را گرفت ، می خواست از من بپرسد
 که شما که می روید به آن ده که اسمش
 رامان بود آیا از رامان یکسره می روید
 قم یا بر می گردید اینجا و از اینجا
 سوار ماشین می شوید و می روید ؟ گفت :
 آقا ان شاء الله دیگر بر نمی گردید . گفتم :
 نه ، ان شاء الله دیگر بر نمی گردم . با خود
 گفتم اگر این به گوش زنها برسد که سید

جلو آمده و بعد هم گفته ان شاء الله که دیگر بر نمی گردی ، محال است بگذارند من بروم . اما رفتم و برگشتم و حالا دارم با شما حرف می زنم ، سی سال هم از آن زمان می گذرد .

يك فرد مسلمان نباید فکر خودش را با این موهومات خسته بکند . پس توکل برای چیست ؟ ما هم دم از توکل می زنیم ، هم دم از توسل ، و هم از گربه سیاه می ترسیم . آدمی که می گوید توکل ، و بالخصوص می گوید توسل و ولایت ، دیگر نباید این حرفها را بزند . آن که می گوید ولایت ، می گوید اگر توسل داری ، به این مهملات اعتماد نکن . پس هر يك از اینها خودش يك اصلي است : غدر و نیرنگ ، و نیز استفاده از وهما در سیره پیغمبر اکرم ملغی است .

باسمك العظیم العظم الاجل الاكرم يا الله . . .

پروردگارا ما را قدردان اسلام و قرآن قرار بده ، انوار معرفت و محبت خودت را در قلبهای ما بتابان ، محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبرت را در دلهای ما جایگزین بفرما ، حاجات مشروعه ما را برآور ، اموات ما مشمول عنایت و رحمت خودت بفرما .

و عجل في فرج مولانا صاحب الزمان

پی نوشت ها :

- ۱ . سوره حج ، آیه ۱۱ .
- ۲ . البته نجوم ریاضی غیر از نجوم احکامی است ، اشتباه نشود ، دو نجوم داریم . نجوم ریاضی یعنی حساب خسوف و کسوف و امثال اینها ، و جزء ریاضیات است . نجوم احکامی است که بی اعتبار است .
- ۳ . آیه ۱۶ .

۳ سیری در سیره نبوی جلسه سوم

(سیره) و نسبیت اخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله
و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا
ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من
الشيطان الرجيم :
لقد كان لكم فى رسول الله أسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر و
ذكر الله كثيرا .

بحثی که قبلا طرح کردیم در اطراف اینکه آیا يك انسان ممکن است دارای معیارها و منطقهای عملی ثابت باشد در شرایط مختلف زمانی و مکانی و در اوضاع مختلف اجتماعی و در موقعیتهای متفاوت طبقاتی ، از آن جهت لازم و ضروری بود که اگر غیر آن که گفتم باشد اساسا بحث از به تعبیر قرآن اسوه یعنی بحث از اینکه يك انسان کامل را ما امام و مقتدا و پیشوای خود قرار بدهیم و از زندگی او شناخت بگیریم قهرا دیگر معنی نخواهد داشت : يك انسانی در هزار و چهارصد سال پیش با منطق خاصی عمل کرده است ، من که در شرایط او نیستم ، او هم در شرایط من نبوده است ، و هر شرایطی منطقی را ایجاب می کند . این سخن معنایش این است که هیچ فردی نمی تواند الگو باشد . و من برای همین جهت بحث قبلی را عرض کردم برای اینکه جوابی به این مطلب داده باشم ، و در بحثهایی هم که در آینده خواهم کرد ان شاء الله و اگر خدای متعال توفیق عنایت فرماید باز دلم می خواهد روی این مطلب بیشتر تکیه بکنم زیرا در عصر ما مسئله ای به زبانها افتاده است که چون درست آن را درک نکرده

اند سبب يك سلسله بد آموزیها شده است و آن ، مسئله نسبیت اخلاق است ، یعنی آیا معیارهای انسانی ، اینکه چه چیز خوب است و چه چیز بد است ، انسان خواب است چگونه باشد و خوب است چگونه نباشد ، امری است نسبی و یا مطلق ؟ اگر این مطلب زیاد در نوشته های امروز ، در کتابها ، مقاله ها ، روزنامه ها و مجله ها مطرح نبود ، آن را طرح نمی کردم ولی چون زیاد طرح می شود باید ما طرح بکنیم .

آیا اخلاق ، نسبی است ؟

عده ای معتقدند که به طور کلی اخلاق نسبی است یعنی معیارهای خوب و بد اخلاقی نسبی است و به عبارت دیگر انسان بودن امری است نسبی . معنای نسبیت يك چیز این است که آن چیز در زمانها و مکانهای مختلف تغییر می کند ، يك چیز در يك زمان ، در يك شرایط ، از نظر اخلاقی خوب است ، همان چیز در زمان و شرایط دیگر ضد اخلاق است . يك چیز در يك اوضاع و احوال ، انسانی است ، همان چیز در اوضاع و احوال دیگر ضد انسانی است . این ، معنی نسبیت اخلاق است که بسیار به سر زبانها افتاده است .

مطلبی است که من اکنون اصل مدعا را عرض می کنم بعد در اطرافش توضیح می دهم ، و آن این است که اصول اولیه اخلاق ، معیارهای اولیه انسانیت به هیچ وجه نسبی نیست ، مطلق است ، ولی معیارهای ثانوی نسبی است ، و در اسلام هم ما با این مسئله مواجه هستیم که این بحثی که راجع به سیره نبوی می کنم این مطلب را تدریجا توضیح خواهد داد .

در سیره رسول اکرم (۱) يك سلسله اصول را می بینیم که اینها اصول باطل و ملغی است یعنی پیغمبر در سیره و روش

خودش ، در منطق عملی خودش هرگز از این روشها در هیچ شرایطی استفاده نکرده است همچنان که ائمه دیگر هم از این اصول و معیارها استفاده نکرده اند . اینها از نظر اسلام بد است در تمام شرایط و در تمام زمانها و مکانها .

سرمایه شیعه

ما شیعیان يك سرمایه ای داریم که اهل تسنن این سرمایه را ندارند و آن این است که برای آنها دوره معصوم یعنی دوره ای که يك شخصیت معصوم در آن وجود داشته است که از سیره او می شود به طور جزم بهره برد بیست و سه سال بیشتر نیست چون تنها معصوم را پیغمبر اکرم می دانند . و درست است که پیغمبر در طول بیست و سه سال با شرایط مختلف بوده است و در شرایط مختلف ، بسیار سیره پیغمبر آموزنده است ، ولی ما شیعیان همان بیست و سه سال را داریم به علاوه تقریبا ۲۵۰ سال دیگر . یعنی ما مجموعا در حدود ۲۷۳ سال دوره عصمت داریم و از سیره معصوم می توانیم استفاده بکنیم ، از زمان بعثت پیغمبر اکرم تا زمان وفات حضرت امام عسکری علیه السلام یعنی سال ۲۶۰ هجری . ۲۶۰ سال که از هجرت می گذرد ابتدای غیبت صغری است که عموم دسترسی به امام معصوم ندارند . آن ۲۶۰ سال به علاوه ۱۳ سال از بعثت تا هجرت ، تمام برای شیعه دوره عصمت است . در این ۲۷۳ سال شرایط و اوضاع چندین گونه عوض شده و در تمام این دوره ها معصوم وجود داشته است و لهذا ما در شرایط مختلف می توانیم روش صحیح را استنباط بکنیم . مثلا امام صادق در دوران بنی العباس هم بوده است در صورتی که دوره ای شبیه دوره بنی العباس برای پیغمبر اکرم رخ نداده است .

از این جهت سرمایه های ما غنی تر و جامع تر است .

اصول ملغی

الف. اصل غدر بعضی از اصول را ما می بینیم از پیغمبر تا امام عسکری همه آن را طرد کرده اند ، می فهمیم که اینها معیارهای قطعی و جزمی است که در همه شرایط باید نفی بشود .

آنهایی که می گویند اخلاق مطلقا نسبی است ، ما از آنها سؤال می کنیم : مثلاً یکی از معیارها که افراد در سیره هاشان ممکن است به کار ببرند همان اصل غدر و خیانت است . اکثریت قریب به اتفاق سیاستمداران جهان از اصل غدر و خیانت برای مقصد و مقصود خودشان استفاده می کنند . بعضی تمام سیاستشان براساس غدر و خیانت است و بعضی لاقبل جایی از آن استفاده می کنند . یعنی می گویند در سیاست ، اخلاق معنی ندارد ، باید آن را رها کرد . يك مرد سیاسی قول می دهد ، پیمان می بندد ، سوگند می خورد ، ولی تا وقتی پایبند به قول و پیمان و سوگند خودش هست که منافعش اقتضا بکند . همین قدر که منافع در يك طرف قرار گرفت ، پیمان در طرف دیگر ، فوراً پیمانش را نقض می کند . چرچیل در آن کتابی که نوشته است در تاریخ جنگ بین الملل دوم که يك وقت روزنامه های ایران منتشر می کردند و من مقداری از آن را خواندم ، وقتی که حمله متفقین به ایران را نقل می کند می گوید : (اگر چه ما با ایرانیها پیمان بسته بودیم ، قرارداد داشتیم و طبق قرارداد نباید چنین کاری می کردیم) . بعد خودش به خودش جواب می دهد ، می گوید : (ولی این معیارها : پیمان و وفای به

پیمان ، در مقیاسهای كوچك درست است ، دو نفر وقتی با همدیگر قول و قرار می گذارند درست است ، اما در سیاست ، وقتی که پای منافع يك ملت در میان می آید ، این حرفها دیگر موهوم است . من نمی توانستم از منافع بریتانیای کبیر به عنوان اینکه این کار ضد اخلاق است چشم پوشم که ما با يك کشور دیگر پیمان بسته ایم و نقض پیمان بر خلاف اصول انسانیت است . این حرفها اساسا در مقیاسهای کلی و در شعاعهای خیلی وسیع درست نیست) . این همان اصل غدر و خیانت است ، اصلی که معاویه در سیاستش مطلقا از آن پیروی می کرد . آنچه که علی (ع) را از سیاستمداران دیگر جهان البته به استثنای امثال پیغمبر اکرم متمایز می کند این است که او از اصل غدر و خیانت در روش پیروی نمی کند ولو به قیمت اینکه آنچه دارد و حتی خلافت از دستش برود . چرا ؟ چون می گوید اساسا من پاسدار این اصولم ، فلسفه خلافت من پاسداری این اصول انسانی است ، پاسداری صداقت است ، پاسداری امانت است ، پاسداری وفاست ، پاسداری درستی است ، و من خلیفه ام برای اینها . آن وقت چطور ممکن است که من اینها را فدای خلافت کنم ؟ ! خلافت من برای اینهاست ، چطور می شود من اینها را فدای خلافت بکنم ؟ ! نه تنها خودش چنین است ، در فرمانی که به مالك اشتر نوشته است نیز به این فلسفه تصریح می کند . به مالك اشتر می گوید : مالك ! با هر کسی پیمان بستی ولو با کافر حربی ، مبادا پیمان خودت را نقض بکنی . مادامی که آنها سر پیمان خودشان هستند تو نیز باش . البته وقتی آنها نقض کردند دیگر پیمانی وجود ندارد . (قرآن هم می گوید : **فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم** (۲) . در مورد مشرکین و

بت پرستهاست که با پیغمبر پیمان بسته بودند : مادامی که آنها به عهد خودشان وفادار هستند شما هم وفادار باشید و آن را نشکنید . اما اگر آنها شکستند ، شما نیز بشکنید) . می فرماید : مالک ! هرگز عهد و پیمانی را که می بندی ، با هر که ببندی ، با دشمن خونی خودت . با کفار ، با مشرکین ، با دشمنان اسلام ، آن را نقض نکن . بعد تصریح می کند ، می فرماید : برای اینکه اصلا زندگی بشر براساس اینهاست . اگر اینها شکسته بشود و محترم شناخته نشود دیگر چیزی باقی نمی ماند (۳) . متأسفم که عین عبارات را حفظ نیستم والا به قدری علی این مطلب را زیبا بیان می کند که دیگر از این بهتر نمی شود بیان کرد .

حالا اینهایی که می گویند اخلاق مطلقا نسبی است ، من از اینها می پرسم آیا شما برای يك رهبر ، اصل غدر و خیانت را هم نسبی می دانید ؟ یعنی می گویند در يك جا باید خیانت بکند ، در جای دیگر خیانت نکند ، در يك شرایط اصل غدر و خیانت درست است ، در شرایط دیگر خلاف آن ؟ یا نه ، اصل غدر و خیانت مطلقا محکوم است .

ب . اصل تجاوز

اصل تجاوز چطور ؟ یعنی از حد يك قدم جلوتر رفتن حتی با دشمن . آیا آنجا که اسب ما می رود ، با دشمن ولو مشرک ، حالا که او دشمن است و مشرک و ضد مسلک و عقیده ما ، دیگر حدی در کار نیست ؟ قرآن می گوید حد در کار است حتی در مورد مشرک می گوید :

و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا (۴) .

ای مسلمانان ! با این کافران که با شما می جنگند بجنگید ولی و لا تعتدوا .

اینجا اساسا سخن از کافر است : با کفار و مشرکین هم که می جنگید حد را از دست ندهید . یعنی چه حد را از دست ندهید ؟ این را در تفاسیر ذکر کرده اند ، فقه هم بیان می کند : پیغمبر اکرم در وصایای خودشان همیشه در جنگها توصیه می کردند ، علی علیه السلام نیز در جنگها توصیه می کرد و در نهج البلاغه هست که وقتی دشمن افتاده و مجروح است و مثلا دیگر دستی ندارد تا با تو بجنگد ، به او کاری نداشته باشید . فلان پیرمرد در جنگ شرکت نکرده ، به او کاری نداشته باشید . به کودکانشان کاری نداشته باشید آب را بر آنها نبندید . از این کارهایی که امروز خیلی معمول است مثل استفاده از گازهای سمی نکنید . گازهای سمی در آن زمان نبوده ولی استفاده از آن نظیر این کارهای غیر انسانی و ضد انسانی ، و مثل این است که آب را ببندند . اینها دیگر از حد تجاوز کردن است . حتی ببینید راجع به خصوص کفار قریش قرآن چه دستور می دهد ؟ اینها الدالخصام پیغمبر و کسانی بودند که نه تنها مشرک و بت پرست و دشمن بودند بلکه حدود بیست سال با پیغمبر جنگیده بودند و از هیچ کاری که از آنها ساخته باشد کوتاهی نکرده بودند . عموی پیغمبر را همینها کشتند ، عزیزان پیغمبر را اینها کشتند ، در دوره مکه چقدر پیغمبر و اصحاب و عزیزان او را زجر دادند ! دندان پیغمبر را همینها شکستند ، پیشانی پیغمبر را همینها شکستند ، و دیگر کاری نبود که نکنند . ولی آن اواخر ، دوره فتح مکه می رسد . سوره مائده آخرین سوره ای است که بر پیغمبر نازل شده . بقایایی از دشمن باقی مانده ولی دیگر قدرت دست مسلمین است . در این سوره می فرماید :

یا ایها الذین آمنوا . . . و لا یجرمنکم شنئان قوم علی ان لا تعدلوا , اعدلوا
هو اقرب للتقوی (۰) .

خلاصه مضمون این است : ای اهل ایمان ! ما می دانیم دل‌های شما از اینها پر از عقده و ناراحتی است , از اینها شما خیلی ناراحتی و رنج دیدید , ولی مبادا آن ناراحتیها سبب بشود که حتی درباره این دشمنها از حد عدالت خارج بشوید . این اصل چه اصلی است ؟ مطلق است یا نسبی ؟ آیا می شود گفت که از حد تجاوز کردن در یک مواردی جایز است ؟ خیر , از حد تجاوز کردن در هیچ موردی جایز نیست . هر چیزی میزان و حد دارد , از آن حد نباید تجاوز کرد . حد تجاوز در جنگ چیست ؟ می پرسم با دشمن برای چه می جنگی ؟ یک وقت می گویی برای اینکه عقده های دلم را خالی کنم . آن مال اسلام نیست . ولی یک وقت می گویی من با دشمن می جنگم تا خاری را از سر راه بشریت بردارم . خوب خار را که برداشتی دیگر کافی است . آن شاخه که خار نیست شاخه را برای چه می خواهی برداری ؟ ! این , معنی حد است .

ج . اصل انظلام و استرحام

اصل انظلام و استرحام از اصولی است که هرگز پیغمبر یا اوصیای پیغمبر از این اصل پیروی نکردند . یعنی آیا بوده در یک جایی که چون دشمن را قوی می دیدند به یکی از این دو وسیله چنگ بزنند , یکی اینکه استرحام کنند یعنی گردنشان را کج کنند و شروع کنند به التماس کردن , ناله و زاری کردن که به ما رحم کن ؟ ابدا . انظلام چطور ؟ یعنی تن به ظلم دادن . این هم ابدا . اینها یک سلسله اصول است که هرگز پیغمبر اکرم و همچنین اوصیای بزرگوار او و بلکه همچنین تربیت شدگان

مکتب او این اصول را استفاده نکرده اند .
ولی يك سلسله اصول است که همیشه از آن
اصول استفاده کرده اند ولو به طور نسبی
. اینجاست که مسئله نسبت در بعضی از
موارد مطرح می شود .

د . اصل قدرت و اصل اعمال زور

ما يك اصل داریم به نام اصل قدرت ، و
يك اصل دیگر داریم به نام اصل اعمال زور
. اصل قدرت یعنی اصل توانا بودن . توانا
بودن برای اینکه دشمن طمع نکند نه توانا
بودن برای تو سر دشمن زدن . تصریح قرآن
است :

و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخيل ترهبون به عدو الله و
عدوكم (٦) .

اصل اقتدار ، اصل مقتدر بودن ، اصل
نیرومند بودن در حدی که دشمن بترسد از
اینکه تهاجم بکند . همه مفسرین گفته اند
مقصود از ترهبون این است که دشمن به
خودش اجازه تهاجم ندهد .

حال این اصل آیا يك اصل مطلق است یا
يك اصل نسبی ؟ آیا اسلام این اصل را در
يك زمان خاص معتبر می داند یا در همه
زمانها ؟ در همه زمانها . مادام که دشمن
وجود دارد اصل قدرت هم هست . ولی يك اصل
دیگر داریم به نام اصل اعمال قدرت .
اعمال قدرت غیر از خود قدرت و توانایی ،
و به معنی اعمال زور است . آیا اسلام
اعمال زور را جایز می داند و روا می
دارد یا نه ؟ پیغمبر اکرم در سیره خودش
اعمال زور هم می کرده است یا نمی کرده ؟
می کرده ، ولی به طور نسبی . یعنی در يك
مواردی اعمال زور را اجازه می داد ،
آنجایی که هیچ راه دیگری باقی نمانده
بود . به تعبیر معروف ، می گویند : آخر

الدواء الكى . به عنوان آخر الدوا اجازه مى داد . حال تعبیری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام :

علی جمله ای دارد درباره پیغمبر اکرم که در نهج البلاغه است و سیره پیغمبر را در يك قسمت بیان می کند . مى فرماید :
طبيب پیغمبر پزشکی بود برای مردم . البته معلوم است که مقصود پزشك بدن نیست که مثلا برای مردم نسخه گل گاوزبان مى داد ، بلکه مقصود پزشك روان و پزشك اجتماع است . طبیب دوار بطبه در اولین تشبیه که او را به طبیب تشبیه می کند می خواهد بگوید روش پیغمبر روش يك طبیب معالج بود با بیماران خودش . يك طبیب معالج با بیمار چگونه رفتار می کند ؟ از جمله خصوصیات طبیب معالج نسبت به بیمار ، ترحم به حال بیمار است . کما اینکه خود علی (ع) در نهج البلاغه می فرماید :

و انما ینبغی لاهل العصمة و المصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب و المعصية (۷) .

اشخاصی که خدا به آنها توفیق داده که پاک مانده اند باید به بیماران معصیت ترحم کنند .

گنهکاران لایق ترحم اند . یعنی چه ؟ آیا چون لایق ترحم اند پس چیزی به آنها نگوئیم ؟ یا نه ، اگر مریض لایق ترحم است یعنی فحشش نده و بی تفاوت هم نباش ، معالجه اش کن . پیغمبر اکرم روشش روش يك طبیب معالج بود . ولی می فرماید : طبیب هم با طبیب فرق می کند . ما طبیب ثابت داریم و طبیب سیار . يك طبیب ، محکمه ای باز کرده ، تابلویش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته ، هر کس آمد به او مراجعه کرد که مرا معالجه کن ، به او نسخه می دهد ، کسی مراجعه نکرد به او کار ندارد . ولی يك طبیب ، طبیب سیار

است ، قانع نیست به اینکه مریضها به او مراجعه کنند ، او به مریضها مراجعه می کند و می رود سراغ مریضها . پیغمبر می رفت سراغ مریضهای اخلاقی و معنوی . در تمام دوران زندگی کارش این بود . مسافرت به طائفش برای چه بود ؟ اساسا در مسجدالحرام که می رفت سراغ این ، سراغ آن ، قرآن می خواند ، این را جلب می کرد ، آن را دعوت می کرد برای چه بود ؟ در ایام ماههای حرام که مصونیتی پیدا می کرد و قبایل عرب می آمدند برای اینکه اعمال حج را به همان ترتیب بت پرستانه خودشان انجام بدهند ، وقتی در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع می شدند پیغمبر از فرصت استفاده می کرد می رفت در میان آنها . ابولهب هم از پشت سر می آمد و هی می گفت : حرف این را گوش نکنید ، پسر برادر خودم است ، من می دانم که این دروغگوست العیاذ بالله این دیوانه است ، این چنین است ، این چنان است . ولی او به کار خود ادامه می داد . این برای چه بود ؟ می فرماید پیغمبر روشش روش طبیب بود ولی طبیب سیار نه طبیب ثابت که فقط بنشینند که هر کس آمد از ما پرسید ما جواب می دهیم ، هر کس نپرسید دیگر ما مسؤولیتی نداریم . نه ، او مسؤولیت خودش را بالاتر از این حرفها می دانست . در روایات ما هست که عیسای مسیح علیه السلام را دیدند که از خانه يك زن بد کاره بیرون آمد . مریدها تعجب کردند : یا روح الله ! تو اینجا چکار می کردی ؟ گفت : طبیب به خانه مریض می رود . خیلی حرف است . طبیب دوار بطبه ، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه نسبت متودها و سیره ها را علی علیه السلام اینگونه ذکر می کند . آیا پیغمبر با مردم با نرمش رفتار می کرد یا با خشونت ؟ با

ملاطفت و مهربانی عمل می کرد یا با خشونت و اعمال زور؟ علی می گوید: هر دو، ولی جای هر کدام را می شناخت. هم مرهم داشت هم میسم. این تعبیر خود امیرالمؤمنین است: در يك دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم. وقتی می خواهند زخمی را با يك دوا نرم نرم معالجه بکنند، روی آن مرهم می گذارند. میسم یعنی آلت جراحی، آلت داغ کردن. در يك دست مرهم داشت، در دست دیگر میسم. آنجا که با مرهم می شد معالجه بکند معالجه می کرد ولی جاهایی که مرهم کارگر نبود، دیگر سکوت نمی کرد که بسیار خوب حال که مرهممان کارگر نیست پس بگذاریم به حال خودش باشد، اگر يك عضو فاسد را دیگر با مرهم نمی شود معالجه کرد، باید داغش کرد و با این وسیله معالجه نمود، با جراحی باید قطعش کرد، برید و دور انداخت. پس در جایی اعمال زور، در جای دیگر نرمش و ملاطفت. هر کدام را در جای خودش به کار می برد. پس اصل قدرت يك مطلب است، اصل اعمال زور مطلب دیگر. در اسلام این اصل هست: جامعه اسلامی باید قوی ترین جامعه های دنیا باشد که دشمن نتواند به منابعمش، به سرمایه هایش، به سرزمینهایش، به مردمش و به فرهنگش طمع بپندد. این دیگر اصل نسبی نیست، اصل مطلق است. ولی اعمال قدرت، يك اصل نسبی است، در يك جا باید این کار را کرد، در جای دیگر نه.

ه . اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب

یکی دیگر از اصولی که از يك نظر مطلق است اگر چه از يك نظر باید گفت نسبی است ، اصل سادگی در زندگی است . انتخاب سادگی در زندگی برای پیغمبر اکرم ما منابع زیادی داریم . ما از زبان علی (ع) سیره پیغمبر را شنیده ایم ، از زبان امام صادق شنیده ایم ، از زبان ائمه دیگر شنیده ایم ، از زبان بسیاری از صحابه شنیده ایم ، مخصوصا دو روایت در این باب هست ، و روایتی که از همه مفصل تر است روایتی است که راوی آن امام حسن مجتبی علیه السلام است از دایی ناتنی شان . شاید کمتر شنیده باشید که امام حسن مجتبی يك دایی ناتنی داشته اند . دایی ناتنی حضرت مردی است به نام هند ابن ابی هاله . او فرزند خوانده پیغمبر اکرم بود و در واقع برادر ناتنی حضرت زهرا به شمار می رفت ، یعنی فرزند خدیجه بود از شوهر قبل از رسول اکرم . هند مثل اسامه بن زید که مادرش زینب بنت جحش بود پسر خوانده پیغمبر بود . ولی اسامه کوچکتر است و فقط دوران مدینه پیغمبر را درک کرده است ، اما هند چون بزرگتر بوده در آن سیزده سال مکه هم در خدمت پیغمبر بوده و در ده سال مدینه هم بوده ، و حتی در خانه پیغمبر و مثل فرزند پیغمبر بوده است . جزئیات احوال پیغمبر را این مرد گفته است و امام حسن نقل کرده اند . در روایات ماست که امام حسن علیه السلام بچه بود ، به هند گفت : هند ! جدم پیغمبر را آنچنان که دیدی برای من توصیف کن ، و هند برای امام حسن كوچك توصیف کرده است و امام حسن هر چه را که هند گفته عینا

برای دیگران نقل کرده و در روایات ما هست . آقایان اگر بخواهند مطالعه کنند ، در تفسیر المیزان ، جلد ششم این جمله ها هست که شاید به اندازه دو ورق یعنی چهار صفحه باشد . جزئیات زندگی پیغمبر را این مرد نقل کرده است و دیگران هم نقل کرده است یکی از صحابه معروف حضرت است که خیال می کنم ابوسعید خدری باشد . یکی از جمله هایی که تقریبا همه گفته اند این است (ولی این تعبیر مال یکی از آنهاست) :

کان رسول الله صلی الله علیه و آله خفیف المؤمنة .

پیغمبر اکرم در زندگی ، روش سادگی را انتخاب کرده بود . در همه چیز : در خوراک ، در پوشاک ، در مسکن ، و در معاشرت و برخورد با افراد روشش سادگی بود ، در تمام خصوصیات از اصل سادگی و سبک بودن مؤونه استفاده می کرد و این اصلی بود در زندگی آن حضرت . پیغمبر از به کار بردن روش ارباب که خودش یک روشی است اجتناب می کرد . اغلب ، قدرتمندان عالم از روش ارباب استفاده می کنند ، و برخی روش ارباب را به حدی رسانده اند که می گویند کسی فکر هم نباید بکند .

در کتابی که چند سال پیش (میلوان) . . . نوشته بود خواندم و در تاریخ دیگری نخواندم که محمد خان قاجار در وقتی که در کرمان بود و آن قتل عام ها را کرد و آنهمه مردم را کور کرد و آنهمه قناتها را پر کرد و آنهمه خرابکاری کرد که واقعا عجیب است ، روزی یکی از سربازها آمد به او گزارش داد که فلان سرباز یا افسر تصمیم دارد تو را به قتل برساند . دستور داد تحقیق کنند . وقتی تحقیق کردند معلوم شد که دروغ است ، بین این سرباز و آن سرباز یا افسر سر یک دختر رقابتی بوده و آن سرباز یا افسر آن

دختر را گرفته و این برای اینکه بتواند از او انتقام بگیرد آمده چنین گزارش غلطی داده است . فتحعلی شاه که اسم کوچکش باباخان است در آن زمان ولیعهدش بود . (خودش که بچه نداشت ، برادر زاده اش است) . به فتحعلی شاه یعنی به باباخان آن وقت گفت : باباخان ! برو در این قضیه تحقیق کن . وقتی رفت تحقیق کرد دید قضیه از این قرار و دروغ است . محمدخان گفت : حالا به عقیده تو ما چه بکنیم ؟ گفت : معلوم است ، این بابا گزارش دروغ داده باید مجازات بشود . گفت آنچه تو می گویی ، با منطق عدالت حرف درستی است ولی با منطق سیاست درست نیست . از نظر منطق عدالت ، همین حرف درست است ، او مقصر است و باید مجازات بشود . ولی هیچ فکر کرده ای در این چند روز که تو داری در اطراف این قضیه تحقیق می کنی همه اش سخن از کشتن محمدخان قاجار است ، همه اش صحبت از کشتن من است ، این می گوید تو قصد داشتی بکشی ، آن می گوید من قصد نداشتم بکشم ، شاهدها آمدند شهادت دادند که نه ، قصد کشتن در کار نبوده ، چند شبانه روز است که در فکر اینها تصور کشتن من هست ، در فکر شاهدها هست ، در فکر متهم هست ، در فکر آن کسی هم که اتهام زده هست . مردمی که چند شبانه روز در مغز خودشان فکر کشتن من را راه داده باشند يك روز هم به فکر کشتن می افتد . مصلحت نیست کسانی که چند روز تصور کشتن من را کرده اند زنده باشند . همه اینها را ، اتهام زن ، متهم و حتی شاهدها را دستور دادم یکجا بکشند چون چند روز این فکر در مغزشان آمده .

چنگیز چکار می کرد ؟ تیمور چکار می کرد ؟ درجه کوچکش این است که لااقل از اوام مردم استفاده بکنند یعنی دبدبه ها

و طنطنه ها ایجاد بکنند برای اینکه مردم تحت تأثیر آن قرار بگیرند .

بیان علی (ع)

علی علیه السلام در نهج البلاغه جمله ای دارد که سیره پیغمبر اکرم را تفسیر می کند و عجیب هم هست . من وقتی که به این نکته برخورد کردم به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که حد ندارد . داستان رفتن موسی و هارون به پیشگاه فرعون برای دعوت فرعون را نقل می کند . می فرماید اینها وقتی مأمور شدند ، در لباس چوپانی مانند دو تا چوپان (تعبیر چوپان از من است) بر فرعون وارد شدند . و علیهما مدارع الصوف هر دو جامه های پشمینه پوشیده بودند که ساده ترین جامه ها بوده ، و بایدیها العصى و هرکدام يك عصا به دست گرفته بودند و تمام سرمایه این دو نفر همین بود . حالا فرعون با آن جلال و شوکت ، دو نفر با لباسهای مندرس پشمینه و دو تا عصا آمده اند نزد او (۸) و با کمال قدرت و توانایی روحی دارند به او خطاب می کنند که ما پیامی داریم ، رسالتی داریم ، آمده ایم این رسالت را تبلیغ بکنیم . اصل مطلب را مسلم گرفته اند که ما در این رسالت خودمان پیروزیم ، آمده ایم با تو اتمام حجت بکنیم . می گویند : اول آمدیم پیش خودت که اگر از فرعون مابی خودت دست برداری و واقعا اسلام بیاوری (۹) ما عزت و ملك را برای تو تضمین می کنیم ولی در مدار اسلام . فرعون نگاهی به اطرافش می کند و می گوید : الا ترون هذین ؟ این دو تا را نمی بینید با این لباسهای کهنه مندرشان و با این دو تا چوب خشك که به دست گرفته اند ؟ ! اصل مسئله برایشان مسلم است که اینها

پیروزند ، تازه آمده اند با من شرط می کنند که اگر می خواهی بعد هم عزیز باشی و به خاک مذلت نیافتی بیا اسلام بیاور .

حال منطق فرعون چیست ؟ فهلا القی علیهما اساوره من ذهب اینها اگر به راستی چنین آینده ای دارند پس این سرو وضعشان چیست ؟ پس کو طلا و جواهرهاشان ؟ پس کو تشکیلات و تشریفاتشان ؟ علی می گوید : **اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه .**

به نظرش پول خیلی بزرگ آمده و لباس ساده کوچک آمده با خودش فکر می کند این اگر راست می گوید و با یک مبدأ الهی ارتباط دارد ، آن خدایش بیاید به او ده برابر ما گنج و جواهر و دبدبه بدهد . پس چرا ندارد ؟ علی (ع) بعد اشاره می کند به فلسفه اینکه چرا خدا پیغمبران را اینگونه مبعوث می کند و همراه آنها از این تجهیزات ظاهری و تشکیلات و قدرتهای برو و بیا و پول و جواهر نمی دهد ؟ می گوید : اگر اینها را خدا بدهد دیگر اختیار در واقع از بین می رود . اگر ایمان جبری در کار باشد همه مردم می آیند ایمان می آورند ولی آن دیگر ایمان نیست . ایمان آن است که مردم از روی حقیقت و اختیار گرایش پیدا کنند و الا (تعبیر خود امیرالمؤمنین است) خدا می تواند حیوانات را مسخر اینها قرار بدهد که به طور نمونه برای سلیمان پیغمبر این کار را کرد مرغها را مسخر اینها قرار بدهد و وقتی که این دو نفر می آیند نزد فرعون ، مرغها از بالای سرشان حرکت نکنند ، حیوانها آنها را تعظیم نکنند تا دیگر هیچ شکی برای مردم باقی نماند و اصلا اختیار به کلی از بین برود . می فرماید در این صورت لا لزمت الاسماء معانیها این ایمان دیگر ایمان نیست . ایمان آن ایمانی است که هیچ نوع جبری در کار

نباشد . معجزه و کرامت هم در حد اینکه دلیل باشد اعمال می شود . وقتی تا حد دلیل است قرآن می گوید آیه ، معجزه اما اگر از حد دلیل بیشتر بخواهند ، می گوید پیغمبر کارخانه معجزه سازی نیاورده . او آمده است ایمان خودش را بر مردم عرضه بدارد ، و برای اینکه شاهد و گواهی هم بر صدق نبوت و رسالتش باشد ، خدا به دست او معجزه هم ظاهر می کند . همین قدر که اتمام حجت شد دیگر در معجزه سازی بسته می شود . نه اینکه يك معجزه اینجا ، يك معجزه آنجا ، او بگوید فلان معجزه را انجام بده ، بسیار خوب . آن یکی پیشنهاد دیگر بکند ، بسیار خوب . مثل این معرکه گیرها . یکی بگوید که من می گویم آن آدم را سوسك کن ، دیگری بگوید من می خواهم که این الاغ را تبدیل به اسب بکنی . بدیهی است که مسئله این نیست . علی (ع) می گوید اگر این جور می بود ، دیگر ایمانها ایمان نبود . جمله بعدش که محل شاهد من است این است که می گوید : خدا از این جور تشریفات و تشکیلات و دبدبه ها و طنطنه ها هرگز به پیغمبرش نمی دهد ، این جور نیروها که واهمه مردم را تحت تأثیر قرار بدهد خدا به پیغمبران نمی دهد و پیغمبران هم از این روش پیروی نمی کنند و لكن الله سبحانه جعل رسله اولی قوة فی عزائمهم خدا هر نیرویی که به پیغمبران داده ، در همتشان داده ، در اراده شان داده ، در عزمشان داده ، در روحشان داده که می آید با آن لباس پشمی و عصای چوبی به دست در مقابل فرعون می ایستد و با چنان قدرتی سخن می گوید و ضعفه فیما تری الاعین من حالاتهم (۱۰) . بعد می فرماید : **مع قنائة تملأ القلوب و العیون غنی ، و خصاصة تملأ الابصار و الاسماع اذی (۱۱) .**

(شاید نتوانم این تعبیر را برای شما تفسیر و ترجمه بکنم ولی دلم می خواهد بتوانم و شما هم درست درک بکنید) خدا به آنها در درونشان نیروی عزم و تصمیم و اراده داد با يك قناعتی که دلها و چشمها را از نظر بی نیازی پر می کند . يك کسی شما می بینید با (داشتن) که چی دارم و چی دارم می خواهد چشمها را پر بکند . يك کسی با (ندارم ولی بی نیازم و اعتنا ندارم) چشمها را پر می کند . علی (ع) می گوید پیغمبران هم چشمها را پر می کردند ولی با (ندارم و بی نیازم) نه با اینکه این باغ را دارم ، این خانه را دارم ، این قدر اسب پشت سر من حرکت می کند ، این قدر نوکر پشت سر من حرکت می کند ، این جلال و جبروت و برو و بیا را دارم . هیچ از این برو و بیاها به خودشان نمی بستند . در نهایت سادگی ، ولی همان سادگی ، آن جلال و جبروتها وحشمتها را خرد می کرد .

اسکندر و دیوژن

حکیم معروفی است از حکمای کلبی که البته اینها در این کارها افراط می کردند ، یعنی مردمان به اصطلاح زاهد پیشه به شکل عجیبی بودند و به مال و ابزار دنیا هیچ اعتنا نداشتند . او حتی خانه و زندگی هم نداشت . مردی است به نام دیوژن که مسلمین به او می گفتند دیوجانس ، و آن شعر معروف مولوی در دیوان شمس اشاره به اوست :

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست گفتند یافت می نشود گشته ایم ما گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

داستان مربوط به همین دیوژن است که می گویند در روز چراغ به دست گرفته بود و راه می رفت . گفتند چرا چراغ به دست گرفته ای ؟ گفت دنبال یک چیزی می گردم . گفتند دنبال چه می گردی ؟ گفت دنبال آدم

اسکندر بعد از آن که ایران را فتح کرد و فتوحات زیادی نصیبش شد ، همه آمدند در مقابلش کرنش و تواضع کردند ، دیوژن نیامد و به او اعتنا نکرد . آخر دل اسکندر طاقت نیاورد ، گفت ما می رویم سراغ دیوژن . رفت در بیابان سراغ دیوژن . او هم به قول امروزیها حمام آفتاب گرفته بود . اسکندر می آمد . آن نزدیکیها که سر و صدای اسبها و غیره بلند شد او کمی بلند شد ، نگاهی کرد و دیگر اعتنا نکرد ، دو مرتبه خوابید . تا وقتی که اسکندر با اسبش رسید بالای سرش . همان جا ایستاد . گفت : بلند شو . دو سه کلمه با او حرف زد و او جواب داد . در آخر اسکندر به او گفت : یک چیزی از من بخواه . گفت فقط یک چیز می خواهم . گفت : چی ؟ گفت : سایه ات را از سر من کم کن . من اینجا آفتاب گرفته بودم ، آمدی سایه انداختی و جلوی آفتاب را گرفتی . وقتی که اسکندر با سران سپاه خودش برگشت ، سران گفتند عجب آدم پستی بود ، عجب آدم حقیری ! آدم یعنی این قدر پست ! دولت عالم به او رو آورده ، او می توانست همه چیز بخواهد . ولی اسکندر در مقابل روح دیوژن خرد شده بود . جمله ای گفته که در تاریخ مانده است . گفت : (اگر اسکندر نبودم دوست داشتم دیوژن باشم) . ولی در حالی که اسکندر هم بود باز دوست داشت دیوژن باشد . این که گفت (اگر اسکندر نبودم) برای این بود که جای به اصطلاح عریضه خالی نباشد .

علی علیه السلام می گوید پیغمبران در
زی قناعت و سادگی بودند و این سیاستشان
بود ، سیاست الهی . آنها هم دلها را پر
می کردند ولی نه با جلال و دبدبه های
ظاهری ، بلکه با جلال معنوی که توأم با
سادگیها بود . به قدری پیغمبر اکرم از
این جلال و حشمتها تنفر داشت که سراسر
زندگی او پر از این قضیه است . اگر يك
جا می خواست راه بیفتد ، چنانچه عده ای
می خواستند پشت سرش حرکت کنند اجازه نمی
داد . اگر سواره بود و يك پیاده می
خواست با او بیاید می گفت : برادر ! یکی
از این کارها را باید انتخاب بکنی : یا
تو جلو برو من از پشت سرت می آیم ، یا من
می روم تو بعد بیا . یا احیانا اگر ممکن
بود که دو نفری سوار بشوند می فرمود :
بیا دو نفری با همدیگر سوار می شویم .
من سواره باشم تو پیاده ، این جور در
نمی آید . محال بود اجازه بدهد او سواره
حرکت بکند و يك نفر پیاده . در مجلس که
می نشست می گفت به شکل حلقه بنشینیم که
مجلس ما بالا و پایین نداشته باشد . اگر
من در صدر مجلس بنشینم و شما در اطراف ،
شما می شوید جزء جلال و دبدبه من ، و من
چنین چیزی را نمی خواهم . پیغمبر تا
زنده بود از این اصل تجاوز نکرد ،
مخصوصا از يك نظر این را برای يك رهبر
ضروری و لازم می دانست . و لهذا ما می
بینیم علی علیه السلام هم در زمان خلافت
خودش ، در نهایت درجه این اصل را رعایت
می کند . يك رهبر مخصوصا اگر جنبه معنوی
و روحانی هم داشته باشد هرگز اسلام به او
اجازه نمی دهد که برای خودش جلال و جبروت
قائل بشود . اصلا جلال و جبروتش در همان
معنویتش است ، در همان قناعتش است ، در
روحش است نه در جسمش و نه در تشکیلات
ظاهریش . امیرالمؤمنین در زمان خلافت

وقتی که آمدند به مدائن که نزدیک بغداد است و قصر قدیم انوشیروان یعنی قصر مدائن در آنجا بود ، رفتند داخل این قصر و آن را تماشا می کردند . شخصی شروع کرد به خواندن يك شعر عربی در بی وفایی دنیا که رفتند و . . . فرمود اینها چیست ؟ ! آیه قرآن بخوان :

کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة كانوا فیها فاکهین
(۱۲) .

وقتی که حضرت وارد سرزمین ایران شدند و ایرانیها خبردار شدند که علی علیه السلام می آید ، يك عده از دهاقین (۱۳) ، عده ای از سران کشاورزان آمدند به استقبال حضرت ، و شروع کردند در جلوی ایشان دویدن . حضرت صدایشان کرد و فرمود : چکار می کنید ؟ گفتند این احترامی است که ما برای بزرگان خود بجا می آوریم که در رکابش در جلویش می دویم . به احترام شما چنین کاری می کنیم . فرمود شما با این کارتان خودتان را حقیر و پست می کنید ، به آن بزرگ هم يك ذره سود نمی رسد . این کارها چیست ؟ ! من از این تشریفات بری و مبرا هستم . انسان هستید و آزاد . من بشری هستم شما هم بشری . این است که یکی از اصول زندگی رسول اکرم و از اصول روشهای پیغمبر اکرم اصل سادگی بود که کان رسول الله خفیف المؤمنة و تا آخر عمر این اصل را رعایت کرد . در یکی از احادیث نقل کرده اند (اهل تسنن هم نقل کرده اند) که عمر بن الخطاب وارد می شود به اتاق پیغمبر اکرم ، در آن جریانیه که حضرت از زنهاشان اعراض کردند و آنها را مخیر نمودند میان طلاق و یا صبر کردن به زندگی ساده . عده ای از زنها گفتند آخر ما وضعمان خیلی ساده است ، ما هم زر و زیور می خواهیم ، از غنائم به ما هم بدهید . فرمود : زندگی من

زندگی ساده است . من حاضرَم شما را طلاق بدهم و طبق معمول که يك زن مطلقه را به تعبیر قرآن باید ت سريح کرد , یعنی باید مجهز کرد و يك چیزی هم به او داد , حاضرَم چیزی هم به شما بدهم . اگر به زندگی ساده من می سازید بسازید , و اگر می خواهید رهایتان کنم رهایتان بکنم . البته همه شان گفتند خیر , ما به زندگی ساده می سازیم , که جریان مفصل است . نوشته اند عمر بن الخطاب وقتی که اطلاع پیدا کرد حضرت از زنهایشان ناراحت شده اند , رفت که با حضرت صحبت بکند . می گوید يك سیاهی بود آنجا که در واقع به منزله دربان بود که حضرت به او سپرده بودند کسی نیاید . تا رفتم آنجا , گفتم به حضرت بگو که عمر است . رفت و آمد گفت : جوابی ندادند . من رفتم و دو مرتبه آمدم , اجازه خواستم بازهم به من جواب نداد . دفعه سوم گفتم : بیا , وقتی رفتم , دیدم پیغمبر در يك اتاقی که فقط فرشی که گویی از لیف خرماست در آن افتاده استراحت کرده , و وقتی من رفتم مثل اینکه حضرت کمی از جا حرکت کردند , دیدم خشونت این فرش روی بدن مبارکش اثر گذاشته . خیلی ناراحت شدم . بعد می گوید (و شاید با گریه) : یا رسول الله چرا باید این جور باشد ؟ چرا کسری ها و قیصرها غرق در تنعم باشند و تو که پیغمبر خدا هستی چنین وضعی داشته باشی ؟ حضرت مثل اینکه ناراحت می شود , از جا بلند می شود و می فرماید : چه می گویی تو ؟ این مهملات چیست که می بافی ؟ تو خیلی به نظرت جلوه کرده , خیال کرده ای من که اینها را ندارم , این محرومیتی است برای من ؟ و خیال کرده ای آن نعمت است برای آنها ؟ به خدا قسم که تمام

آنها نصیب مسلمین می شود ، ولی اینها برای کسی افتخار نیست .
 ببینید زندگی پیغمبر چگونه بود . وقتی که مرد از خودش چه باقی گذاشت ؟ وقتی که علی مرد از خودش چه باقی گذاشت ؟ پیغمبر وقتی که از دنیا می رود يك دختر بیشتر ندارد . طبق معمول ، هر انسانی طبق عاطفه بشری و اگر از این معیارها پیروی بکند ، بالاخره دخترش است ، دلش می خواهد برایش يك ذخیره‌هایی مثلا خانه و زندگی تهیه کند . ولی برعکس ، يك روز وارد خانه فاطمه می شود ، می بیند فاطمه دستبندی از نقره به دست دارد و يك پرده الوان هم آویخته است . با آن علاقه مفرطی که به حضرت زهرا دارد ، بدون اینکه حرفی بزند بر می گردد . حضرت زهرا احساس می کند که پدرش این مقدار را هم برای او نمی پسندد . چرا ؟ زیرا دوره اهل صفاست . زهرا که همیشه اهل ایثار بوده است و آنچه از مال دنیا دارد به دیگران می بخشد ، تا پیغمبر بر می گردد فوراً آن دستبند نقره را از دستش بیرون می کند ، آن پرده الوان را هم می کند و همراه کسی می فرستد خدمت رسول اکرم ، یا رسول الله دخترتان فرستاده است و عرض می کند این را به هر مصرف خیری که می دانید برسانید . آن وقت است که چهره پیغمبر می شکفتد و جمله ای از این قبیل می فرماید : ای پدرش به قربانش .

شب عروسی زهرا است . برای زهرا فقط يك پیراهن نو خریده اند به عنوان پیراهن شب زفاف ، و يك پیراهن قبلی هم داشته است . مسائلی در شب زفاف می‌آید در خانه زهرا صدا می کند : من عریانم ، کسی نیست مرا بپوشاند ؟ دیگران متوجه این سائل نمی شوند که چیزی به او بدهند . زهرا که عروس این خانه است و به اصطلاح معروف

عروسی است که به تخت است می بیند کسی متوجه نیست ، فوراً تنها حرکت می کند می رود در خلوت ، این لباس نو را از تنش می کند و لباس کهنه خودش را می پوشد و لباس نو را تقدیم سائل می کند . وقتی می آید ، می پرسند پیراهنت کو ؟ می گوید در راه خدا دادم . برای زهرا اینها چه عظمتی و چه اهمیتی دارد ؟ ! لباس یعنی چه ؟ ! تشکیلات و دبدبه یعنی چه ؟ ! زهرا اگر دنبال فدک می رود از باب این است که اسلام احقاق حق را واجب می داند و الا فدک چه ارزشی دارد ؟ ! چون اگر نمی رفت دنبال فدک ، تن به ظلم داده بود و انظلام بود ، والا صد مثل فدک را آنها در راه خدا می دادند . چون انظلام نباید کرد زهرا حق خودش را مطالبه می کند ، یعنی ارزش فدک برای حضرت زهرا از جنبه حقوقی بود نه از جنبه اقتصادی و مادی . از جنبه اقتصادی و مادی ارزشش فقط این قدر بود که اگر فدک داشته باشم ، به دیگران بتوانم برسم .

آری ، زهرا چنین شب عروسی داشت . ولی زهرا قبل از وفات مخصوصاً لباس پاکیزه ای پوشید که احضارش در آن حالت باشد . اسماء بنت عمیس گفت : يك روز حال یا هفتاد و پنج روز و یا نود و پنج روز بعد از وفات رسول اکرم دیدم مثل اینکه حال بی بی بهتر است ، از جا حرکت کرد و نشست ، سپس حرکت کرد و غسل نمود و بعد فرمود اسماء ! آن لباسهای پاکیزه مرا بیاور . (۱۴) اسماء می گوید من خیلی خوشحال شدم که الحمد لله مثل اینکه حال بی بی بهتر است . ولی يك جمله ای بی بی گفت که تمام امیدهای اسماء به باد رفت . فرمود : اسماء ! من الان رو به قبله می خوابم ، تو همیشه ای ، لحظه ای ، لحظاتی با من حرف نزن ، همینکه مدتی گذشت مرا صدا کن

، اگر دیدی جواب ندادم بدان که لحظه مرگ من است . اینجا بود که تمام امیدهای اسماء به باد رفت . طولی نکشید که اسماء فریاد کشید و به سراغ علی رفت ، و علی را از مسجد صدا کرد و حسنین آمدند .
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

باسمك العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله . . .

خدایا ما را قدر دان اسلام و قرآن قرار بده ، توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما کرامت بفرما ، انوار محبت و معرفت خودت در دلهای ما قرار بده ، نور محبت و معرفت پیغمبر و آل پیغمبرت را در دلهای ما بتابان . اموات ما مشمول عنایت و رحمت خودت بفرما .

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان .

پی نوشت ها :

- ۱ . البته توجه داشته باشید وقتی می گویم سیره رسول اکرم نگویید سیره امام حسین هم همین جور است ، سیره حضرت علی هم همین جور است . البته همین جور است ولی ما فعلا از زاویه وجود پیغمبر اکرم داریم بحث می کنیم و الا فرقی نمی کند .
- ۲ . سوره توبه ، آیه ۷ .
- ۳ . نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۱۰۲۷ ، فرمان مالک اشتر .
- ۴ . سوره بقره ، آیه ۱۹۰ .
- ۵ . سوره مائده ، آیه ۸ .
- ۶ . سوره انفال ، آیه ۶۰ .
- ۷ . نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه ۱۴۰ ، ص ۴۲۸ .
- ۸ . این جهت در اینجا نیامده که چقدر معطل شدند تا آخر فرصت پیدا کردند خودشان را به او برسانند .
- ۹ . اسلام یعنی همان دین حق که در همه زمانها بوده و به دست پیغمبر اکرم به حد کمال خودش رسیده . قرآن همه را اسلام می داند و تعبیر آن اسلام است .
- ۱۰ . ترجمه : و در حالاتشان که به چشم دیگران می‌آید ضعیف و ناتوان قرارشان داده است .

۱۱ . نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۰ .
 ۱۲ . سوره دخان ، آیات ۲۵ تا ۲۷ ترجمه : چه باغستانها و چشمه ها و زراعتها و مجالس نیکو و عیش و نوشهای فراوانی را که در آنها دلخوش بودند ، رها نمودند .
 ۱۳ . دهاقین جمع دهقان است که معرب دهگان است ، و اصل معنی دهقان یعنی که خدا نه کشاورز عادی .
 ۱۴ . اسماء ، کلفت و این حرفها نبوده . او به اصطلاح جاری قبلی حضرت زهرا بوده یعنی قبلا زن جناب جعفر بود که آن وقت می شد جاری حضرت زهرا . بعد از جناب جعفر زن ابوبکر شد که محمد بن ابی بکر که بسیار مرد شریفی است از همین اسماء به دنیا آمد . بعد از ابوبکر حضرت امیر با اسماء ازدواج کردند که محمد بن ابی بکر پسر خوانده امیرالمؤمنین شد و تربیت شده امیرالمؤمنین است و ولاء امیرالمؤمنین را دارد و با پدرش ارتباطی ندارد . غرض این است که اسماء زن مجله ای است . همان وقت هم که همسر ابوبکر است ، ولاءش با علی (ع) است ، دوست علی است و ارادتمند به خاندان علی نه به خاندان شوهرش .

۴ سیری در سیره نبوی جلسه چهارم

کیفیت استخدام وسیله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا ابی القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم .
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الآخر و ذكر الله كثيرا .

یکی از مسائلی که از سیره رسول الله صلی الله علیه و آله باید آموخت (کیفیت استخدام وسیله) است . انسان اولاً باید در اهداف خودش یعنی در هدفها مسلمان باشد یعنی هدفش مقدس و عالی و الهی باشد ، و ثانیاً باید در استخدام وسیله برای همان هدفها هم واقعا مسلمان باشد . بعضی از

مردم از نظر هدف مسلمان نیستند یعنی در زندگی هدفی جز خورد و خوراک و پوشاک و لذت‌گرایی ندارند، تنها هدفی که درباره آن فکر می‌کنند این است که چگونه زندگی بکنند که بیشتر تن آسانی کرده باشند. در حقیقت هدفهای اینها از حد هدف یک حیوان تجاوز نمی‌کند. نه تنها مسلمان به اینها نمی‌شود گفت، انسان هم به اینها نمی‌شود گفت. یک انسان از آن جهت که انسان است باید ایده‌ای بالاتر از حدود شهوات حیوانی داشته باشد، و اگر انسان واقعا مسلمان باشد تمام هدفها در يك کلمه خلاصه می‌شود و آن خداست و رضای حق.

در مرحله بعد انسان برای هدفهای پاک و مقدس و عالی خودش ناچار از وسائلی باید استفاده بکند. مسئله‌ای که مطرح است این است که آیا همین کافی است که هدف، انسانی باشد و بالاتر اینکه هدف الهی باشد؟ اگر هدف الهی بود دیگر وسیله فرق نمی‌کند و از هر وسیله‌ای برای آن هدف مقدس می‌توان استفاده کرد؟ فرض این است که هدف ما هدف مقدسی است. آیا برای هدف مقدس از هر وسیله ولو وسائل نامقدس و پلید می‌توان استفاده کرد؟ یا نه، برای هدف مقدس از وسیله مقدس باید استفاده کرد نه از وسیله نامقدس و پلید. حال مثالهایی ذکر می‌کنیم تا مطلب روشن بشود.

استفاده از وسیله نامشروع در تبلیغ دین

هدف ما تبلیغ دین است. دیگر از این بهتر که نمی‌شود. يك وقت هدف من در يك کاری شخص خودم هست، يك کاری را برای خودم می‌خواهم بکنم، برای رفاه و منفعت خودم می‌خواهم انجام بدهم. آنجا محرز

است . ولی اگر من بخواهم کاری را نه برای خودم بلکه برای دین انجام بدهم ، در این صورت آیا جایز است از هر وسیله ای استفاده بکنم ؟ اگر من بخواهم برای منافع خودم کار بکنم ، مثلا وقتی کار من گیر پولی یا اداری بیایم پیش شما که می توانید مشکل مراحل بکنید چهارتا دروغ جعل بکنم برای اینکه مشکلم حل بشود ، در اینجا همه مرا ملامت می کنند ، می گویند این را ببین ، برای اینکه مشکلت حل بشود تملق می گوید ، چاپلوسی می کند ، دروغ می گوید ، تهمت می زند . ولی يك وقت هدف چیز دیگر است . من می خواهم يك مسجد بسازم . برای خودم که نمی خواهم بسازم . واقعا هم در مسجد ساختن هدف نامقدسی ندارم . من جزء کسانی هستم که بانی شده ایم در فلان محل که مسجد ندارد مسجدی ساخته بشود ، بچه ها بیایند دستورهای دین را یاد بگیرند و جلساتی باشد . این مسجد مصالح می خواهد ، گرفتاریهای دیگر دارد ، اشکالات اداری ممکن است پیدا کند ، و از مردم نیز باید پول گرفت . حالا يك آدم اهل خیر پاشنه گیوه را ور کشیده برای اینکه کار این مسجد را درست بکند . می رود پیش کسی ، يك حرفی می زند که هر جور هست از او پول در بیاورد ، چهارتا دروغ می گوید ولی بالاخره پنج هزار تومان پول در می آورد برای مسجد . دوتا دروغ به يك نفر دیگر می گوید ، چهارتا تملق و چاپلوسی نسبت به دیگری می کند که شما چنین هستید ، چنان هستید ، ما به شما از قدیم از قدیم ارادت داریم ، خواب دیدم مثلا که داشتید در بهشت کله معلق می زدید ، حتما همچنین چیزی هست . ده هزار تومان هم از این می گیرد . پنجاه هزار تومان از یکی دیگر می گیرد . حال این را ما چه می گوییم ؟ شاید بسیاری از مردم این عمل

را تقدیس و نوعی فداکاری تلقی می کنند ، می گویند ببین این بیچاره برای خودش که کار نمی کند ، از صبح تا غروب پاشنه گیوه را ور کشیده فقط برای مسجد . ببین برای این کار ، دیگر چه نمی کند این آدم ؟ ! به هر کس می رسد ، به هر وسیله شده بالاخره این پول را برای این مسجد در می آورد ، واقعا مرد فداکار و با گذشتی است .

آیا این کار درست است یا درست نیست ؟
مسئله .

جعل حدیث

دیگری - که اینها در تاریخ رخ داده است - برای اینکه مردم را هدایت و راهنمایی کند ، می آید حدیثی از پیغمبر یا امام جعل می کند در حالی که غرض شخصی ندارد بلکه غرض هدایت مردم است ولی فکر می کند که اگر چنین حدیثی از پیغمبر یا امام برای مردم نقل بکند مردم بهتر می پذیرند . مثلا با خود می گوید مردمی که این قدر غیبت می کنند و حرف لغو می زنند ، خوب است برای اینکه غیبت نکنند و حرف لغو نگویند من بیایم حدیثی جعل بکنم در فضیلت فلان دعا که این حدیث را مردم بخوانند و بجای حرف لغو و بیهوده و غیبت بروند دعا بخوانند ، یا در ثواب قرآن بگویم فلان سوره قرآن را اگر چهل بار پشت سر یکدیگر بخوانید فلان اثر را دارد .

آیا این کار خوبی است ؟ مسئله : هدف مقدس است ولی يك کسی می خواهد با دروغ و جعل این هدف مقدس را تأمین بکند . آیا این درست است یا درست نیست ؟ در تاریخ ، خیلیها بوده اند که چنین کاری کرده اند . حدیثی است که در اغلب کتب تفسیر نوشته اند ، ظاهرا در مقدمه مجمع البیان هم

هست و من مکرر در کتابها خوانده ام .
 این حدیث را از ابی بن کعب نقل می کنند
 در فضائل مخصوص قرائت سوره های قرآن ،
 مثلا برای خواندن سوره سبح اسم فضیلت
 خاصی ذکر می کنند ، سوره هل اتیک حدیث
 الغاشیة فضیلت و ثواب دیگری ، سوره لم
 یکن الذین کفروا ثواب دیگری ، سوره بقره
 ثواب دیگری ، سوره آل عمران ثواب دیگری
 ، برای هر کدام یک چیزی گفته اند . همه
 هم از پیغمبر روایت شده . شخصی رفت از
 آن کسی که این حدیث را روایت می کرد
 پرسید : آخر چطور است که فقط تو این
 حدیث را روایت می کنی و یک نفر دیگر غیر
 از تو روایت نکرده ؟ گفت : راستش را
 بخواهید این حدیث را من برای رضای خدا
 جعل کردم . من دیدم مردم در مجالس که می
 نشینند شروع می کنند به افسانه ها و
 تاریخ جاهلیت را نقل کردن و اشعار
 جاهلیت را خواندن . دیدم وقت مردم دارد
 بیهوده تلف می شود . برای اینکه به جای
 این کار بیهوده ، مردم را وادار کنم به
 تلاوت قرآن ، آمدم این حدیث را از زبان
 پیغمبر گفتم ، اینکه عیبی ندارد !
 دیگری می آید برای فلان مقصد یک خواب
 جعل می کند ، و فکر می کند با این خواب
 مردم را هدایت می کند .
 آیا این کارها درست است که انسان برای
 هدف مقدس ، از وسائل نامقدس استفاده
 بکند ؟ نه ، این کار غلط است .
 این مطلب قبلا در ذهن خودم مکرر آمده
 بود ، همین امروز که باز تفسیر المیزان
 را در همین زمینه مطالعه می کردم دیدم
 ایشان ادب تبلیغ نبوت را که از قرآن
 استنباط کرده اند که به طور کلی چه
 آدابی را همه انبیاء و از جمله رسول
 اکرم رعایت می کردند از جمله همین مطلب
 را ذکر کرده اند که هرگز انبیاء در سیره

و روش خودشان ، برای رسیدن به حق ، از باطل استفاده نمی کنند ، برای رسیدن به حق هم از خود حق استفاده می کنند .

آیا داستانهای قرآن حقیقت ندارد ؟

بعضی از مصریها يك حرف مفتی زده اند که گاهی در کلمات غیر مصریها هم دیده می شود راجع به بعضی قصص قرآن که فلان داستان در تواریخ دنیا پیدا نشده است . خوب پیدا نشده باشد . مگر تمام قضایایی که در دنیا واقع شده در کتب تاریخ هست ؟ ! کتب تاریخی که ما الان داریم ، از حدود سه هزار سال پیش است . یعنی از حدود هزار و چهارصد سال پیش از دوره اسلام به این طرف می شود گفت تاریخ دنیا تا حدی روشن است ، از آن جلوتر اصلا ما تاریخ درستی در دنیا نداریم . از چهار پنج هزار سال قبل به آن طرف را اساسا می گویند : ازمنه ماقبل تاریخ .

بعضیها راجع به بعضی از قصص قرآن گفته اند که قرآن هدفش مقدس است ، قصص را نقل می کند برای پند و عبرت گرفتن ، قرآن که کتاب تاریخ نیست که بخواهد وقایع نگاری بکند ، وقایع را قرآن برای پندها ذکر می کند ، وقتی که هدف پند است دیگر فرق نمی کند که آن واقعه ای که نقل می کند واقعا واقع شده باشد ، یا آن را به صورت يك داستان نقل بکند که نتیجه بگیرد . مگر نیست که بسیاری از حکیمان دنیا پنندهای بسیار بزرگ را از زبان حیوانات بیان کرده اند که همه مردم می دانند که اینها واقعیت ندارد ، مثل داستانهای کلیله و دمنه که خرگوش مثلا چنین گفت ، روباه چنین گفت ، شیر چنین گفت ، شیر آمد با روباه چنین سخن گفت ، بعد خرگوش مأموریت پیدا کرد . . . و وقتی می خواهد بگوید

که انسان باید عاقل و فتن باشد و هیکل و زور نمی تواند با عقل و فکر و هوش برابری بکند ، می گوید خرگوش به این کوچکی و کم قوه ای ، شیر به آن بزرگی و زورمندی را آخر معلق می کند در چاه . این را برای پند و اندرز می گوید والا داستانی واقع نشده که واقعا شیری باشد و روباهی و خرگوشی و با همدیگر حرف زده باشند . بعضی خواسته اند چنین حرفی العیاذ بالله بگویند که اصلا ضرورتی ندارد ما در باب قصص قرآن ، راجع به این جهتش فکر بکنیم که آیا قصص قرآن تاریخ است یا تمثیل است برای پند و اندرز . ولی این حرف ، بسیار حرف مفتی است . محال است که انبیاء ، در منطق نبوت ، برای يك حقیقت ، العیاذ بالله يك امر واقع نشده و يك دروغ را ولو به صورت تمثیل بیان بکنند . در ادبیات دنیا از این حرفها زیاد است . غیر از آنهایی که از زبان حیوانات گفته اند ، آنهایی هم که از زبان حیوانات نگفته اند از تمثیل استفاده کرده اند . حتی همین داستانهای سعدی که در گلستان و بوستان و غیره آمده هیچ معلوم نیست که ارزش تاریخی داشته باشد و خیلی از آنها مسلم شبهه ندارد ، به جهت اینکه اصلا داستان ، خودش را نقض می کند . مثلا می گوید در هندوستان که بودم رفتم در بتخانه سومنات . آنجا زند و پازند می خواندند . بعد زدم بتها را شکستم ، چنین کردم ، چنان کردم . اصلا معلوم نیست سعدی به عمرش رفته باشد به آنجا . و به علاوه اگر در بتخانه سومنات رفته ، آنجا زند و پازند چکار می کرده است ؟ ! یا می گوید : در کاشغر که بودم بچه ای را دیدم که داشت فلان کتاب نحو را می خواند ، من به او چنین گفتم و او به من چنین جواب داد . نه او هدفش آن

اندرزی است که می خواهد بدهد . از زبان سلطان محمود و ایاز حرفهایی می گوید . اینها واقعیتی ندارد .

قرآن , پیغمبر , ائمه و کسانی که تربیت شده این مکتب هستند محال است که برای هدف مقدس , از يك امر نامقدس , مثلا از يك امر پوچ , از يك امر باطل , از يك امر بی حقیقت ولو يك تمثیل استفاده کنند . این است که ما شك نداریم که تمام قصص قرآن همان جور که قرآن نقل کرده است عین واقعیت است . داستانی که قرآن نقل می کند , ما بعد از نقل قرآن احتیاجی نداریم که تأییدی از تواریخ دنیا پیدا بکنیم . تواریخ دنیا باید از قرآن تأیید بگیرند . ایشان (علامه طباطبائی) در تفسیر المیزان این اصل را با ادله ای از آیات قرآن ثابت می کنند که اساسا در سیره انبیا چنین چیزی وجود نداشته که حتی برای هدف مقدسشان از يك امر نامقدس استفاده بکنند .

دو سخن باطل شایع میان متجددین و متقدمین

در این زمینه يك حرفی در میان متجددین ما پیدا شده و يك حرفی در میان بعضی از متقدمین ما , و هر دوی اینها آنچنان به حقیقت ضربه زده اند که خدا می داند . اما آنچه که در میان متجددین به اصطلاح طرح شده و خیلی هم رویش تکیه می شود , از فرنگیها گرفته شده است و مصریها با این قاعده و به این تعبیر بیان می کنند : الغایات تبرر المبادئ یعنی هدف وسیله را مباح می کند . پس کوشش کن هدف مقدس باشد . برای هدف مقدست از هر وسیله ولو نامقدس می توانی استفاده بکنی . و آنچه که در میان بعضی از متقدمین ما تا حدی معمول شده این است که يك حدیثی نقل می

کنند که البته این حدیث هست و حتی شیخ انصاری رضوان الله علیه در (مکاسب محرمه) آن را نقل کرده و در دو جا هم نقل کرده ، در يك جا تفسیر نمی کند ولی در جای دیگر تفسیر می کند . آن حدیث این است که اگر اهل بدعت را دیدید یعنی اگر افرادی را دیدند که در دین بدعت ایجاد می کنند فباهتوهم ^(۱) . (آنهایی که در دین بدعت ایجاد می کنند) یعنی افرادی که در دین چیزهایی جعل می کنند و می آورند که جزء دین نیست (ادخال ما لیس فی الدین فی الدین) را بدعت می گویند ، یعنی کسی بیاید چیزی را که جزء دین نیست به نام دین وارد دین بکند به طوری که مردم خیال کنند این جزء دین است . عکسش هم هست : چیزی را که جزء دین هست کاری بکند که مردم خیال کنند این جزء دین نیست . هر دو صورتش بدعت است . در اینجا قبل از توضیح این حدیث ، ذکر يك نکته ضروری است .

بدعت و نوآوری

امروز (نوآوری) را می گویند (بدعت) . نوآوری در غیر امر دین عیبی ندارد . يك کسی در شعر می خواهد نوآور باشد ، يك کسی در هنر می خواهد نوآور باشد ، يك کسی در فلسفه می خواهد نوآور باشد . این مانعی ندارد ولی در دین ، نوآوری معنی ندارد چون آورنده دین ما نیستیم . حتی امام هم آورنده دین نیست . امام وصی پیغمبر و خزانة علم اوست . آنچه که پیغمبر گفته است او بیان می کند . خود پیغمبر هم آورنده دین نیست . خدا به وسیله ملك و گاهی بدون وسیله ملك دین را به پیغمبر وحی می کند ، پیغمبر به مردم ابلاغ می کند و همه اش را یکجا برای امام بیان می کند . آورنده دین حتی پیغمبر هم

نیست . در دین نوآوری غلط است ، بدعت است و حرام . بلکه ، نو استنباط کردن درست است که آن نوآوری نیست . اخباریین اجتهاد را خیال می کنند نوآوری است . می گویند اجتهادها همه بدعت است . اشتباه می کنند . اجتهاد یعنی حسن استنباط . ممکن است مجتهدی مطلبی را از نو استنباط بکند که قبلا خود او یا دیگران جور دیگر استنباط می کرده اند . این ، مسئله استنباط است نه آوردگی . امروز ، مطلق نوآوری را بدعت می نامند و از بدعت حمایت می کنند و مثلا می گویند فلان کس بدعت آور است . ولی ما نباید اشتباه بکنیم . اصلا این اصطلاح غلط است . در میان ما از قدیم (بدعت) یعنی نوآوری در دین ، ادخال فی الدین مالیس فی الدین . نباید چیز دیگر را بدعت بنامیم بعد کم کم بگوییم پس بدعت اشکالی ندارد . این را خواستم بگویم که بعضی از جوانها اشتباه نکنند . اگر امروز نوآوری را می گویند بدعت ، این بدعت اگر در مسائل هنری ، شعری ، فلسفی یا علمی است نه فقط عیب نیست بلکه کمال است ، ولی در دین آن هم به معنای آوردن نه به معنی اجتهاد ، یعنی چیزی را که در دین نیست از خود جعل کردن ، در حد بزرگترین گناهان است . حتی حدیث است :

من زار مبدعا (مبتدعا) فقد خرب الدین .

اگر کسی به دیدن يك اهل بدعت برود دین را خراب کرده است . یعنی اگر کسی بدعتی در دین ایجاد می کند ، بر دیگران حرام است که با او دید و بازدید بکنند . دید و بازدیدش هم حرام است . باری ، در زمینه اهل بدعت ، حدیثی داریم که در ضمن آن آمده است که هرگاه اهل بدعت را دیدید فبأهتوهم . (

باهتوهم) از ماده بهت است و این ماده در دو مورد به کار برده می شود ، یکی در مورد مبهوت کردن ، محکوم کردن و متحیر ساختن که در خود قرآن آمده است که حضرت ابراهیم با آن جبار زمان خودش که مباحثه کرد ، در نهایت امر **فبهت الذی کفر** او در مقابل منطق ابراهیم درماند ، مبهوت شد ، محکوم شد ، مفتضح شد ، و دیگر در مورد بهتان یعنی دروغ جعل کردن که می دانیم در آیه **سبحانک هذا بهتان عظیم** ، بهتان عظیم یعنی دروغ بزرگ . شیخ انصاری تصریح می کند که معنای اینکه اگر با اهل بدعت روبرو شدید باهتوهم یعنی با منطقی قوی با آنها روبرو بشوید ، مبهوتشان بکنید آنچنانکه ابراهیم با جبار زمان خودش نمرود مباحثه کرد و مبهوتش نمود **فبهت الذی کفر** بر اهل بدعت با منطق وارد بشوید تا مردم بفهمند اینها اهل بدعت هستند و دروغ می گویند . با آنها مباحثه کنید و محکومشان نمائید .

عده ای آمده اند از این حدیث این جور استفاده کرده اند که اگر اهل بدعت را دیدید ، دیگر دروغ گفتن جایز است ، هر نسبتی می خواهید به اینها بدهید ، هر دروغی می خواهید ببندید ، یعنی برای کوباندن اهل بدعت که يك هدف مقدس است از این وسیله نامقدس یعنی دروغ بستن استفاده بکنید ، که این امر دایره اش وسیعتر هم می شود . آدمهای حسابی هرگز چنین حرفی را نمی زنند . آدمهای ناحسابی گاهی دنبال بهانه اند .

مکائد نفس عجیب است ! مکرهای نفس اماره عجیب است ! انسان گاهی نفسش آنچنان مکرر می کند که خودش هم نمی فهمد . مثلا شب ولادت پیغمبر است ، می خواهد جشن بگیرد شب سرور است ، حالا که شب سرور

است فسق و فجور به جا می‌آورد و می‌گوید
شب سرور است ، شب ولادت پیغمبر ، مگر
اشکال دارد ؟ ! من به خاطر پیغمبر چنین
کاری می‌کنم !

داستانی است مربوط به آن زمانی که يك
(شاهی) ارزش داشت . گفتند يك نفر رفت
دم دکان عرق فروشی و به فروشنده گفت يك
شاهی عرق بده . عرق فروش گفت يك شاهی که
عرق نمی‌شود . گفت : هر چه می‌شود ،
بالاخره يك شاهی هم يك چیزی می‌شود . او
اصرار می‌کرد که نمی‌شود . گفت اگر يك
قران عرق می‌شود آن را تقسیم بر بیست کن
همان را به من بده . گفت این معنایش این
است که ته يك استکان هم مثلا پر نشود .
گفت همان را بده . گفت مردم عرق می
خورند که مست بشوند ، فایده اش چیست که
آن را به تو بدهم ؟ گفت تو همان را بده
، بد مستی اش با خودم .

بعضی از مردم دنبال بهانه هستند برای
بد مستی ، دیگر بد مستی اش با آنها .
کافی است يك بهانه پیدا بکند برای هرزگی
کردن و بد مستی . گفته اند : اجازه داده
اند هر دروغی که دل‌مان بخواهد ، برای
اهل بدعت جعل بکنیم . بعد با هر کسی که
کینه شخصی پیدا می‌کند فوراً به او يك
نسبتی می‌دهد ، يك تهمتی می‌زند و بعد
می‌گوید او اهل بدعت است . شروع می‌کند
به جعل کردن ، دروغ گفتن و تهمت زدن .
چرا ؟ می‌گوید به ما اجازه داده اند .
آن وقت شما ببینید بر سر دین چه می‌آید ؟
! فرنگی ماب ما می‌گوید الغایات تبرر
المبادی . هدف باید خوب باشد ، هدف که
خوب بود وسیله هر چه شد شد . متقدم ماب
ما هم می‌گوید به ما گفته اند باهتوهم ،
حق داریم هر چه دل‌مان بخواهد بگوئیم و
می‌گوئیم هر چه دل خودمان بخواهد . آن
وقت ببینید به سر دین چه می‌آید ؟ !

ابوهریره و پیاز فروش

زمانی که ابوهریره از سوی معاویه حاکم مکه بود مردی مقداری پیاز از عکه (همین عکای فعلی) آورده بود به مکه تا بفروشد . کسی نخرید . پیازها ماند ، امکان بردن به جای دیگر هم نبود و داشت در هوای گرم می گنید . رفت پیش ابوهریره و گفت : ابوهریره ! يك ثواب می توانی بکنی ؟ گفت : چه ثوابی ؟ گفت من يك مسلمانم ، به من گفته اند در مکه پیاز پیدا نمی شود و مردم مکه پیاز می خواهند ، من هر چه مال التجاره داشتم همه را پیاز خریدم و آوردم اینجا ، حالا هیچکس نمی خرد و دارد از بین می رود . تو داری يك مؤمنی را نجات می دهی ، يك نفسی را احیاء می کنی . آیا می توانی کاری بکنی یا نه ؟ گفت بسیار خوب ، روز جمعه که نماز جمعه خوانده می شود پیازها را در يك جای معین حاضر کن ، آن وقت من می دانم . آن روز وقتی که مردم همه جمع شدند ، گفت : ایها الناس سمعت من حبیبی رسول الله شنیدم از حبیبم پیغمبر که فرمود : من اکل بصل عکه فی مکه وجبت له الجنة . هر کس پیاز عکه را در مکه ^(۲) بخورد بهشت بر او واجب است . یکساعته تمام پیازها را مردم خریدند . خیلی هم آقای ابوهریره در وجدانش راضی بود که من مؤمنی را نجات دادم ، تاجر مسلمانی را از ورشکستگی نجات دادم . ای خدا مرگت بدهد ، مگر حدیث پیغمبر باید وسیله این جور چیزها باشد ؟ بعدها در همین زمینه ها چه حرفها که نگفته اند ! شاید صدی نود و پنج خبرها و حدیثهایی که در فضیلت شهرها گفته اند ، چیزهایی بوده که افراد به نفع خودشان خواسته اند بگویند . مثلاً

گفته اند پیغمبر فرمود : خیر القری بیهق . (قری به معنی اعم از ده و شهر است) بهترین جاها بیهق است ، همین نزدیک سبزوار . پیغمبر به بیهق چه کار داشت که حالا بیاید از میان اینهمه جا بگوید : خیر القری بیهق چرا ؟ چون فلان آقای بیهقی می خواسته برای خودش وسیله درست بکند . و امثال اینها که اگر بخواهم برایش مثال ذکر بکنم الی ماشاءالله هست که نمی خواهم ذکر بکنم ولی این قدر بدانید که دین را این چیزها خراب کرده است و حال آن که همین طوری که ایشان (علامه طباطبائی) می فرمایند جزء آداب نبوت و جزء سیره کلی همه انبیاء این بوده است که هرگز برای هدف مقدس یعنی برای حق از باطل استفاده نکردند .

علی (ع) و استخدام وسیله

سیاست علی چرا انعطاف نمی پذیرفت ؟ شک نیست که هدفش مقدس بود . پیشنهاد ابن عباس ها مگر چه بود ؟ پیشنهاد مغیره بن شعبه ها مگر چه بود ؟ همین مغیره بن شعبه علیه ما علیه که بعدها جزء اصحاب خاص معاویه و از دشمنان علی (ع) شد در آغاز خلافت امیرالمؤمنین آمد با حضرت صحبت کرد ، ابتدا سیاستمداران به حضرت پیشنهاد کرد که من عقیده ام این است که شما فعلا درباره معاویه یک کلمه حرف نزنید و حتی تثبیتش کنید یعنی او را هم مانند افراد دیگر که لایق حکومت هستند فعلا تثبیت کنید بگذارید خیالش راحت بشود ، همینکه اوضاع برقرار شد یکمرتبه از کار برکنار کنید . حضرت فرمود من چنین کاری نمی کنم برای اینکه اگر بخواهم معاویه را ولو برای مدت موقت تثبیت بکنم معنایش این است که من معاویه را ولو در

این مدت موقت صالح می دانم ، و من او را صالح نمی دانم ، و در این زمینه به مردم دروغ هم نمی گویم ، تحمیل هم نمی کنم . وقتی دید حرفش اثر نمی کند گفت من هم فکر کردم دیدم که همین کار را باید بکنید ، حق با شماست . این را گفت و رفت . ابن عباس گفت : اول که آن نظر را داد عقیده اش بود ولی دوم که این را گفت عقیده اش نبود . مغیره این را گفت ، بعد هم رفت پیش معاویه . چرا علی قبول نمی کرد ؟ برای اینکه ادامه دهنده راه و روش انبیاء بود و آن سیاستبازها و سیاست پیشگیها را نداشت . اینکه گفته اند ابوبکر نابغه بود ، عمر نابغه بود ، آن نابغه بودنها همین بود که از هر وسیله ای برای آن هدفی که داشتند استفاده می کردند . چرا عده ای نمی خواهند سیاست علی را بپذیرند ؟ چون می بینند يك سیاست انعطاف ناپذیری دارد ، هدفی دارد و وسیله هایی ، حق را او هدف دیده ، وقتی می خواهد به آن حق برسد در هر گام از وسیله ای که حق باشد استفاده می کند تا برسد به آن هدف حق . ولی دیگران اگر هم هدفشان فرض کنیم حق است ، دیگر به وسائل اهمیت نمی دهند ، می گویند هدف درست باشد .

رسول اکرم و استخدام وسیله

عده ای از قبیله ثقیف آمدند خدمت رسول اکرم : یا رسول الله ما می خواهیم مسلمان بشویم ولی سه تا شرط داریم ، این شرطها را بپذیر . یکی اینکه اجازه بده يك سال دیگر ما این بتها را پرستش بکنیم . (مثل آنهایی که می گویند بگذار ما يك شکم سیری بخوریم) بگذار يك سال دیگر ما خوب اینها را پرستش بکنیم که دیگر شکمی از

عزا در آورده باشیم . دوم اینکه این نماز خیلی بر ما سخت و ناگوار است . (عرب آن تکبرش اجازه نمی داد رکوع و سجود کند ، چون تمام نماز خضوع و خشوع است و از این جهت بر طبیعت اینها گران بود) . سوم اینکه بت بزرگمان را به ما نگو به دست خودتان نشکنید . فرمود از این سه پیشنهادی که می کنید پیشنهاد آخرتان که فلان بت را به دست خودتان نشکنید مانعی ندارد ، من يك نفر دیگر را می فرستم . اما آنهای دیگر ، محال است چنین چیزی . یعنی پیغمبر هرگز چنین فکر نکرد که يك قبیله آمده مسلمان بشود ، او که چهل سال بت را پرستیده ، بگذار يك سال دیگر هم پرستش بکند ، بعد از يك سال بیاید مسلمان بشود . زیرا این یعنی صحه گذاشتن روی بت پرستی . نه فقط يك سال بلکه اگر می گفتند یا رسول الله ما با تو قرارداد می بندیم که يك شبانه روز بت پرستیم و بعد از آن مسلمان بشویم که این يك شبانه روز را پیغمبر طبق قرارداد پذیرفته باشد محال بود بپذیرد . اگر می گفتند یا رسول الله اجازه بده که ما يك شبانه روز نماز نخوانیم بعد مسلمان بشویم و نماز بخوانیم - که آن يك شبانه روز نماز نخواندن طبق قرارداد و امضای پیغمبر باشد - محال بود پیغمبر اجازه بدهد . از هر وسیله ای استفاده نمی کرد .

استفاده از جهالت مردم به نفع دین

از همه عجیبتر به نظر من این است : از وسیله نامقدس استفاده کردن يك مطلب است ، مطلب دیگر که از این هم رقیق تر و دقیق تر است این است که آیا از خواب مردم ، برای حق می شود استفاده کرد یا نه ؟ مسئله ای است : از خواب غفلت مردم

، از جهالت و نادانی مردم به نفع دین استفاده کردن . به نظر می رسد کمتر کسی بگوید این کار مانعی دارد . می گویند این بیچاره آدم جاهلی است ، آدم نادانی است ، آدم بی خبری است ، در همان عالم بی خبری و جهالت و نادانی خودش يك اعتقادهایی پیدا کرده . فلان کس از راه بی بی شهربانو مثلا يك عقیده و ایمانی پیدا کرده . حالا ما چکار داریم که او را از خوابش بیدار کنیم ، او بالاخره از همین راه اعتقاد پیدا کرده که واقعا شهربانو مادر حضرت سجاد در کربلا بوده است و بعد که امام حسین شهید شده است ، یکمرتبه سوار اسبی که در آنجا بسته بوده شده و شلاق زده به این اسب و بعد هم اتباع عمر سعد او را تعقیب کرده اند ، او فرار کرده و آنها آمده اند . حالا اگر بگوئیم اسب بی بی شهربانو نظر کرده بوده ناچار باید بگوئیم اسبهای لشکر عمر سعد هم نظر کرده بوده اند که صد و پنجاه فرسخ يك نفس آمدند ، و تازه آنها نظر کرده تر بوده اند چون بی بی شهربانو به آن کوه که رسید دیگر اسبش داشت از راه می ماند ، آنها داشتند می رسیدند ، وقتی داشتند او را می گرفتند ، می خواست بگوید (یا هو) مرا بگیر ، اشتباه کرد گفت (یا کوه) مرا بگیر و کوه هم گرفت ! عجیب است . گفت : حسن و حسین دختران معاویه . تاریخ و حدیث به ما می گوید والده مکرمه حضرت سجاد سلام الله علیه در نفاس یعنی بعد از وضع حمل از دنیا رفت و اساسا در زمین کربلا وجود نداشت . يك مقتل را شما نمی بینید که گفته باشد والده حضرت سجاد حالا یا بی بی شهربانو یا هر کس دیگر اصلا در کربلا وجود داشته است . افسانه ای است که افسانه سازها جعل کرده اند يك عده هم به آن اعتقاد

داشته اند . عده ای می گویند حالا ما چکار داریم به این حرف , دروغ است که دروغ باشد , ولی مردم از همین راه بالاخره يك ايمان و اعتقادی پیدا کرده اند .

این درست است یا نه ؟ یعنی از خواب غفلت , از جهالت و نادانی , از يك سلسله خرافات , مردم بالاخره به يك عقیده صحیحی رسیده اند . آیا ما حق داریم اینها را تثبیت و امضاء بکنیم یا نه ؟ نه .

در کلام امیرالمؤمنین که قبلا خواندم نکته ای بود که یادم رفت عرض بکنم . آنجا که می فرماید :

طبيب دوار بطبه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه .

بعد ذیلش می فرماید :

(**يضع من ذلك حيث الحاجة اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنة بكم**)^٤

پیغمبر ابزار و وسائلی که به کار می برد , يك جا قدرت و میسم به کار می برد , يك جا مرهم , يك جا با خشونت و صلابت رفتار می کرد يك جا با نرمی , ولی مواردش را می شناخت . و بعد این طور تعبیر می کند : در همه جا , از این وسائل که استفاده می کرد , در جهت بیداری و آگاهی مردم استفاده می کرد . شمشیر را جایی می زد که مردم را بیدار کند نه به خواب کند . اخلاق را در جایی به کار می برد که سبب آگاهی و بیداری می شد . شمشیر را در جایی به کار می برد که دل کوری را بینا می کرد , گوش کوری را شنوا می کرد , چشم کوری را باز می کرد , زبان گنگی را گویا می کرد . یعنی تمام وسائلی که پیغمبر به کار می برد در جهت بیداری مردم بود .

وفات فرزند پیغمبر و گرفتن خورشید

داستانی است که در کتب حدیث ما آمده است و حتی اهل تسنن هم نقل کرده اند . رسول اکرم پسری دارد از ماریه قبطیه به نام ابراهیم بن رسول الله . این پسر که مورد علاقه رسول اکرم است در هجده ماهگی از دنیا می رود . رسول اکرم که کانون عاطفه بود قهرا متأثر می شود و حتی اشک می ریزد و می فرماید : دل می سوزد و اشک می ریزد ، ای ابراهیم ما به خاطر تو محزونیم ولی هرگز چیزی برخلاف رضای پروردگار نمی گوئیم . تمام مسلمین ، ناراحت و متأثر به خاطر اینکه غباری از حزن بر دل مبارك پیغمبر اکرم نشسته است . همان روز تصادفا خورشید منکسف می شود و می گیرد . مسلمین شك نکردند که گرفتن خورشید ، هماهنگی عالم بالا بود به خاطر پیغمبر . یعنی خورشید گرفت برای اینکه فرزند پیغمبر از دنیا رفته (ه) .

این مطلب در میان مردم مدینه پیچید و زن و مرد یکزبان شدند که دیدی ! خورشید به خاطر حزنی که عارض پیغمبر اکرم شد گرفت ، در حالی که پیغمبر به مردم نگفته العیاذ بالله که گرفتن خورشید به خاطر این بوده . این امر سبب شد که عقیده و ایمان مردم به پیغمبر اضافه شود ، و مردم هم در این گونه مسائل بیش از این فکر نمی کنند .

ولی پیغمبر چه می کند ؟ پیغمبر نمی خواهد از نقاط ضعف مردم برای هدایت مردم استفاده کند ، می خواهد از نقاط قوت مردم استفاده کند ، پیغمبر نمی خواهد از جهالت و نادانی مردم به نفع اسلام استفاده کند ، می خواهد از علم و معرفت مردم استفاده بکند . پیغمبر نمی خواهد از نا آگاهی و غفلت مردم استفاده کند ،

می خواهد از بیداری مردم استفاده کند ، چون قرآن به او دستور داده : **ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن** (٦) . وسائلی ذکر کرده . پیغمبر نفرمود عوام چنین حرفی از روی جهالتشان گفته اند ، **خذ الغایات و اترك المبادئ** (٧) ، بالاخره نتیجه خوب از این گرفته اند . ما هم که به آنها نگفتیم ، ما در اینجا سکوت می کنیم . سکوت هم نکرد ، آمد بالای منبر صحبت کرد ، خاطر مردم را راحت کرد ، گفت اینکه خورشید گرفت به خاطر بچه من نبود . مردی که حتی از سکوتش سوء استفاده نمی کند این جور باید باشد چرا ؟ برای اینکه اولاً اسلام احتیاج به چنین چیزهایی ندارد . بگذار کسانی بروند از خوابهای دروغ ، از جعلها و از این جور سکوتها استفاده کنند که دینشان منطبق ندارد ، برهان و دلیل ندارد و آثار حقانیت دینشان روشن و نمایان نیست . اسلام نیازی به این جور چیزها ندارد . ثانیاً : همان کسی هم که از این وسائل استفاده می کند ، در نهایت امر اشتباه می کند . مثل معروف : همگان را همیشه نمی توان در جهالت نگاه داشت . یعنی بعضی از مردم را همیشه می شود در جهالت نگاه داشت ، همه مردم را هم در يك زمان می شود در جهالت و بی خبری نگه داشت ، ولی همگان را برای همیشه نمی شود در جهالت نگه داشت . گذشته از اینکه خدا اجازه نمی دهد و به عبارت دیگر اگر این اصل هم در کار نبود ، پیغمبری که می خواهد دینش تا ابد باقی بماند ، آیا نمی داند که صد سال دیگر ، دویست سال دیگر ، هزار سال دیگر مردم می آیند جور دیگری قضاوت می کنند ؟ ! و بالاتر همین که خدا به او اجازه نمی دهد .

وسیله حق برای هدف حق

برای حق باید از حق استفاده کرد .
معنی این حرف این است : اگر من بدانم
چنانچه يك حرف ناحق و نادرست , يك دروغ
, يك حدیث ضعیف , يك حدیثی که خودم می
دانم دروغ است را برای شما بخوانم همین
امشب همه گنهکاران شما توبه می کنند و
همه شما نماز شب خوان می شود , در عین
حال اسلام به من چنین کاری را اجازه نمی
دهد . آیا اسلام اجازه می دهد ما دروغ
بگوییم که مردم برای امام حسین اشك
بریزند ؟ آن که می شنود که نمی داند
دروغ است . اشك ریختن برای امام حسین هم
که شك ندارد اجر و ثواب دارد . آیا اسلام
اجازه می دهد ؟ ابدا . اسلام نیازی به
این دروغها ندارد . حق را با باطل
آمیختن , حق را از میان می برد . وقتی
انسان حق را ضمیمه باطل کرد , حق دیگر
نمی ایستد , خودش می رود . حق تاب اینکه
همراه باطل باقی بماند ندارد .

گفتند : یکی از علمای بزرگ یکی از
شهرستانها پای منبری نشسته بود . يك
آقایی که شال سیدی به سر داشت , روضه
های دروغ می خواند . آن آقا که از
مجتهدین خیلی بزرگ بوده , از پای منبر
گفت : آقا اینها چیست داری می گویی ؟ يك
وقت او از بالای منبر فریاد زد : تو برو
دنبال فقه و اصولت , اختیار جد خودم را
دارم , هر چه دلم بخواهد می گویم . ()
اختیار جدم را دارم) یعنی چه ؟ !

غرض این است : یکی از راههایی که از
آن راه بر دین ضربه وارد شده است از
جنبه های مختلف , رعایت نکردن این اصل
است که ما همان طور که هدفمان باید مقدس
باشد , وسائلی هم که برای این هدف مقدس
استخدام می کنیم باید مقدس باشد . مثلا

ما نباید دروغ بگوییم ، نباید غیبت بکنیم ، نباید تهمت بزنیم . نه فقط برای خودمان نباید دروغ بگوییم ، به نفع دین هم نباید دروغ بگوییم ، یعنی به نفع دین هم نباید بی دینی بکنیم ، چون دروغ گفتن بی دینی است . به نفع دین دروغ گفتن ، به نفع دین بی دینی کردن است . به نفع دین تهمت زدن ، به نفع دین بی دینی کردن است . به نفع دین غیبت کردن ، به نفع دین بی دینی کردن است . دین اجازه نمی دهد ولو به نفع خودش ما بی دینی بکنیم . ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة . ببینید سیره تبلیغی پیغمبر اکرم که از مهم ترین سیره های ایشان است چگونه بوده . پیغمبر ، اسلام را چگونه تبلیغ کرد . چگونه ارشاد و هدایت کرد . بعدا ان شاءالله درباره سیره تبلیغی رسول اکرم صحبت می کنم و عرایضی عرضه می دارم .

علی علیه السلام و بستن آب به روی دشمن ما واقعا باید در احوال پیشوایان بزرگ دینمان یعنی در احوال معصومین تأمل و تفکر بکنیم ، ببینیم آنها چگونه بودند ؟ این خیلی فکر دارد : جنگ صفین در یکی از کرانه های فرات رخ داد . اصحاب معاویه (شریعه) یعنی محلی را که می شد آب برداشت می گیرند . بعد علی (ع) وارد می شود ، اصحابش بی آب می مانند . می فرستد نزد معاویه که آخر ما اول آمده ایم برای مذاکره و صحبت کردن ، بلکه خداوند با مسالمت این مشکل را از میان مسلمین بردارد و حل بکند . چرا دست به چنین کاری زدی ؟ ولی معاویه که فکر می کند پیروزی بزرگی به دست آورده گوشش بدهکار نیست . وقتی که امیرالمؤمنین می بیند که فایده ندارد ، دستور حمله می دهد و همان

روز به شام نرسیده اصحاب معاویه رانده می شوند و اصحاب علی (ع) شریعه را می گیرند . بعد اصحاب می گویند ما حالا دیگر مقابله به مثل می کنیم و اجازه نمی دهیم اینها آب بردارند . علی (ع) می گوید ولی من این کار را نمی کنم چون آب يك چیزی است که خدا آن را برای کافر و مسلمان قرار داده . این کار دور از شهامت و فتوت و مردانگی است ، آنها چنین کردند شما نکنید . علی نمی خواهد پیروزی را به بهای يك عمل ناجوانمردانه به دست بیاورد .

این نکات در سیره بزرگان زیاد است .

عمرو عاص و استخدام وسیله داستانی را می گویم ، شاید خیلی از افراد بگویند اگر ما بجای علی بودیم این کار را نمی کردیم .

عمرو بن العاص مجسمه شیطنت و رذالت است . روزی علی علیه السلام در صفین آمد و فریاد کرد : معاویه ! چرا اینهمه مردم مسلمان را به کشتن می دهی ؟ خودت بیا با یکدیگر نبرد بکنیم ، هر که غالب شد ، و هر که مغلوب شد . منطق روشن بود ، نتیجه هم از اول معلوم است . عمرو عاص گاهی سر به سر معاویه می گذاشت می گفت : معاویه ! راست می گوید ، حرف همین است ، تو هم که مرد شجاعی هستی ، اسلحه بپوش برو به جنگ علی . معاویه که حساب دستش بود با نیرنگ توانست روزی عمرو عاص را به جنگ بفرستد ولی نه به جنگ با علی علیه السلام . البته او فی حد ذاته مرد شجاعی بوده ، مصر را او فتح کرده بود . عمرو عاص اسلحه پوشید آمد در میدان جنگ و مبارز طلبید :

يا قادة الكوفة من اهل الفتن يا قاتلي
عثمان خير المؤمن يا ايها الاشراف من
اهل اليمن اضربكم و لا أرى اباحسن^(٨)
ضمننا گوشه و کنار را نگاه می کرد که
يك وقت با حضرت امير مواجه نشود. می گفت
:

اضربكم و لا اری اباحسن .
شما را می زخم ولی علی را نمی بینم .
از جمله جاهایی که نوشته اند حضرت
ابوالفضل حضور داشته ظاهرا همین جا بوده
که جوانی چهارده ساله بوده است .
امیرالمؤمنین آهسته به گونه ای که عمرو
عاص ابتدا نفهمد که علی است ولی نمی
خواست تا آخر هم در غفلت باقی بماند آمد
و آمد . عمرو عاص نفهمید که علی (ع)
است . حضرت , نزدیک که رسید نخواست باز
هم او نفهمد با که مواجه است , گفت :

انا الامام القرشي المؤمن .
منم امام قرشی مؤمن . خودش را معرفی
کرد : من علی هستم , که دیگر عمرو عاص
خودش را باخت , فوراً سر اسب را برگرداند
و شروع به فرار کرد .

امیرالمؤمنین او را تعقیب کرد ,
شمشیری به او زد , او از روی اسب پرید و
خورد به زمین . من نمی دانم چه تعبیه ای
کرده بود , قبلاً چه پیش بینی ای کرده بود
, فوراً کشف عورت کرد , چون می دانست علی
مردی نیست که با يك آدم این چنین مواجه
شود . تا اینجور کرد , حضرت رویشان را
برگرداندند و رفتند . معاویه تا آخر عمر
می گفت عمرو عاص ! ولی تو شفیع خوبی
پیدا کردی , در همه دنیا من يك نفر را
پیدا نمی کنم که شفיעی به این مقدسی
پیدا کرده باشد .

حالا آدمهایی که برای هدفها از هر
وسيله ای استفاده می کنند تیپ عمرو عاص
اند . هر کس دیگر باشد می گوید : وای

ببین چه آدمی را علی در چه فرصتی رها کرد ؟ ! خوب يك شمشیر حواله اش می کردی پدرش را در می آوردی . ولی علی مردی نبود که ولو برای کشتن عمرو عاص ، این مردی که برای نجات خودش به عورت خودش متوسل شده از مسیر حق منحرف شود . رویش را برگرداند و رفت . و ما نظایر اینها را در سیره ائمه اطهار و پیغمبر اکرم زیاد می بینیم : با دشمن هم که رو برو می شوند دست از آن معالی اخلاق و مکارم اخلاق خودشان بر نمی دارند . اینهاست که نشان می دهد که اینها در يك سطح دیگری بودند و در سطح دیگری فکر می کردند . آنها خودشان را پاسدار حق و حقیقت می دانند .

امام حسین و استخدام وسیله

برای امام حسین مسئله این نیست که کشته بشود یا کشته نشود ، مسئله این است که دین کشته نشود ، يك اصل ولو اصل کوچک دین کشته نشود . صبح عاشورا می شود . شمر بن ذی الجوشن که در بدسرشتی ، شاید در دنیا نظیر ندارد ، شتاب دارد که قبل از شروع جنگ بیاید اوضاع را ببیند . فکر کرد از پشت خیمه ها بیاید بلکه دست به يك جنایتی بزند ، ولی نمی دانست که قبلا امام حسین تعبیه ای دیده است ، خیمه ها را دستور داده نزدیک یکدیگر به شکل خط منحنی در بیاورند ، پشتش هم يك خندق بکنند و مقداری نی خشک در آنجا بریزند و آتش بزنند که دشمن نتواند از پشت سر بیاید . وقتی آمد ، مواجه شد با این وضع ، ناراحت شد و شروع کرد به فحاشی کردن . بعضی اصحاب جواب دادند البته نه فحاشی . یکی از بزرگان اصحاب گفت : یا ابا عبدالله ! اجازه بدهید الان با يك تیر همین جا حرامش کنم . فرمود : نه . خیال کرد حضرت

توجه ندارند به این جهت که او چه آدمی است . گفت : یا ابن رسول الله من این را می شناسم و می دانم چه شقی است . فرمود : می دانم . پس چرا اجازه نمی دهید ؟ فرمود : من نمی خواهم شروع کرده باشم . تا در میان ما جنگ برقرار نشده است هنوز به صورت دو گروه مسلمان روبروی یکدیگر هستیم . تا آنها دست به جنگ و خونریزی نزنند من دست به جنگ نمی زنم . این اصل قرآنی را که در قرآن است : الشهر الحرام بالحرام و الحرامات قصاص فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم (۹) که حضرت امیر هم در صفین به همین آیه استناد می کرد و می گفت من شروع نمی کنم به حکم این آیه ، ولی اگر شروع کردند دفاع می کنیم ، امام حسین در مورد شمر هم رعایت می کند و می گوید قبل از آن که جنگ عملاً از طرف دشمن شروع بشود از طرف ما نباید شروع بشود . این نکات است که مقام معنویت امام را نشان می دهد که آنها چگونه فکر می کردند : يك اصل كوچك ولو يك مستحب هم نباید پایمال شود . ولی در دشمن این فکرها نیست . کم کم روز بر می آید ، لشکر عمر سعد آماده می شوند . امام حسین علیه السلام هم میمنه تشکیل می دهد ، میسره تشکیل می دهد ، قلب تشکیل می دهد ، پرچمدار قرار می دهد ، و فکر نمی کند که آنها سی هزار نفرند ما هفتاد و دو نفر . میمنه را می دهد به زهیر ، میسره را می دهد به برادرش ابوالفضل العباس سلام الله علیه . مرد و مردانه در مقابل سی هزار نفر لشکر می ایستد . ولی دشمن اصولی نیست ، اصلی ندارد ، برای او مردانگی و نامردی مطرح نیست ، عمر سعد هم طمع دنیا و حکومت ری جلوی چشمش را گرفته است و تمام کارهایش شکل چاپلوسی و

جلب رضایت عبیدالله زیاد را دارد که چه کار
 بکنیم که وقتی می رویم نزد عبیدالله او از
 ما بیشتر راضی باشد و دیگر ایراد و
 اشکالی در حکومت ری وارد نشود . يك وقت
 تیری را به کمان می کند . اول تیر را
 خود پسر سعد به طرف لشکر امام حسین
 پرتاب می کند و بعد می گوید : ایها
 الناس ، لشکریان من ! همه شما در حضور
 امیر شهادت بدهید که اول تیر را خودم
 پرتاب کردم . پسر سعد حداقل چهار هزار
 تیرانداز دارد . تیر مثل باران به طرف
 اصحاب امام حسین آمد . نوشته اند عده ای
 از اصحاب امام حسین هم که تیرانداز
 بودند مخصوصا يك زانو را خم کردند و يك
 زانو را بلند ، و مردانه شروع کردند به
 تیراندازی کردن . در مقابل هر نفرشان که
 می افتاد چند نفر از دشمن می افتادند ،
 که شاید بیشتر اصحاب اباعبدالله در همین
 تیراندازی از بین رفتند . ولی حسین شروع
 نکرد . جنگ روز عاشورا با يك تیر آغاز شد
 و با يك تیر پایان یافت . فوق لیستریح
 ساعة حسین ایستاد تا لحظه ای استراحت
 کند . دشمن که ابدا فکر نمی کند حسین يك
 نفر است و با شمشیر می جنگد و باید از
 نزدیک با او جنگید ، چون می داند اگر
 حسین تمام نیروهایش هم ضعیف شده باشد ،
 نمی تواند با او بجنگد ، از دور سنگ می
 پرانند ، پیشانی مقدس اباعبدالله می شکنند .
 پیراهن را بالا می برد که خونها را پاک
 کند ، اینجاست که جنگ عاشورا پایان می
 یابد ، اباعبدالله از روی اسب به روی زمین
 می افتد . دیگر نمی گویم چه شد ، همین
 قدر عرض می کنم که يك وقت شنیدند که
 فرمود : باسم الله و بالله و علی ملة رسول
 الله .

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین . باسمك العظیم الاعظم الاجل الاکرم
 یا الله . . .

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خیر بفرما ، ما را قرددان اسلام و قرآن قرار بده . ما را حق شناس و استفاده کننده از وسیله حق قرار بده ، انوار محبت و معرفت خودت را در دلهای ما قرار بده ، انوار محبت و معرفت پیغمبرت و آل پیغمبرت را در دلهای ما بتابان ، اموات ما مشمول عنایت و مغفرت خودت بفرما .

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان .

-
- پی نوشت ها :
- ۱ . ترجمه : پس آنها را مبهوت کنید .
 - ۲ . بالخصوص در مکه ، در غیر مکه هم نه ، آن هم پیاز عکه باید باشد ، پیاز غیر عکه نه ! .
 - ۳ و ۴ . نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه ۱۰۷ ، ص ۳۲۱ .
 - ۵ . البته این مطلب فی حد ذاته مانعی ندارد . به خاطر پیغمبر ممکن است دنیا زیر و رو بشود . اینها مسئله مهمی نیست .
 - ۶ . سوره نحل ، آیه . ۱۲۵ به راه پروردگارت با حکمت (دلائل عقلی) و اندرز نیکو دعوت کن و با بهترین روش با آنان به بحث و مجادله پرداز .
 - ۷ . به هدفها بپرداز و وسائل را رها کن .
 - ۸ . کتاب صفین نصر بن مزاحم ، ص ۳۷۱ با اندکی تفاوت .
 - ۹ . سوره بقره ، آیه . ۱۹۴ ماه حرام در مقابل ماه حرام است (پس اگر مشرکین در ماه حرام با شما جنگیدند شما هم در ماه حرام با آنان بجنگید) و در چیزهای محترم قصاص جایز است ، پس هر کس به شما تجاوز کرد شما هم به همان اندازه به او تجاوز کنید .

۵ سیری در سیره نبوی جلسه پنجم

پاسخ به دو پرسش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلائق اجمعين و الصلوة و السلام على عبد الله
و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا
ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم .
لقد كان لكم فى رسول الله اسوة حسنة لمن كان يرجوا الله و اليوم الاخر و
ذكر الله كثيرا .

داستان داوود (ع) و مسئله استخدام وسيله

در موضوع استخدام وسيله كه براى دعوت
و ارشاد به حق , از باطل نبايد استفاده
كرد سؤال كردند : پس در داستان داوود و
پيغمبر كه در قرآن كريم آمده است مطلب
از چه قرار است ؟ ممكن است برخى با اين
داستان سابقه نداشته باشند . داستان آن
مقدارش كه در قرآن آمده است همين قدر
است كه مى فرمايد : داستان بنده ما
داوود را ياد كن آنگاه كه در محراب بود
و ناگاه از بالاى محراب , جمعى (گروه
متخاصم) آمدند كه ظاهر اين است كه بيش
از دو نفر بوده اند اگر چه در يك جا به
زبان فرد مى گويد : ان هذا اخى ولى
تعبيرهاى ديگر تعبيرهاى جمع است و مثل
اينكه بيش از دو نفر بوده اند . قرآن
مطلب را به اين صورت طرح كرده است كه
اين دو نفر آمدند نزد داوود (و مى
دانيد كه داوود از كسانى است كه هم
پيغمبر خدا و هم ملك و پادشاه يعنى حاكم

در میان قوم خودش بوده است) . یکی از این دو نفر از دیگری شکایت کرد یا یکی از افراد به نمایندگی جمع از دیگری شکایت کرد گفت : این برادر من است (حالا یا واقعا برادر صلبی بوده است یا برادر دینی) نود و نه گوسفند دارد و من یکی بیشتر ندارم ، در عین حال آمده از من همان یکی را هم با خشونت مطالبه می کند . فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب (۱) . قرآن همین مقدار نقل می فرماید که شاکی چنین اظهار داشت ، و دیگر نقل نمی کند که دیگری از خودش دفاع کرد یا نکرد . بعد می فرماید که داوود گفت : **لقد ظلمك بسؤال نعجتك الی نعاجه و ان كثيرا من الخطاء لیبغی بعضهم علی بعض .** او با این کارش به تو ستم کرده است . بلکه بسیاری از افراد ، شرکاء افرادی که با یکدیگر نزدیک اند و اختلافی باهم دارند بعضی به بعضی دیگر ظلم می کنند . بعد قرآن می گوید که داوود ظن که گفته اند به معنای علم است دانست که این از طرف ما امتحانی بوده است : **و ظن داوود انما فتناه (۲)** که ما مورد ابتلا و امتحانش قرار داده ایم ، پس افتاد به تضرع و توبه و استغفار ، و خدا هم توبه او را پذیرفت . قرآن بیش از این مطلب را بیان نکرده است .

در اینجا دو سؤال مطرح است : یکی اینکه آنهایی که آمدند نزد داوود که بودند ؟ آیا واقعا انسانهایی بودند و این داستان هم داستان واقعی بود ؟ واقعا انسانهایی بودند و یکی از آنها گوسفندان زیادی داشت و دیگری یکی داشت و آن که زیاد داشت می خواست مال آن دیگری را هم ببرد و بعد او شکایت کرد و داوود قضاوت نمود ؟ یا نه ، اینها اساسا انسان نبودند ، فرشتگانی بودند که خدا برای امتحان داوود فرستاد و چون فرشته بودند

موضوع حقیقت نداشت ، یعنی واقعا گوسفندی در کار نبود ، دو برادری نبودند ، تعدی و تجاوزی نبود بلکه اینها به امر خدا آمدند این صحنه را ساختند برای امتحان داوود و به تعبیر آنها برای تنبه داوود ، داوود هم ناگهان متوجه شد و افتاد به استغفار . و اگر اینها فرشته بودند چرا آمدند تا سبب بیداری داوود بشوند ؟

در اینجا روایاتی از اهل تسنن بالخصوص هست و نمی دانم در شیعه هم هست یا نه ، ولی تفسیر المیزان از مجمع البیان نقل می کند (که خلاصه اینها را مجمع ذکر کرده و تکذیب و رد نموده است) . به هر حال روایت اگر ضعیف باشد فرق نمی کند مال شیعه باشد یا سنی . در بعضی از روایات چنین آمده است که این داستان چنین بوده است که داوود پیغمبر زنان متعددی در خانه داشت ، در عین حال در يك جریانی شیفته زنی شد . جریانی این بود که داوود در محرابش عبادت می کرد ، شیطان ابتدا به صورت يك مرغ زیبا ظاهر شد ، آمد در آن کوه یعنی روزنه ای که در آن جایگاه عبادت وجود داشت . آنچنان این مرغ زیبا بود که داوود نمازش را شکست رفت آن را بگیرد ، آن طرف تر پرید ، رفت بگیرد ، پرید روی پشت بام ، داوود هم دوید رفت پشت بام دارالعماره و دارالسلطنه اش . اتفاقا زن یکی از سربازها به نام اروپا (در خانه مجاور) آبتنی می کرد و زنی بود در نهایت جمال و زیبایی . دل داوود را برد . تحقیق کرد این کیست ؟ این زن فلان سرباز است . آن سرباز کجاست ؟ در میدان جنگ است . نامه ای نوشت به سردار خودش که هر جور هست این سرباز را يك جایی بفرست که جان سالم بدر نبرد و کشته شود . او هم آن سرباز را به مقدم جبهه فرستاد و او کشته شد .

وقتی که او کشته شد این زن بلامانع شد ،
عده اش که تمام شد داوود با او ازدواج
کرد . ملائکه این صحنه ساختگی را برای
این ساختند که به او بگویند : مثل تو
مثل آدمی است که نودونه گوسفند دارد و
رفیقش يك گوسفند دارد ، با اینکه خودش
نودونه گوسفند دارد طمع به يك گوسفند
دیگران هم بسته است . آن وقت داوود تازه
متوجه شد که مرتکب گناه شده است که توبه
کرد و خدا هم توبه اش را قبول کرد .

حقیقت داستان

در عیون اخبار الرضا در مباحثاتی که
امام رضا علیه السلام با اصحاب ملل و
مقالات یعنی با نمایندگان مذاهب مختلف
غیر اسلامی و بعضی مذاهب اسلامی ، با
یهودیه ، نصرانیها ، زردشتیه ، ستاره
پرستان و بعضی از علمای اهل تسنن انجام
داده ، روایت شده است که در مجلسی که
مأمون تشکیل داده بود و امام مباحثه می
کرد ، حضرت رضا از یکی از پیشوایان اهل
تسنن سؤال کرد که شما چه می گوئید دربار
ه داستان داوود که اجمالش در قرآن آمده
است ؟ او همین حرف را زد . امام فرمود :
سبحان الله ! چطور شما به پیغمبر خدا چنین
نسبتی می دهید ؟ ! آخر این چه پیغمبری
شد که مشغول نماز باشد چشمش به يك کبوتر
زیبا که بیفتد آنچنان دستپاچه بشود که
نمازش را بشکند . این گناه اول ، یعنی
فسق . تازه بعد از شکستن نمازش مثل بچه
ها بدود دنبال کبوتر ، در حالی که هم
پیغمبر است و هم پادشاه ، و گویی کسی هم
نبوده که به او بگوید آن کبوتر را برای
من بگیر ، برود تا پشت بام و آنجا يك
کبوتر دیگر از نوع انسان برایش پیدا
بشود ، چشمش بیفتد به يك زن زیبا ، این

دل هر جایی که دنبال کبوتر بود کبوتر را رها کند و يك دل نه صد دل عاشق این زن بشود . این گناه دوم . تازه تحقیق کند که این زن شوهر دارد یا ندارد . به او بگویند شوهر دارد . زن کی است ؟ زن يك سرباز فداکار که دارد در میدان جنگ فداکاری می کند . دوز و كلك درست بکند که این سرباز کشته بشود برای اینکه با زن او همبستر بشود . پس فسق هست ، فجور هست ، قتل نفس هست ، نماز شکستن هست ، عشق به زن شوهردار هست . آخر این چه پیغمبری شد ؟ !

حالا ریشه قضیه چیست ؟ از امام سؤال کردند پس قضیه چیست ؟ فرمود : قرآن که اصلا این حرفها را طرح نکرده . این حرفها چیست که از خودتان ساخته اید ؟ ! قضیه این است : روزی داوود - که حکمتها و قضاوتهای داوود ضرب المثل است - کوچکترین عجبی در قلبش پیدا شد که اگر قضاوت هم هست قضاوت داوودی است ، آنچنان صحیح در میان مردم قضاوت می کنم که هیچ وقت يك ذره تخلف نمی شود . مثل داستان یونس و داستان آدم و داستانهای دیگر . يك ذره عجب سبب می شود که خدا عنایت خودش را از بنده بگیرد تا بنده عجزش بر خودش ثابت بشود . ما در دعاهایمان می خوانیم **و لا تكلني الى نفسي طرفة عين ابدًا** . انسان در هر مقامی که باشد همیشه باید به خدا عرض کند : خدایا مرا يك چشم بر هم زدن به خودم وامگذار .

ام سلمه می گوید : يك شب در دل شب بیدار شدم ، دیدم پیغمبر در بستر نیست . يك وقت متوجه شدم در گوشه اتاق مشغول عبادت است . گوش کردم به سخنانش ، دیدم می گوید : الهی لا تشمت بی عدوی و لا تردنی الى كل سوء استنقذتني منه . . . و لا تكلني الى نفسي طرفة عين ابدًا (۳) .

خدایا مرا به بدیهایی که از آنها رهانیده ای بر نگردان ، خدایا مرا دشمن شاد نفرما . . . خدایا مرا يك لحظه ، يك چشم به هم زدن به خودم وامگذار ، یعنی عنایت و لطف خودت را از من مگیر . (این را پیغمبر آخر الزمان می گوید) به اینجا که رسید ، ام سلمه بی اختیار شروع کرد هق هق گریه کردن و فریاد زدن . دعای نماز پیغمبر که تمام می شود می فرماید : ام سلمه چرا می گریی ؟ عرض می کند : یا رسول الله وقتی که شما این سخن را می گوید که خدایا مرا يك چشم به هم زدن به خود وامگذار ، پس وای به حال ما . نفرمود من تعارف کردم (العیاذ بالله) برای تعلیم تو گفتم . فرمود : البته همین است ، برادرم یونس يك لحظه خدا او را به خود وا گذاشت و آمد به سرش آنچه آمد .

حال چطور می شود خدا عنایت خودش را بگیرد ؟ کوچکترین تصویری از منیت برای يك پیغمبر خدا پیش بیاید عنایت خدا گرفته می شود و سقوطش همان .

امام رضا فرمود : در دل مقدس این پیغمبر بزرگ این عجب پیدا شد که آیا از من بهتر قاضی هم در عالم هست ؟ تصور (من) در قلب داوود پیدا شد . داوود ! تو دیگر نباید فکر (من) تصور (من) در ذهنت باشد . خدا این امتحان را پیش آورد . عنایت خدا که از داوود گرفته شد ، در قضاوتش شتاب کرد حتی به صورت تقدیری ، یعنی یادش رفت که وقتی مدعی دعوی خودش را طرح می کند قاضی نباید يك کلمه حرف بزند ولو به صورت تقدیر و فرض . يك نفر آمده می گوید : این آقا که می بینید مال بنده را برده است ، با ثروت زیادی که دارد - نودونه گوسفند دارد و من یکی دارم - به این يك گوسفند من هم طمع کرده . داوود تحت تأثیر عواطف انساندوستی

خودش قرار گرفت ، صبر نکرد که ببیند طرف چه می گوید . آخر او هم از خودش دفاعی دارد . فوراً گفت : در واقع شاید هم به صورت تقدیر : اگر این جور باشد او به تو ظلم کرده است . تا چنین پیشدستی کرد یکمرتبه متوجه شد که داوود ! شرط قضاوت این نبود که حرف دیگری را نشنیده ، سخن بگویی ، قاضی باید سکوت کند بگذارد دیگری هم حرفش را بزند و از خودش دفاع بکند آن وقت حرفش را بزند . اینجا بود که داوود فهمید در امر قضاوت اشتباه کرده است ، نه تنها فهمید در امر قضاوت اشتباه کرده ، بلکه ریشه اشتباه خودش را هم فوراً به دست آورد : داوود ! از کجا خوردی ؟ از آنجا که فکر (من) کردی ، گفتم منم . این ضربه ای بود که از آن (م ن) خوردی . در قرآن صحبت زنی نیست ، صحبت اوریایی نیست ، صحبت مرگی که پریده باشد نیست ، صحبت این حرفها نیست .

ریشه پیدایش این داستان

حال چطور شد که این داستان در بعضی از کتب ما مسلمین پیدا شد ؟ همین قدر به شما بگویم : امان از دست یهود که بر سر دنیا از دست اینها چه آمد ؟ ! یکی از کارهایی که قرآن به اینها نسبت می دهد که هنوز هم ادامه دارد مسئله تحریف و قلب حقایق است . اینها شاید با هوش ترین مردم دنیا باشند ، يك نژاد فوق العاده با هوش و متقلب . این نژاد با هوش متقلب همیشه دستش روی آن شاهرگهای جامعه بشریت است ، شاهرگهای اقتصادی و شاهرگهای فرهنگی . اگر کسی بتواند تحریفهایی را که اینها حتی در حال حاضر در تاریخهای دنیا ، در جغرافیها و در خبرهای دنیا می کنند (جمعآوری کند ، کار مفیدی است) .

البته عده ای این کار را کرده اند ولی نه به قدر کافی . الان خبرگزاریهای بزرگ دنیا که یکی از آن شاهرگهای خیلی حساس است به دست یهود می چرخد ، برای اینکه قضایا را تا حدی که برایشان ممکن است آن طور که خودشان می خواهند به دنیا تبلیغ کنند و پرسیانند . در هر مملکتی اگر بتوانند آن شاهرگها را ، وسائل به قول امروزیها ارتباط جمعی مثل مطبوعات و به طور کلی آن جاهایی که فکرها را می شود تغییر داد ، تحریف کرد ، تبلیغ کرد و گرداند و نیز شاهرگهای اقتصادی را (در دست می گیرند) . و اینها از قدیم الایام کارشان این بوده . قرآن در يك جا می فرماید :

اقتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون (۴) .

مسلمین ! شما به ایمان اینها چشم بسته اید ؟ ! آیا اینها را نمی شناسید ؟ ! اینها همان کسانی هستند یعنی الان هم روح همان روح است و الا کسی اجدادش فاسد باشند دلیل فساد حالایش نمی شود . اینها همان روح اجداد خودشان را حفظ کرده اند که با موسی هم که بودند ، سخن خدا را که می شنیدند ، وقتی که بر می گشتند آن را مطابق میل خودشان عوض می کردند ، نه از روی جهالت و نادانی ، در کمال دانایی . تحریف و قلب حقایق ، یکی از کارهای اساسی یهود است از چند هزار سال پیش تا امروز . در میان هر قومی در لباس و زی خود آن قوم ظاهر می شوند و افکار و اندیشه های خودشان را از زبان خود آن مردم پخش می کنند ، منویات خودشان را از زبان خود آن مردم می گویند . مثلاً می خواهند میان شیعه و سنی اختلاف بیاندازند . نه این طور است که خودش حرف بزند . يك سنی پیدا می کند و او شروع می کند آنچه

که می تواند علیه شیعه تهمت می زند و دروغ می گوید . البته دفاع از حقیقت به جای خودش باید دروغها را رد کرد ، ولی گاهی اوقات افرادی را پیدا می کنند نظیر صاحب (الخطوط العریضة) که چهارتا دروغ هم او بیاید ببندد . از زبان این به آن دروغ می بندند و از زبان آن به این . اینها تورات خودشان را پر از این دروغها کردند و داستانها از امتهای گذشته هست که تورات به گونه ای نقل کرده است ، قرآن به گونه دیگر ، و بلکه قرآن به گونه ای نقل کرده است که دروغ اینها را که داستان را تحریف کرده و در تورات تحریف شده آورده اند آشکار می کند . و اینها برای اینکه قرآن را العیاذ بالله تکذیب بکنند آمده اند يك سلسله روایات به نام پیغمبر یا ائمه و یا مثلا بعضی از صحابه پیغمبر جعل کرده اند به نفع آنچه در تورات آمده است ولی به گونه ای جعل کرده اند که کسی نفهمد اینطور نیست . از جمله که شاید عبرت آموز باشد در داستان عمالقه که همین بیت المقدس فعلی را اشغال کرده بودند و موسی به اینها می گفت آنها به زور اینجا را اشغال کرده اند ، بیائید برویم آنجا ، اینها حفظ جان می کردند ، می گفتند :

یا موسی انا لن ندخلها ابدًا ماداموا فیها فاذهب انت و ربك فقاتلا انا هیهنا قاعدون (۰) .

قرآن آبروی اینها را برده : هر چه موسی گفت : کمی غیرت داشته باشید ، هنر داشته باشید ، حقتان را بگیرید ، گفتند : خیر ، آنها مردمی هستند زورمند ، ما اینجا نشسته ایم ، تو و خدایت دوتایی بروید آنجا بکنگید عمالقه را بیرون کنید ، وقتی که کارها تمام شد بیا ما را خبرکن که برویم وارد آنجا بشویم . گفت :

گر به مغزم زنی و گردنیم که من از جای خود نمی جنبم

موسی دوباره آمد با اینها صحبت کرد که این حرفها یعنی چه ؟ ! به خدا توکل کنید ، در راه خدا جهاد کنید . اگر در راه خدا جهاد کنید خدا شما را یاری می کند ، که نشان می دهد قضیه ، قضیه عملی بوده است . گفتند : نمی رویم که نمی رویم . در اینجا قرآن آبروی اینها را به این صورت برده است که می گوید اینها مردمی بودند طماع و می خواستند بدون آنکه زحمتی کشیده باشند سرزمین بیت المقدس مفت به چنگشان آمده باشد ، که در جنگ بدر ظاهرا مقدار اسود به پیغمبر عرض کرد : یا رسول الله ما آن حرف را نمی زنیم که یهود به موسی گفتند که تو با خدایت برو با آنها بجنگ ، وقتی که تصفیه کردی و مانع را برداشتی ما را خبر کن ، ما می گوییم که تو هر چه امر بکنی همان را اطاعت می کنیم ، اگر امر کنی خودتان را به دریا بریزید خودمان را به دریا می ریزیم .

اینها فکر کردند چکار کنند که تورات را تأیید و قرآن را تکذیب بکنند ولی مسلمین هم نفهمند که اینها دارند قرآن را تکذیب می کنند . آمدند افسانه ها برای عمالقه ساختند . گفتند این عمالقه که در بیت المقدس بودند می دانید چه جور آدمهایی بودند ؟ (می خواستند بگویند اگر نژاد ما نرفت بجنگد حق داشت و قرآن العیاذ بالله بیخود اعتراض کرده ، جای جنگیدن نبود . ولی بسیاری از مسلمین این مطلب را نفهمیدند) . آن نژادی که در آنجا بودند از این نژادهای آدمهای معمولی نبودند که بشود با آنها جنگید . البته این را نگفتند (که بشود با آنها جنگید) که مسلمین بفهمند . گفتند مردمی

آنجا بودند از اولاد زنی به نام عناق ، و عناق ، زنی بود که وقتی می نشست ده جریب در ده جریب را می گرفت ، و پسری داشت به نام عوج که وقتی موسی با عصایش آمد کنار او ایستاد ، با اینکه چهل ذراع قدش بود و چهل ذراع طول عصایش ، و چهل ذراع از زمین جستن کرد ، تازه عصای او خورد به قوزك پای عوج بن عناق . جمعی از اینها آمده بودند در بیابان بیت المقدس . موسی عده ای جاسوس فرستاد بود برای اینکه بروند خبر بیاورند که اینها چه می کنند . آدمهایی که قدشان چند فرسخ بود و حتی ماهی را از دریا می گرفتند مقابل خورشید کباب می کردند و می خوردند و در صحرا آنطور راه می رفتند ، يك وقت یکی از آنها دید يك چیزهایی روی زمین دارند می جنبند (که همان افراد موسی بودند) . چند تا از آنها را گرفت ، در آستینش ریخت و آمد نزد پادشاهشان ، آنها را ریخت آنجا و گفت : اینها می خواهند اینجا را از ما بگیرند . اگر واقعا در بیت المقدس يك چنین نژادی بوده است پس موسی بیخود گفت بروید آنجا را بگیرید ، حق با آنها بود که می گفتند کار ، کار ما نیست ، تو و خدایت بروید آنها را بیرون کنید تا ما بعد بیابیم . آنها که آدم معمولی نبوده اند .

اینها برای آنکه انتقاد قرآن از قوم یهود را زیرکانه رد کرده باشند آمدند این داستانها را جعل کردند و در زبان خود مسلمین انداختند . بعد خود مسلمین می نشستند داستان عوج بن عناق را می گفتند ، از اهمیت عمالقه می گفتند و اینکه اگر قضیه اینجور باشد پس قرآن چه می گوید به اینها ؟ !

در داستان داوود هم قضیه از این قرار بود . این داستان مرغ و عاشق شدن داوود

به زن اوریا و بعد به کشتن دادن داوود اوریا را يك داستان جعلی است و حتی بدترش را هم گفته اند که هنوز اوریا کشته نشده بود که داوود العیاذبالله زن او را آورد به خانه خودش و با او زنا کرد و خیال کرد کار گذشته است ولی بعد از مدتی آن زن به او اطلاع داد که من حامله شده ام ، تکلیف چیست ؟ وقتی که داوود دید این زن از او حامله شده و فردا بچه متولد می شود و مشتش باز می گردد دستور داد کشته شود .

قرآن داستان داوود را به آن نزاهت و نظافت نقل کرده ، و تورات تحریفی این داستان را به این کثافت نقل کرده بعد آمدند این روایات مجعول را به زبان خود مسلمین هم انداختند . ارزش ائمه در اینجا آشکار می شود . امام رضاست که می‌آید دروغ اینها را روشن می کند و می گوید این چرندها و مزخرفات چیست که می گوید ؟ ! این نسبتها چیست که به پیغمبر خدا می دهید ؟ ! در کجای قرآن چنین مطلبی آمده است ؟ ! قرآن که قضیه را بیش از این نقل نمی کند که افرادی آمدند (نزد داوود و یکی از آنها از دیگری شکایت کرد) ، و در مورد قضاوت نیز همین مقدار می گوید که داوود وقتی که سخن مدعی را شنید فوراً حکم خودش را گفت ، بعد یکدفعه متوجه شد که اشتباه کرده و بعد استغفار کرد . قضیه از این قرار بوده و صحبت زنی مطرح نبوده است .

قضیه دو جنبه دارد : آیا اینها فرشته بودند یا انسان ؟ اگر انسان بودند پس قضیه ، قضیه واقعی بوده و بنابراین خدا هم که آن انسانها را فرستاد اصلاً آنها نیامده بودند برای اینکه به اصطلاح داوود را متنبه کنند بلکه واقعاً برای آنها داستانی پیش آمده بود ، ولی وقتی که

داوود آن سرعت قضاوت را اعمال کرد خودش یکدفعه متوجه شد . پس اینجا از يك وسیله غیر جایز ، از يك امر دروغ استفاده نشده است .

و اما اگر آنهایی که آمده اند ملک باشند و برای تنبه داوود آمده باشند ، این سؤال مطرح می شود که آن ملکه چگونه آمدند يك صحنه ساختگی درست کردند برای بیداری داوود ؟ ! و سؤالی که از ما شد در واقع این جهت بود که چطور دوتا فرشته آمدند يك صحنه ساختگی خلق کردند ؟ ! البته هدفشان تنبه داوود ، و مقدس بود ولی داستانی که گفتند مجعول است .

پاسخ

اینجا من همان مطلبی را عرض می کنم که علامه طباطبایی در تفسیر المیزان فرموده اند اگر چه چون بیانی که ایشان کرده اند در يك سطح بالایی هست شاید نتوانم در این جلسه بیان بکنم . ایشان می گویند : اولاً قضیه مسلم نیست که آنها فرشته بوده اند ، و به فرض اینکه فرشته باشند ، تمثیل فرشتگان بوده است و تمثیل فرشته غیر از این است که در عالم مادی و عالم تکلیف افرادی (بر داوود وارد شوند و داستانی را به دروغ نقل کنند) که برایشان جایز نیست . به عبارت دیگر ایشان می فرمایند : این مسئله که يك چیزی راست است یا دروغ و ما وظیفه داریم راست بگوئیم و دروغ نگوئیم مربوط به عالم مادی و عینی است . اگر در عالم مادی و عینی دو موجود می آمدند در مقابل داوود و سخنان را می گفتند و دروغ می گفتند ، این داخل در این قضیه بود ولی مسئله تمثیل مسئله دیگری است . مسئله تمثیل یعنی حقیقتی به صورت دیگر ظهور پیدا می کند ، نظیر رؤیای صادق . رؤیای صادق با اینکه

تمثل است صدق و کذب به این معنا در آن راه ندارد . مثلا (این مثال را من ذکر می کنم) پیغمبر اکرم در عالم رؤیا مشاهده می کند که گروهی میمون از منبر او بالا و پایین می روند و امت او پای منبر نشسته اند و در حالی که روی آنها به منبر است به قهقرا می روند یعنی به طرف عقب ، از منبر دور می شوند . از خواب بیدار می شود محزون . حس می کند . که این نشانه يك ضربه ای است به عالم اسلام . جبرائیل این رؤیا را برای پیغمبر تفسیر می کند (**وما جعلنا الرؤيا التي أرى لك إلا فتنة للناس والشجرة الملعونة في القرآن ونخوفهم فما يزيدهم إلا طغيانا كبيرا**) (٦) که این رؤیا تعبیر دارد و تعبیرش این است که بعد از تو بنی امیه بر امت تو مسلط می شوند و بر همین منبر تو خواهند نشست و در حالی که ظاهر اسلام را رعایت می کنند و با نام اسلام سخن می گویند و روی مردم هم به سوی اسلام است عملا مردم را از اسلام دور می کنند . این خوابی است که خدا به پیغمبر نمایانده است . این خواب دروغ است یا راست ؟ اگر بگوییم خواب راست خوابی است که به همان شکلی که انسان دیده ظاهر بشود ، در این صورت این خواب دروغ است زیرا واقعا میمونی نرفت بالای منبر پیغمبر ، و واقعا این جور اتفاق نیفتاد که مردم پای منبر پیغمبر نشسته باشند و عملا به طرف عقب ، از آن دور شوند . ولی در عین حال این خواب راست است چون صورتی از يك حقیقت است . میمونها تمثل بنی امیه هستند و اینکه مردم نشسته قهقرا می روند ، یعنی حفظ صورت اسلام و از بین رفتن معنا و حقیقت اسلام . اگر ملائکه برای يك پیغمبر متمثل می شوند یعنی در تمثلشان حقیقتی به آن صورت متمثل می شود . در آنجا مسئله راست

و دروغ به این شکل مطرح نیست . راست و دروغ تمثیل فرشتگان بر پیغمبر به این است که با يك حقیقت منطبق باشد یا نباشد که با حقیقتی هم منطبق بود نه اینکه به همان صورتی که متمثل شده باید در عالم عینی واقع شده باشد ، همان طور که در رؤیای صادقانه لازم نیست صورتی که متمثل شده ، در عالم عینی واقع بشود .

بنابراین به فرض اینکه اینها فرشته باشند اگر چه قطعی نیست که فرشته بوده اند جواب این سؤال که چگونه برای يك حقیقت از چنین وسیله ای استفاده شده است همین است که علامه طباطبایی داده اند و از نظر من هم جواب درست است گو اینکه نمی دانم توانستم مطلب را چنان که باید توضیح بدهم یا نتوانستم .

تصاحب کالای کفار قریش و مسئله استخدام وسیله

سؤال دیگر که من خودم آن را يك مقدار توسعه می دهم این بود که اگر در اسلام جایز نیست از وسیله های نامشروع و فاسد برای هدف مشروع استفاده بشود چرا پیغمبر اجازه می داد که مسلمین بروند جلوی قافله مال التجاره کفار قریش را که از شام به مکه می رفت وقتی که می آمد از نزدیک مدینه عبور کند بگیرند و کالای آن را که تصاحب کنند که اروپائیها حتی تعبیر زشت راهزنی را به کار برده اند . آیا غیر از این بود که این کار برای هدف مقدسی بود ؟ من این سؤال را توسعه می دهم ، می گویم خود جهاد هم ممکن است کسی بگوید از همین قبیل است چون جهاد هم در نهایت امر یعنی کشتن انسانها ! بدیهی است کشتن انسانها فی حد ذاته کار درستی نیست . کاری که فی حد ذاته درست نیست

چرا اسلام اجازه می دهد ؟ می گوئید برای هدفی مقدس . پس خود اجازه جهاد در اسلام ، اجازه دادن این است که از وسایل نامشروع برای هدف مشروع استفاده بشود .

مثالهای دیگری نیز در این زمینه داریم : مگر فقه ما نمی گوید که (دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است) . این جمله مال سعدی است ولی فقه هم این مطلب را اجازه می دهد . فقه هم می گوید اگر در يك جایی يك دروغی به مصلحت اجتماع بود ، این دروغ گفته شود ، به این معنا که اگر در يك جایی امر دایر است مثلا میان يك راست گفتن و نفس محترم يك شخص مؤمن بی گناهی را به کشتن دادن ، و یا دروغ گفتن و يك بی گناهی را نجات دادن ، در اینجا دروغ بگو و بی گناه را نجات بده . این همان دروغ مصلحت آمیز است .

این مگر غیر از این است که ما از وسیله نامشروع ، برای هدف مشروع استفاده می کنیم ؟ جواب این است : در بعضی از موارد حتی وسیله ، نامشروع هم نیست . در مورد جهاد و مال و ثروت قضیه از این قرار است . این اشتباه است که ما خیال بکنیم همین قدر که انسان ، انسان بیولوژیکی به اصطلاح شد دیگر جان و مالش محترم است ، از نظر انسان بما هو انسان در هر شرایطی بود ، بود . این طرز فکر فرنگیهاست که می گویند انسانها یعنی نوع آدم ، انسان زیست شناسی ، انسان بیولوژی ، انسانی که علم بیولوژی او را انسان می داند ، و البته انسانی که علم بیولوژی او را انسان می داند یعنی آن موجودی که سر و دو گوش و دو دست به این شکل خاص داشته باشد ، ناخنهایش پهن باشد ، مستقیم القامه باشد و روی دو پا راه برود . موجودی با این علائم ، انسان بیولوژی است . از نظر زیست شناسی و بیولوژی معاویه

يك انسان است و ابوذر هم يك انسان ،
يعنى اين جور نيست كه مثلا بگوييم گروه
خون ابوذر بر گروه خون معاويه از نظر
بيولوژى ترجيح دارد . از نظر بيولوژى
موسى چمبه و لومومبا دو انسان هستند در
يك حد .

ولى در باب انسان ، سخن در انسان زيست
شناسى نيست ، سخن در انساني است با
معياريهاى انسانيت ، و لهذا يك انسان ضد
انسان از آب در مى آيد . موسى چمبه انسان
ضد انسان است ، معاويه انسان ضد انسان
است ، شمر بن ذى الجوشن انسان ضد انسان
است ، يعنى ضد انسانيتها . در آنجا ملاك
، انسانيتهاست . انسانيت اين نيست كه
دندانهاى يك موجود به فلان شكل باشد .
انسانيت يعنى شرافت ، فضيلت ، تقوا ،
عدالت ، آزاديخواهى ، آزادمنشى ، حلم ،
بردبارى ، اينها كه معيارهاى انساني است
. انسان بيولوژى ، انسان بالقوه اجتماعى
است نه انسان بالفعل اجتماعى . اگر
انسانى بر ضد انسانيت قيام بکند و به
عبارت ديگر آن انساني كه بر ضد آزادى
قيام کرده ، بر ضد توحيد قيام کرده ، بر
ضد عدالت قيام کرده ، بر ضد راستى و
درستى قيام کرده ، بر ضد همه خوبيتها
قيام کرده ، اين انسان از ابتدا احترام
ندارد ، خون و مالش احترام ندارد ، نه
اينكه خون و مالش احترام دارد و از بين
بردن خون و مال او يك كار زشتى است ولى
ما براى هدف مقدس اين كار زشت را انجام
مى دهيم . اصلا زشت نيست . مسئله قصاص و
قاتل را قصاص كردن به معنى اين نيست كه
مع الاسف كار زشتى را مرتكب مى شويم به
خاطر يك مصلحت عالى تر . اگر انساني
رسيد به حدى كه انسانهاى ديگر را بدون
تقصير كشت ، يعنى حرمت خودش را ديگر از
بين برد . آن دستى كه به خيانت ، عالما

عامداو با ابلاغ دراز می شود این دست حرمت خودش را از بین برده است . چه خوب گفت سید مرتضی در جواب ابوالعلائی معری . ابوالعلائی گفت : این قانون اسلام را من نمی فهمم چطور است که در يك جا ديه يك دست را می گوید پانصد دینار ، و در جای دیگر می گوید اگر دزدی کرد ، حتی به خاطر ربع دینار بریده شود . ارزشش چقدر است ؟ ربع دینار یا پانصد دینار ؟ چطور تا دو هزار درجه نوسان پیدا می کند ؟ سید مرتضی فرمود :

عز الامانة اغلاها و اركسها ذل الخيانة فافهم حكمة الباری

دست به معنای این عضو گوشتی احترام ندارد . اگر می گویند ديه دست پانصد دینار است ، دست امین احترام دارد . احترام مال انسانیت و امانت است . عزت امانت است که قیمتش را بالا برده است ، و ذلت خیانت و دزدی است که این قدر درجه را پایین می آورد . امانت ارزش را بالا می برد ، خیانت ارزش را پایین می آورد . انسانیت ارزش خون و مال را بالا می برد ، و در مقابل ، آن معیارهای دروغ و کذب و غیبت و آدم کشی و ظلم و تجاوز به حقوق مردم و آزادیها و غیره تمام ارزشها را پایین می آورد که از هر بی ارزشی بی ارزش تر می شود .

کفار قریش که تا آن وقت لا اقل سیزده سال کاری نداشته اند جز اینکه حلقوم پیغمبر را بگیرند که ندای حقیقت به مردم نرسد چون برضد منافع آنهاست ، مسلمین را تعذیب بکنند ، در زیر شکنجه ها بکشند و از هیچ جنایتی خودداری نکنند در حالی که می فهمند او دارد حق را می گوید ، باز ما بگوئیم مال اینها محترم است ، مال التجاره شان محترم است ؟ ! اولاً آن مال التجاره را از کجا به دست آورده اند ؟ به نص قرآن يك عده رباخوار بودند در مکه

که مالی هم که به دست آورده بودند از دزدی و رباخواری به دست آورده بودند . آیا مال اینها محترم است ؟ !

پس اینطور نیست که در عین اینکه این مالها محترم است پیغمبر به آن دلیل اجازه تصاحب آنها را داده است که هدفش مقدس است . بلکه اگر هدف مقدسی هم نبود این مال احترام نداشت .

در موارد دیگر ، مسئله از این قبیل نیست ، بلکه از قبیل اهم و مهم است که فقها در باب مقدمه واجب بالخصوص مطرح کرده اند که در این مورد هم باید توضیحی برایتان عرض بکنم :

سخن ما در اینکه هدف وسیله را مباح نمی کند و نیز سخن علامه طباطبایی در هدف نبوت این بود که ما در راه ایمان ، برای حفظ و تقویت ایمان مردم ، در راه دعوت مردم به حق و حقیقت و اسلام ، از باطل نباید استفاده کنیم ، یعنی ایمان و دعوت به راه حق ، طبیعتش يك طبیعتی است که وسیله پوچ و باطل نمی پذیرد . سخن ما در اینجا بود نه در جای دیگر . آیه قرآنی که ایشان به آن استدلال می کنند آیه بسیار عتاب آمیزی نسبت به پیغمبر اکرم است :

و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحياة و ضعف الممأة (٧) .

پیغمبر ! اگر عنایت الهی نبود نزدیک بود لغزش بکنی ، حالا لغزش پیغمبر چه بوده ؟ آنطور که در تفاسیر نوشته اند نه این است که پیغمبر لغزش کرده است ، شاید تصویری برای پیغمبر پیدا شده ولی فورا تصمیم به خلافت گرفته . قرآن در عین حال عتابش می کند . آنها گفتند یا رسول الله به ما اجازه بده برای اینکه اسلام اختیار بکنیم يك سال نماز نخوانیم ، یا يك سال متعرض بتهای ما نشو . پیغمبر چنین

تصمیمی نگرفت ولی شاید در قلب او خطور کرد که برای هدایت اینها و برای خدا يك مدهنه ای ، يك سازشی ، يك مماشاتی بکنم (نظیر آنچه که از علی (ع) می خواستند که برای خدا با معاویه مماشات کن) . نه ، طبیعت ایمان این مدهنه ها و این مماشاتها را نمی پذیرد . اگر مسئله ایمان و حقیقت مطرح نبود ، مسئله حقوق اجتماعی و حقوق افراد مطرح بود مانعی نداشت . مثلاً برای نجات جان يك فرد چه مانعی دارد که انسان دروغ هم بگوید ، بعد هم کشف بشود که او این دروغ را برای نجات جان وی گفته است . عیبی ندارد . ولی من بخواهم مردم را دعوت به خدا بکنم ، دلیلی ذکر بکنم بی حقیقت و دروغ ، بعد معلوم بشود که این دلیلی که من آوردم و راهی که من طی کردم برای دعوت مردم به حقیقت ، دروغ بوده و اصلاً من با دروغ مردم را با ایمان کردم ، این ضربه ای به ایمان می زند که دیگر التیام پذیر نیست . پس سخن ما در موضوع تبلیغ بود . قبلاً مثالی عرض کردم که بعضی می گویند در راه تقویت ایمان ، تهمت هم به اهل بدعت بزنید ، و به عبارت دیگر برای تقویت ایمان ، به اهل بدعت هر دروغی می خواهید ببندید . آنها می خواستند يك چراغ سبز به اصطلاح بدهند ، به بهانه اینکه هدف ما ایمان است و هر وقت هدف ایمان شد اسلام به ما چراغ سبز داده که به دشمنان اسلام دروغ ببندید . گفتیم نه ، هرگز اسلام برای ایمان و در راه دعوت به حق و حقیقت ، دروغ را اجازه نمی دهد به هیچ شکلی و به هیچ نحوی . سایر کارهای مقدس هم از همین قبیل است .

سخن حاج میرزا حسین نوری

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی الله مقامه از بزرگان محدثین شیعه است و از وفات ایشان در حدود هفتاد و دو سال بیشتر نمی گذرد چون وفات ایشان در سال ۱۳۲۱ هجری قمری بوده است . مرحوم ابوی ما قدس الله سره که در سال ۲۱ مشرف می شوند نجف برای تحصیل ، می فرمودند در این سال که اول طلبگی شان بوده است مرحوم حاجی را ما يك بار دیدیم که منبر رفت (و ایشان منبر هم می رفتند . محدث بزرگواری بوده است) و یادم هست که این آیه را عنوان کرد : **و لا تقولن لشيء انی فاعل ذلك غذا الا ان يشاء الله** (^۸) . بعد هم طولی نکشید که ایشان مریض شدند و از دنیا رفتند . استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه بوده ، و مرحوم حاج میرزا حسین نوری واقعا محدث متبحری است . کتاب کوچکی نوشته که من این کتاب را از اول تا آخر خواندم ، فوق العاده تحت تأثیر آن قرار گرفتم و مکرر در مکرر از این کتاب ترویج و تبلیغ کرده ام راجع به دستور برای اهل منبر و انتقاد از بعضی اهل منبر که شرایط تبلیغ دین را رعایت نمی کنند ، به نام (لؤلؤ و مرجان) که به فارسی است . ایشان فکر کرده که بعضی از اهل منبر دو چیز را رعایت نمی کنند یکی راستگویی را آن هم به بهانه اینکه هدف ما مقدس است و برای هدف مقدس این امر اهمیتی ندارد ، اگر حدیث ضعیف هم خواندیم خواندیم . گذشته از دعوت به ایمان هدف دیگر ما گریانیدن برای امام حسین است که آن هم هدف مقدس است ، آن هم دعوت به ایمان است و مسئله ایمان مطرح است . ایشان نیمی از کتابش را اختصاص داده است به بحث راست و دروغ و اینکه به هیچ وجه اسلام اجازه نمی دهد

ما برای تبلیغ دین حتی به روایات ضعیف متوسل بشویم تا چه رسد به چیزی که می دانیم دروغ است . نیم دیگر کتاب خودش را اختصاص داده است به مسئله اخلاص که در تبلیغ دین و در ابکاء و گریانیدن برای امام حسین علیه السلام خلوص نیت شرط است که جزء مباحثی که می خواستم در سیره پیغمبر اکرم عرض بکنم همین مسئله است و بعد مسئله اجر و اجرت را طرح کرده . ایشان در آن کتاب اصرار فراوان دارد روی همین مطلب . امروز این قضیه به یادم افتاد که همین مطلبی که من تحت عنوان استخدام وسیله ذکر کردم ایشان با عنوان دیگری ذکر می کند و گاهی هم يك تکه های خوشمزه و شیرین نقل می کند . از جمله می گوید که يك عالمی از هندوستان برای من نامه نوشته است که در اینجا افرادی می آیند خیلی حرفهای دروغ می گویند و حدیثهای ضعیف و باطل می خوانند ، شما که در مرکز هستید کاری بکنید ، کتابی بنویسید تا جلوی اینها را بگیرند . ایشان می گوید من در جواب نوشتم که این دروغها در همین مرکز جعل می شود نه در جای دیگر . بعد ایشان راجع به این مطلب می گوید ببینید کار به کجا رسیده است که يك عالم یزدی برای من نقل کرد که سفری از یزد از راه کویر مشرف می شدم مشهد برای زیارت حضرت رضا علیه السلام . مصادف شدیم با ایام محرم . يك شب دیدم که شب عاشورا است ، و ما به يك دهی رسیده ایم . متأثر شدم که این ایام عاشورا ما نرسیدیم به مشهد یا لااقل به يك شهری که در آن عزاداری بشود . گفتیم بالاخره ده هم هر چه باشد لابد يك مراسمی در آن هست . پرسیدیم ، معلوم شد يك تکیه ای مثلاً هست و آنجا مردم اقامه عزاداری می کنند . رفتیم دیدیم يك بابا روضه خوان دهاتی

در آنجا رفت منبر . وقتی که رفت بالای منبر نشست دیدم خادم مسجد رفت يك دامن سنگ آورد ریخت در دامن این آقای مداح یا روضه خوان . من تعجب کردم که این برای چیست ؟ مقداری روضه خواند ولی کسی گریه نکرد . گفت چراغها را خاموش کردند . شروع کرد سنگ پراندن به سر این و آن ، فریاد مردم بلند شد ، جیغ و داد مردم بلند شد و بالاخره گریه کردند . بعد که کار تمام شد من به او گفتم این چه کاری بود ؟ این جنایت است و دیده دارد ، چرا این کار را کردی ؟ گفت این مردم برای امام حسین جز از این راه گریه نمی کنند . به هر حال باید اشک مردم را جاری کرد ، از هر وسیله شده باید استفاده کرد . ایشان می گوید این مطلب غلط است ، (از هر وسیله شده) یعنی چه ؟ ! مگر امام حسین آن قدر مصائب جانسوز ندارد ؟ ! اگر او دل دارد ، اگر او محبت امام حسین را دارد ، اگر واقعا شیعه امام حسین است که تو روضه راست هم بخوانی گریه می کند ، و اگر دل ندارد ، اگر محبت امام حسین را ندارد ، اگر حسین را نمی شناسد ، می خواهم صد سال هم گریه نکنی ، این چه وسیله ای است که تو داری استخدام می کنی ؟ !

پس این مطلبی که عرض کردم که برای حقیقت از هر وسیله ای نمی شود استفاده کرد منظورم ایمان است و منظور ایشان هم همین است یعنی در راه دعوت به حق و حقیقت ، در راه عبور دادن مردم از بی ایمانی به ایمان . در اینجا اصلا باب اهم و مهم مطرح نیست . مسئله اهم و مهم جایش جای دیگر است یعنی در مصالح اجتماعی و حتی در مورد عبادات شخصی و فردی مثل نماز خواندن ، و یا زمین غصبی و امثال اینهاست ، اما در باب تبلیغ و

رساندن پیام اسلام يك ذره نباید انسان از حق و حقیقت تجاوز کند . حدیثی را انسان می خواهد نقل بکند ، بعد بگوید اگر این حدیث را اینطور طرح بکنم اثرش بیشتر است . این گناه است ، باید گفت فضولی است ، حق این حرفها را نداری . ایشان بعد آیاتی از قرآن ذکر می کنند که خدا تضمین کرده است : انا لننصر رسلنا (۹) ما پیامبران خودمان را در راه تبلیغ یاری می کنیم . ای پیغمبران من ! شما از راه حق و حقیقت بروید ، دیگر اثر کردن با ما ، ما تضمین می کنیم . پیغمبران هم از همین راه رفتند و به نتیجه ای که خود می خواستند رسیدند . پس ما در استخدام وسیله در راه دعوت مردم به دین و ایمان مجاز نیستیم که از هر وسیله که شده است استفاده بکنیم . اتفاقا اشتباه می کنیم ، نتیجه معکوس می دهد . ما که از منابع فقیر نیستیم ، بگذار آنهایی که از نظر منابع فقیرند بروند جعل بکنند . مقصودم این است که ما چرا ؟ ! ما این قدر از نظر منابع غنی هستیم که حتی احساس نیازش هم غلط است . می خواهی مردم را نسبت به امام حسین علیه السلام بگریانی ، صحنه عاشورا آن قدر پر از حماسه هست ، آن قدر پر از عاطفه هست ، آن قدر پر از رقت هست ، آن قدر صحنه های با شکوه و جذاب و دلسوز دارد که اگر در قلب ما ذره ای از ایمان باشد کافی است که نام حسین را بشنویم و اشک ما جاری بشود . ان للحسین محبة مكنونة فی قلوب المؤمنین يك محبت مخفی در عمق دل هر مؤمن نسبت به امام حسین هست . **انا قنیل العبرة** ^(۱) من کشته اشکها هستم . شعری است به عربی از یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام ، و خیلی عجیب است . شاید در اوایل طلبگی ام در مشهد بود و هنوز به

قم نرفته بودم که آن را از کتاب (نفثه المصدور) محدث قمی حفظ کردم . ایشان می نویسند که ابوهارون مکفوف که ظاهرا نابینا بوده است که به او می گفته اند مکفوف شاعری توانا بوده و گاهی مرثیه ابا عبدالله می گفته است . او می گوید روزی رفتم خدمت امام صادق علیه السلام . فرمود از آن شعرهایی که در مرثیه جدم گفته ای برای ما بخوان . گفتم اطاعت می کنم . فرمود زنها را هم بگویید بیایند پشت پرده تا آنها هم استفاده بکنند . زنها هم از اندرون آمدند نزدیک , پشت پرده آن اتاق .

شروع کرد به خواندن شعرهایی که ظاهرا تازه هم گفته بود . ولی مضمون را شما ببینید , و اصلا درس را ببینید . وقتی این شعرها را با اینکه پنج مصراع بیشتر نیست خواند و لوله ای در خانه امام صادق بلند شد . امام صادق همین جور اشک از چشمهایش می ریخت و شانه های مبارکش حرکت می کرد . صدای ناله و گریه از خانه امام بلند شد که بعد ظاهرا خود امام گفتند دیگر کافی است . اینهمه مرثیه هایی که گفته شده است من نظیر این را یا ندیده ام و یا کم دیده ام . می گوید :

امرر علی جدث الحسین / فقل لاعظمه
الزکیة أ اعظما لازلت من / و طفاء ساکبة
روية و اذا مررت بقبره / فاطل به وقف
المطیة و ابک المطهر للمطهر / و المطهرة
النقیة کبکاء معولة انت / یوما لواحدھا
المنیة (۱۱)

مضمون شعرش این است : می گوید ای رهگذر , ای باد صبا گذر کن به قبر حسین بن علی , پیام دوستانش را به او برسان , پیام عاشقانش را به او برسان . ای باد صبا پیام ما را به استخوانهای مقدس حسین

برسان ، بگو ای استخوانها دائما شما با اشك دوستان حسين سیراب هستيد . اين اشكها می ریزند و شما را سیراب می کنند . اگر روزی شما را از آب منع کردند و اگر حسين را با لب تشنه شهيد کردند ، اين شيعيان و دوستان دائما اشك خودشان را نثار شما می کنند . ای باد صبا اگر گذشتی و گذر کردی ، تنها به رساندن پیغام قناعت نکن . آنجا مرکبت را نگه دار ، خیلی هم نگهدار ، بایست و مصائب حسين را یاد کن و اشك بریز و اشك بریز و اشك بریز ، نه مثل يك آدم عادی بلکه مثل آن زنی که يك فرزند بیشتر ندارد ، چگونه در مرگ يك فرزند خودش اشك می ریزد ، اينجور اشك بریز بگری برای آن پاك ، فرزند پدر پاك ، فرزند مادر پاك .

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم
 ، و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

پي نوشت ها :

- ۱ . و گوید آنرا به من واگذار ، و در گفتگو و مجادله با من خشونت کرده است .
- ۲ . سوره ص ، آیات ۲۳ و ۲۴ .
- ۳ . بحار جدید ، ج ۱۶ ص ۲۱۷ .
- ۴ . سوره بقره ، آیه ۷۵ .
- ۵ . سوره مائده ، آیه ۲۴ .
- ۶ . سوره اسری ، آیه ۶۰ و ما رؤیایی را که در خواب به تو نمایانديم و نیز آن شجره ملعونه در قرآن (خاندان خبیث بنی امیه) را قرار ندادیم مگر برای امتحان آنها ، و ما ایشان را بیم می دهیم ولی جز بر طغیان آنها نیفزاید .
- ۷ . سوره أسرای ، آیات ۷۴ و ۷۵ .
- ۸ . سوره كهف ، آیه ۲۳ و ۲۴ .
- ۹ . سوره مؤمن ، آیه ۵۱ .
- ۱۰ . بحار جدید ، ج ۴۴ ص ۲۷۹ و ۲۸۰ .

۱۱ . نفثة المصدر , ص ۴۶ . الاغانى , جلد اول , جزء هفتم .

۶ سيري در سيره نبوي جلسه ششم

ارزش مسئله تبليغ و شرايط مبلغ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله
و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا
ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان
الرجيم .
يا ايها النبى انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا * و داعيا الى الله باذنه و
سراجا منيرا (۱) .

يکى از آموزشهاى لازم از سيره مقدس
رسول اکرم صلى الله عليه و آله و سلم آموزش
نحوه دعوت به حق و نحوه تبليغ و رساندن
پيام حق به مردم است . شايد در ابتدا
برای افرادى کار کوچکى به نظر برسد
اينکه انسان بخواهد مردم را به حق و به
سوى پروردگار دعوت کند و پيام الهى را
به آنها برساند , فکر کنند که اين دعوت
و ابلاغ پيام چه فرقى مى کند با ساير
دعوتها و ابلاغ پيامها . اول برداشت خود
قرآن را در اين زمينه عرض بکنم که قرآن
تا چه اندازه اين کار را مهم و سخت و
دشوار مى داند , و بعد توضيح بدهم که چه
تفاوتى هست بين اين دعوت و ابلاغ اين
پيام با ساير دعوتها و ابلاغ پيامها .

در خواستهای موسی (ع) از خدا

قرآن در سوره مبارکه طه در مورد موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام مطلب را طرح می کند که به حسب ظاهر جریان دیگری هست : موسی حرکت کرده که برگردد به مصر ، زنش درد زایمان می گیرد و او به دنبال آتش برای آتشگیره ای می رود که همسر خودش را در این سرما گرم بکند ، در وادی مقدس مواجه با وحی الهی می شود ، برای اولین بار وحی به او می رسد و بعد هم مأموریت برای رساندن پیام الهی به فرعون و فرعونیهها . موسی رسیده است به مقامی که نایب نبوت است . پس يك آدم عادی نیست که چنین سخنی گفته باشد . وقتی که به او می گویند برو پیام خدا را به فرعون و فرعونیهها ابلاغ کن ، احساس می کند بار بسیار سنگین و رسالت فوق العاده مشکلی به دوش او گذاشته شده است . با این جمله ها يك سلسله تقاضاها می کند :

رب اشرح لی صدی .

پروردگارا به من شرح صدر بده .
(شرح صدر) خلاصه معنیش این است : (ظرفیت روحی بسیار وسیع و تحمل فوق العاده زیاد) . خدایا بر ظرفیت روحی من بیفزا . و یسرلی امری کار مرا بر من آسان گردان . پس احساس می کند که کاری است ثقیل و سنگین . و احلل عقدة من لسانی گروهی را (یا گره را) از زبان من باز کن . بعضی چنین فکر می کنند که مقصود از این که (گره را از زبان من باز کن) این است که موسی اندکی زبانش می گرفته و مثلا (سین) را خوب تلفظ نمی کرده است . حتی گفته اند آن وقتی که بچه بود و فرعون می خواست امتحانش بکند و آتش سرخ شده به دهانش گذاشت زبانش دچار لکنت شد . خیال نمی کنم اینها اساسی

داشته باشد . (گره را از زبان من باز کن) ظاهرا همان است که قرآن مکرر روی آن تأکید می کند که پیغمبر ابلاغش باید ابلاغ مبین ، و پیام رساندنش باید روشن و آشکار و آشکار کننده و راهنمایانه باشد . چون بعدش هم می فرماید : یفقهوا قولی تا سخن مرا درک بکنند ، من بتوانم پیام تو را وارد فهم مردم بکنم و مردم بفهمند . فهم کردن یعنی روشن شدن ، درک کردن ، واضح شدن مطلب برای شخص . و اجعل لی وزیرا من اهلی ، هارون اخی ، اشدد به ازری ، و اشركه فی امری ، کی نسبحك كثيرا ، و نذكرك كثيرا . پروردگارا این بار خیلی سنگین است ، برای من کمک بفرست . انسانی را که خودش پیشنهاد می کند ، برادرش هارون است : پروردگارا برادرم هارون را وزیر که معنی لغویش معاون است و کمک من قرار بده ، و او را در این کار با من شریک گردان . چرا ؟ برای اینکه به اصطلاح راندمان کار ما بیشتر باشد نه اینکه من می خواهم العیاذ بالله امتناع کرده باشم . کی نسبحك كثيرا ، و نذكرك كثيرا (۲) .

خطاب قرآن به رسول اکرم

در جای دیگر ، قرآن خطاب به رسول اکرم - ولی نه به صورت سؤال رسول اکرم از خدا بلکه به صورت بیان الهی - یک کار انجام شده را ذکر می فرماید . در سوره مبارکه الم نشرح می فرماید :

الم نشرح لك صدرك .

آیا ما به تو شرح صدر ندادیم ؟

موسی تقاضای شرح صدر می کند ، ولی نسبت به پیغمبر اکرم به صورت یک امر داده شده قرآن می فرماید : آیا ما به تو شرح صدر ندادیم ؟ ظرفیت فراوان ندادیم ؟

یعنی ظرفیت فراوان شرط این کار است ، و
ما این شرط را به تو داده ایم .
و وضعنا عنك وزرك .

این بار سنگین را از دوش تو نهادیم .
آنجا موسی می گفت : و یسرلی امری .
این بار سنگین را برای من آسان و سبک کن
. اینجا قرآن به پیغمبر اکرم می فرماید
که این بار سنگین را از دوش تو برداشتیم

• **الذی انقض ظهرك** . این خیلی حرف است : این
بار سنگین که آنچنان سنگین بود که داشت
پشت تو را می شکست . مخاطب ، خاتم
الانبیاء است ، بار هم جز بار دعوت و
تبلیغ و مواجه شدن با مردم نیست ، مردمی
که قصد هدایت و راهنمایی ، بلکه کشاندن
آنها به سوی پروردگار را دارد . آنچنان
این کار سنگین است که تعبیر قرآن این
است که : داشت پشت تو را می شکست . انقض
ظاهرا معنایش این است : اگر ما سقفی
داشته باشیم و بار بسیار سنگینی مثلا عده
زیادی انسان یا يك شیء سنگین روی آن
باشد که این چوبها صدایش در بیاید و به
اصطلاح معروف جرق و جرق بکند ، می گویند
: انقض یا نقض ، و یا نظیر این تعبیر .
وقتی می خواهد بگوید این بار آنچنان
سنگین بود که گویی صدای مهره های پشت تو
داشت شنیده می شد می فرماید : انقض ظهرك

• و رفعنا لك ذكرك .

ما نام تو را در همه جا بلند کردیم .
باز سخن از سختی کار است :
**فان مع العسر يسرا • ان مع العسر يسرا • فاذا فرغت فانصب • و الی
ربك فارغب .**

پیغمبر ! سخت است کار ، اما اگر انسان
سختیها را تحمل بکند با سختی سستی هست ،
یعنی سستیها در شکم سختیهاست ، هر سختی
در درون خودش سستی دارد . معنایش این

است : صبر کن ، استقامت بورز . فان مع العسر يسرا ، بار دیگر تأکید کرد : ان مع العسر يسرا که پیغمبر از این آیه چنین احساس کرد که همراه هر سختی دو آسانی خواهد بود که چهره مبارکش شکفته شد و بعد هی تکرار می کرد ، می فرمود که يك سختی با دو سستی چه خواهد کرد؟! خدای من به من وعده آسانی و وعده سستی همراه این سختیها داده است .

فاذا فرغت فانصب و الی ربك فارغب (۳) .

اگر این آیه را يك مقایسه ای با آیه موسی کرده باشید و بعد این جمله متواتر میان شیعه و سنی را در نظر بگیرید که پیغمبر راجع به علی علیه السلام فرمود : انت منی بمنزلة هارون من موسی (۴) . تو نسبت به من نسبت هارون به موسی است .

یعنی همچنان که هارون معاون و شریک موسی در این کار بود تو هم یکی از آن دو پدر امت هستی ، در این صورت می بینید اینکه در تفاسیر شیعه آمده و روایات هم ظاهرا تأیید کرده است که (اذا فرغت فانصب) ناظر به مقام خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . خیلی خوب به دل می چسبد که باید هم چنین باشد نه چیز دیگر . ولی فعلا بحث ما روی مطلب دیگری است .

سخن سنگین

آیه دیگر در قرآن که باز اهمیت فوق العاده و سنگینی شدید امر دعوت به حق و پیامرسانی الهی را بیان می کند آیه ای است که در سوره مبارکه یا ایها المزمّل آمده است که می دانید یا ایها المزمّل و یا ایها المدثر از سوره هایی هستند که در اول بعثت نازل شدند . می فرماید : انا سنلقى عليك قولاً ثقیلاً . ما عن قریب سخن سنگینی به تو القاء می کنیم .

سخن یعنی چه که سنگین باشد ؟ خود سخن از آن جهت که سخن است که سبکی و سنگینی ندارد . محتوای سخن و اجراء مدلول سخن است که ممکن است سخت و دشوار باشد ، و ممکن است آسان باشد . خود ما گاهی می گوییم : فلان کس به فلان کس سخن سختی گفت ، یعنی سخنی که تحمل معنی آن برای او شدید بود . یا می گوئیم : مأموریت سنگینی به ما داده شده است . شخصی که از طرف يك مقامی مأمور می شود ، می گوید مأموریت سنگینی به ما داده شد . يك ابلاغ صادر شده است ، به او گفته اند برو فلان کار را انجام بده . می گوید مأموریت سنگینی به ما داده شد . مأموریت یعنی چه که سنگین باشد ؟ مأموریت ، آن ابلاغ و آن کاغذ و آن سخن و آن نامه و غیره که سبکی و سنگینی ندارد . بحث در اینها نیست . وقتی که محتوای آن مأموریت کاری باشد فوق العاده دشوار ، می گوییم مأموریت سنگین . آیه قرآن می فرماید : انا سنلقى عليك قولا ثقیلا ما عنقریب سخن سنگینی به تو القاء می کنیم ، که جز همان دعوت و هدایت مردم چیز دیگری نیست . ممکن است افرادی بپرسند چرا قرآن اینهمه امر دعوت و تبلیغ را کار دشواری تلقی کرده است ؟

ارزش مسئله تبلیغ

بعضی از مسائل هست که ما به حق ، ارزش آن مسائل را درك کرده ایم . چون ارزشش را یعنی سطحش را درك کرده ایم ، قهرا آن را در سطح خودش می شناسیم . مثلا امر افتاء و فتوا دادن . خوشبختانه تا حد زیادی ، لااقل نود و پنج درصد جامعه ما می شناسند که افتاء کاری است سنگین و در سطح بسیار بسیار بالا . نه افرادی زود

جرات می کنند که چنین ادعایی بکنند و نه اگر افراد خوش اشتهایی این ادعا را کردند جامعه زود می پذیرد . جامعه این را احساس کرده که سطح این کار بالاست . ولی مسئله دعوت مردم به سوی حق ، مسئله تبلیغ مردم ، مسئله ارشاد و هدایت مردم ، مسئله حرکت دادن مردم به سوی خدا ، که سخن ، سخن حرکت دادن است سطح آن شناخته نشده است . گفت :

در این ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند و ز ایشان سید ما گشته سالار همو اول همو آخر در این کار جمال جانفزایش شمع جمع است مقام دلگشایش جمع جمع است روان از پیش و دلها جمله از پی گرفته دست جانها دامن وی

حرکت دادن بشر است ، آن هم به کجا ؟ به سوی آخور ؟ نه . خیلی مکتبها هستند که بشر را حرکت می دهند ، خوب هم حرکت می دهند ، اما به سوی چه ؟ به سوی آخور ، به سوی منافعش . کمی مقام مقدستر هم بگوییم : به سوی حقوقشان که بالاخره منافعشان در حقوقشان است ، و تا اینجا ما هم موافقیم ، پیغمبرها هم مردم را سوق می دهند به سوی احقاق حقوقشان . جزء برنامه پیغمبران یکی این حرکت دادن است ، ولی این ، آن حرکت کوچکی است که پیغمبران می دهند که محروم را سوق می دهند به سوی اینکه ای محروم ! برو حق خودت را استیفا کن ، ای مظلوم ! برو حق خودت را از ظالم بگیر . این هم جزء حرکتهایی است که انبیاء دارند ولی کوچکترین حرکتهاست چون حرکتی است که منافع و میل طبیعی انسان هم آن را تأیید می کند . (رنجبران متحد بشوید حق خودتان را از زورگویان بگیرید) . در این مسیر حرکت دادن ، البته کاری است ، نمی

خواهم بگویم کار کوچکی است ، اما در برنامه انبیاء ، این کار كوچك انبیاء است که انجام داده اند و از دیگران هم بهتر انجام داده اند . آن حرکت بزرگی که انبیاء می دهند ، حرکتی است که انسان را از منزل نفس به سوی حق سوق می دهند .
گفت :

صلای باده زد پیر خرابات بده ساقی که فی التأخیر آفات سلوک راه عشق از خود رهایی است نه طی منزل و قطع مسافات بشر را از خودی رها کردن و به حق رساندن . یعنی بشر را از درون خودش علیه خودش برانگیختن . نه تنها شمای مظلوم را علیه من ظالم برانگیزد ، من ظالم را هم احیاناً و در خیلی موارد علیه خودم برانگیزد که اسمش می شود توبه ، بازگشت ، حرکت دادن انسانها از خودی و از نفس پرستی به سوی حقیقت پرستی . کار مشکل این است . هرکس در این کار با انبیاء رقابت کرد آنوقت می توانیم برایش حساب باز بکنیم . فلان رهبر انقلابی مردم را در جهت منافعشان حرکت داده است ولو به نام احقاق حقوقشان ، به نام هم نمی گوییم : واقعا برای به دست آوردن حقوقشان ، تعبیر مقدس هم می کنیم . کار بزرگی است اما کار كوچك انبیاء است . کار انبیاء که رقیب ندارد و هر داعی الی الله و هر مبلغ و رساننده پیام خدا باید آن را تعقیب کند ، به دنبال پیغمبر و علی برود ، و کاری مشکل است این است : حرکت دادن انسانها از خودی ، خودخواهی ، نفس پرستی و نفع پرستی ، به سوی حق پرستی و حقیقت پرستی . این است که کار ، بسیار کار دشواری است .

گفتم ما ارزش بعضی از کارها را ، بعضی از شؤون را در سطح خودش تا حدی درک

کرده ایم و بجا درک کرده ایم و باید هم همین جور درک بکنیم ، اما باید اعتراف بکنیم که ارزش بعضی از کارها را در سطح خودش درک نکرده ایم . امشب تصادفی رخ داد که برنامه من آموزش از سیره نبوی را در امر تبلیغ و دعوت باشد و خطیب دانشمند جناب آقای فلسفی هم که به حق باید گفت در صدر این فن قرار گرفته اند و خدمات بسیار بسیار بزرگ به این شهر و به این کشور کرده اند در مجلس ما حضور داشته باشند . عرض کردم امری است تصادفی . مقصودم این است که من چنین فکری نکرده بودم و اینچنین شد و خوب شد . ارزش اینها و ارزش کسانی را که در این سطح خون جگرها خورده اند تا توانسته اند به صورت يك داعی و يك خطیب لایق (ممکن است بگویید مقام اسلام خیلی بالاتر است . لایق نسبی هم بگوییم کافی است) در آیند باید دانست . گفت :

یری الناس دهننا فی الزجاجة صافیا و لم یدر ما یجری علی رأس سمس

یعنی مردم روغن صاف شده کنجد را در يك شیشه می بینند اما نمی دانند به سر آن دانه کنجد بیچاره چه آمد که حالا آنها روغن صاف شده اش را می بینند . تبلیغ صاف شده و پاک و پاکیزه اش را مردم می بینند ولی نمی دانند چه بر سر آن بیچاره آمده است که امروز آنها دارند روغن صافش را مشاهده می کنند .

به هر حال قرآن این مطلب را در سطحی بسیار بسیار بالا برده . چرا ؟ خدا می توانست فقط به پیغمبر بگوید : انا سنلقى عليك قولا ثقیلا یا : ا لم نشرح لك صدرك . ولی همه اینها برای امت ، آموزش است . این حقیقت را چرا خدا با پیغمبر خودش بازگو می کند و در اختیار همه امت می گذارد ؟ خیلی مسائل بین خدا و پیغمبر

هست ولی چون مربوط به کار عموم نیست ، خدا می داند و پیغمبر ، و برای غیر طرح نشده . وقتی که مسئله ای طرح می شود علامت این است که باید آن را آموخت . کار دعوت است ، کار تبلیغ است ، کار آسانی نیست . پس ما از قرآن می آموزیم که اولین شرط در امر دعوت و پیام رسانی ، شرح صدر است ، دل وسیع ، ظرفیت وسیع به اندازه دنیا .

ابلاغ به عقل و فکر

ممکن است بگویید چرا پیام رساندن اینقدر کار مشکلی باشد ؟ عرض می کنم : هر پیام رساندنی اینقدر مشکل نیست . يك ابلاغ است که فقط ابلاغ به حس است . بدیهی است کار آسانی است . ابلاغی که مأمور دادگستری می کند و مثلاً اخطاری را به شخصی به عنوان مطلع یا متهم ابلاغ می کند ، ابلاغ به حس است که به رؤیت می رساند . شما اگر بخواهید پیامی را ابلاغ بکنید ، اگر وظیفه تان فقط این باشد که به حس طرف برسانید ، به رؤیت یا سمع او برسانید کار مشکلی نیست ، می شود به گوش یا چشم مردم حرفی را رساند . ولی آیا پیغمبران که بلاغ مبین دارند وظیفه شان فقط این است که مطلب را به گوش مردم برسانند و همین کافی است ؟ به چشم مردم ابلاغ شده باشد کافی است ؟ نه ، بالاتر از ابلاغ به حس و ابلاغ به چشم یا گوش مثلاً ، ابلاغ به عقل و فکر است . یعنی مطلب را آنچنان بیان کردن که تا عقل نفوذ بکند . آنچه که به چشم انسان می آید کافی نیست که عقل هم بپذیرد . آنچه که به گوش انسان می رسد کافی نیست که عقل هم بپذیرد . آن ابزاری که يك پیام را به عقل می رساند ، صوت یا شکل یا کتابت

نیست ، چیز دیگر است . عقل دروازه خودش را بسته است و جز با ابزار و مرکب برهان و استدلال و به تعبیر قرآن حکمت ، پیامی را در خودش نمی پذیرد . پیغمبران می خواهند سخن خودشان را در درجه اول به عقلها ابلاغ بکنند . اگر می بینید مسیحیت بر ضد این سخن قیام کرده است و می گوید : کار ایمان با عقل ارتباط ندارد ، این در اثر تحریف مسیحیت است . مسیح اصلی هرگز چنین سخن نمی گوید . مسیح اصلی نه تثلیث گفت و نه بعد از اینکه دید تثلیث با هیچ عقلی جور در نمی آید و عقل دروازه خودش را بر روی تثلیث بسته است و به هیچ وجه راه نمی دهد گفت : ایمان حسابش از عقل جداست ، منطقه ایمان برای عقل منطقه ممنوعه است ، عقل حق مداخله ندارد ! این مربوط به تحریف مسیحیت است . هیچ پیغمبری چنین سخنی نمی گوید . ولی قرآن که آنچه حقیقت است از همه پیغمبران ، در آن آمده است با اضافاتی ، می گوید :

ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة (٥٠) .

اول چیزی که بیان می کند حکمت است : مردم را به راه پروردگارت بخوان ای داعی الی الله .

یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا (٦) .

تو را فرستاده ایم که گواه این امت باشی (حالا گواه به هر معنا که بخواهد باشد که فعلا بحث ما نیست) تو را نوید بخش و نوید دهنده برای این امت فرستاده ایم ، بشارت بده ، نوید بده ، تشویق بکن ، یعنی نتایج بسیار عالی را که در این سیر و مسیر دارند به آگاهیشان برسان و نذیرا و تو را نذیر فرستاده ایم . مکرر گفته ایم که معنی (نذیر) ترساننده نیست . ترساننده ترجمه (مخوف) است . نذیر يك معنی اخص از ترساننده دارد ، یعنی اعلام

خطر کننده . اگر انسان مثلا از در می خواهد برود بیرون ، يك کسی صدای ناهنجاری ایجاد کند ، انسان را ترساننده است ، ولی این انذار نیست . انذار نوعی ترساندن را می گویند که اعلام خطر باشد : شخصی تصمیمی گرفته است و از يك راهی می رود . يك کسی می آید اعلام خطر می کند ، یعنی می گوید به دنبال این کار تو و این راه تو فلان خطر هست . قرآن می گوید ای پیغمبر ! ما تو را فرستاده ایم که نذیر باشی ، بیم دهنده به این معنا باشی ، اعلام خطر کننده باشی ، که در سالهای اول بعثتش آمد در دامنه صفا ایستاد ، فریاد کشید آن طوری که در آن وقت مرسوم بود که شعار می دادند یا صباحا یا صباحا (و از این جمله ها) یعنی خطر ! خطر ! مردم در دامنه صفا جمع شدند . چه خبر است ؟ برای اولین بار از محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم می شنوند : خطر ! خطر ! چه خطری است ؟ آیا قصه ای نظیر قصه عام الفیل پیش آمده ؟ اول از مردم تصدیق خواست : ایها الناس ! تاکنون مرا در میان خود چگونه شناخته اید ؟ همه گفتند : امین و راستگو . فرمود : اگر الان من شما را انذار بکنم و به شما اعلام خطر بکنم که در پشت این کوهها (۷) دشمن با لشکر جرار آمده است و می خواهد بریزد بر سر شما ، سخن مرا باور می کنید یا نه ؟ گفتند : البته . تا این گواهی را گرفت فرمود :

انی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید (۸) .

پس به شما اعلام خطر بکنم که این راهی که شما می روید دنبالش عذاب شدید الهی است در دنیا و آخرت .

انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه .

آمده ای مردم را می خوانی به اذن پروردگار به سوی پروردگار ، مردم را

حرکت می دهی به سوی پروردگار . تو داعی الی الله هستی . این دعوت الی الله کار کوچکی نیست . حالا که تو داعی الی الله هستی ، به چه وسیله می شود مردم را دعوت کرد ؟ می شود مثلا انسان خواب ببیند و با خواب مردم را دعوت الی الله بکند ؟ هر روز صبح بیاید بگوید امروز خوابی دیدم برای این کار ، مردم بیایید چنین کنید ؟ نه ، قرآن راهش را معین کرده ، دعوت به خداست ، دعوت به بزرگترین حقایق عالم است ، دعوت به چیزی است که عقلهای بشر را می شود هدایت کرد و حرکت داد به آن سو . دعوت به چیزی است که باید عقلها آن را بپذیرند . با چه ؟ با دلیل ، برهان ، حکمت و سخن منطقی .

ابلاغ به دل

يك جهت است که این کار را دشوار می کند . آیا در ابلاغ پیامبران و ابلاغ دعوت الهی ، کافی است که این پیام به عقلها رسانده بشود ؟ حس که گفتیم هیچ کافی نیست ، باید این پیام به مرحله عقل هم برسد . آیا این کافی است ؟ نه ، این تازه مرحله اول مطلب است . يك معلم وظیفه اش فقط همین است که سخن خودش را ، علم خودش را به عقل دانش آموز برساند . می‌آید پای تخته سیاه می ایستد ، دانش آموز آنجا نشسته است ، مسئله ریاضی را برایش طرح می کند . اول که اصل مسئله را طرح می کند دانش آموز عقلش هنوز نمی داند که واقعا این جور هست یا نه ، ولی دلیل می خواهد . بعد که معلم برهان و دلیل ریاضی را اقامه کرد ، آنجاست که مدعای او وارد عقل دانش آموز شده است . اما پیغمبران نیامده اند که فقط مدعاهایی را وارد عقل مردم بکنند .

فلاسفه کاری که دارند ، هر اندازه موفق بشوند این است که سخنی را تا عقل مردم نفوذ می دهند اما از آن بیشتر دیگر نه . پیام الهی گذشته از اینکه در عقلا باید نفوذ بکند ، در دلها باید نفوذ بکند ، یعنی باید در عمق روح بشر وارد بشود و تمام احساسات او یعنی تمام وجودش را در اختیار بگیرد . و لهذا پیغمبرانند که می توانند بشر را در راه حقیقت به حرکت در آورند نه فیلسوفان . فیلسوف بیچاره زحمت می کشد ، خودش را می کشد ، آخر کارش فکری را تا عقل مردم نفوذ می دهد آن هم نه همه مردم بلکه عده ای که شاگردانش هستند و چند سال باید بیایند نزد او درس بخوانند تا با زبانش آشنا بشوند ، چون بلاغش بلاغ مبین نیست ، قدرت بلاغ مبین ندارد و باید در لفافه صدها اصطلاح سخن خود را بیان نماید . به قول یکی از اساتید بزرگ ما : فیلسوف که اینهمه اصطلاح به کار می برد از عجز و ناتوانیش است . هی می گوید : امکان ذاتی ، امکان استقبالی ، امکان استعدادی ، واجب الوجود بالذات ، عقل اول ، عقل دوم ، چون نمی تواند حرف خودش را جز در لفافه اینها بگوید ، و این از ناتوانیش است . ولی پیغمبران ، ما می بینیم بدون اینکه هیچ اصطلاحی در کار باشد ، آن آخرین حرفی را که در پرتو و در لفافه صدها اصطلاح بیان شده است ، با بلاغ مبین ، با دو کلمه ، با دو جمله گفته اند که فیلسوف در می ماند که چطور سهل ممتنع ، مطلب به این سادگی گفته شده است :

قل هو الله احد . الله الصمد . لم یلد و لم یولد . و لم یکن له کفوا احد .
 سبح لله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم . له ملک السموات و الارض یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قذیر ، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم (۹) .

در نهایت سادگی .

پس پیغمبران ، گذشته از این که پیام خودشان را به عقل مردم هم بهتر از فلاسفه می رسانند ، کار بزرگتری دارند که پیام را به دل برسانند ، یعنی به سراسر وجود که دیگر چیزی باقی نمی ماند . آن که مرید يك پیغمبر می شود یعنی به يك پیغمبر ایمان می آورد ، سراسر وجودش وابسته به او می شود .

داستان بوعلی و بهمنیار

این داستان معروف را شاید مکرر شنیده اید ولی چون گواه خوبی است بر این مدعا باز عرض می کنم . داستان معروف بوعلی سیناست . بوعلی سینا در حواس و فکرش قویتر از حد معمول بود چون آدم خارق العاده ای بود . چشمش از دیگران شعاعش بیشتر بود ، گوشش خیلی تیزتر بود ، فکرش خیلی قویتر بود . کم کم مردم درباره حس بوعلی ، چشم بوعلی و گوش بوعلی افسانه ها نقل کردند که مثلا در اصفهان بود و صدای چکش مسگرهای کاشان را می شنید . البته اینها افسانه است ، ولی افسانه ها را معمولا در زمینه هایی می سازند که شخص جنبه خارق العاده ای داشته باشد . شاگردش بهمنیار به او می گفت : تو از آن آدمهایی هستی که اگر ادعای پیغمبری بکنی ، مردم از تو می پذیرند و از روی خلوص نیت ایمان می آورند . می گفت این حرفها چیست ؟ تو نمی فهمی . بهمنیار می گفت : خیر ، مطلب از همین قرار است . بوعلی خواست عملا به او نشان بدهد . در يك زمستانی که با یکدیگر در مسافرت بودند و برف زیادی آمده بود ، مقارن طلوع صبح که مؤذن اذان می گفت ، بوعلی بیدار بود ،

بهمنیار را صدا کرد : بهمنیار ! بله ! بلند شو . چه کار داری ؟ خیلی تشنه ام ، این کاسه را از آن کوزه آب کن بده که من رفع تشنگی بکنم . در آن زمان وسائلی مثل بخاری و شفاژ که نبوده . رفته بود یک ساعت زیر لحاف ، در آن هوای سرد خودش را گرم کرده بود . حالا از این بستر گرم چه جور بیرون بیاید . شروع کرد استدلال کردن که استاد ! خودتان طبیب هستید ، از همه بهتر می دانید ، معده وقتی که در حال التهاب باشد اگر انسان آب سرد بخورد ، یکمرتبه سرد می شود ، ممکن است مریض بشوید ، خدای ناخواسته ناراحت بشوید . گفت من طبیبم تو شاگرد منی ، من تشنه ام برای من آب بیاور . باز شروع کرد به استدلال کردن و بهانه آوردن که آخر صحیح نیست ، درست است که شما استاد هستید ولی من خیر شما را می خواهم . اگر من خیر شما را رعایت کنم بهتر از این است که امر شما را اطاعت کنم . (گفت : آدم تنبل را که کار بفرمایی نصیحت پدران به تو می کند) . شروع کرد از این نصیحتها کردن . همینکه بوعلی خوب به خودش ثابت کرد که او بلند شو نیست ، گفت من تشنه نیستم ، خواستم تو را امتحان بکنم . یادت هست که به من می گفتی چرا ادعای پیغمبری نمی کنی ، مردم می پذیرند ؟ من اگر ادعای پیغمبری بکنم ، تو که شاگرد منی و چندین سال پیش من درس خوانده ای حاضر نیستی امر مرا اطاعت کنی ، خودم دارم به تو می گویم بلند شو برای من آب بیاور ، هزار دلیل برای من می آوری علیه حرف من ، آن بابا بعد از چهار صد سال که از وفات پیغمبر گذشته ، بستر گرم خودش را رها کرده رفته بالای مأذنه به آن بلندی ، برای اینکه این ندا را به عالم

برساند که: اشهد ان محمدا رسول الله. او پیغمبر است نه من که بوعلی سینا هستم . وقتی که پیامی آن هم پیام الهی بخواهد به دلها برسد و دلها را تحت نفوذ و تسخیر خودش در بیاورد ، جامعه ها را به حرکت در بیاورد ، آن هم نه تنها حرکتی در مسیر منافع و حقوق ، بلکه بخواهد انسانها را تائب کند ، اشکها را بریزد که وقتی آیات قرآنش خوانده می شود سیل اشکها جاری بشود : یخرون للذقان سجدا . . . و یخرون للذقان یبکون (۱۰) که بیفتند روی زمین و بگریند ، این ، کار آسانی نیست ، بسیار دشوار و مشکل است .

بلاغ مبین

در این زمینه است که ما می بینیم قرآن از زبان انبیای دیگر و از زبان رسول اکرم مطالبی ذکر می کند ، یعنی متود را به دست می دهد که دعوت کردن چه شرایطی دارد . اولین شرطش همان بود که عرض کردم که قرآن در آیات بسیار زیادی (سخن بلاغ) را آورده که کلمه (بلاغ) یعنی رساندن پیام .

این را هم عرض بکنم : بعضی کلمات سرنوشت‌های شومی دارند و بعضی کلمات سرنوشت‌های خوبی دارند . کلمه تبلیغ در زمان ما البته در اصطلاح متجددین سرنوشت بدی پیدا کرده . الان در میان متجددین (تبلیغ) معنایش این است که يك چیزی حقیقت ندارد ، با دروغ پراکنی می خواهیم آن را به خورد مردم بدهیم . ولی این ، اصطلاح غلط امروز است . من همیشه گفته ام اگر يك اصطلاح صحیحی ما در قرآن و سنت داریم و امروز اصطلاح تغییر کرده و مفهوم دیگری پیدا نموده ما نباید اصطلاح خودمان را رها کنیم . چون بعضی می گفتند این کلمه

(تبلیغ) را دیگر به کار نبرید برای اینکه می دانید در عرف امروز وقتی می گوییم (تبلیغ) یعنی آن کاری که با روغن نباتی مثلا می کنند ، یعنی دروغ محض . مثلا می گویند اگر چند مثقالش را بخوری مثل آهو می توانی بدوی ، از فیل نیرویت بیشتر می شود . هر جا گفتند تبلیغ یعنی دروغ . پس خوب است ما در اصطلاحات دینی خودمان کلمه تبلیغ را به کار نبریم ! گفتم چرا ؟ ! تبلیغ اصطلاحی است که در قرآن آمده ، بلاغ در قرآن آمده . وقتی يك اصطلاح ، يك معنی صحیح و درست دارد ما نباید به دلیل اینکه تحریفی در جامعه شده و معنی دیگری پیدا کرده آن را به کار نبریم . ما معنی خودمان را استعمال می کنیم و هم می گوییم که در قرآن و اساسا در لغت اصلی معنی تبلیغ چیست . تبلیغ یعنی رساندن پیام .

پس قرآن ، هم کلمه بلاغ را به کار برده است و هم گفته است بلاغ مبین ، آشکار و آشکار کننده . آن دعوت کننده ای ، آن داعی و آن مبلغی در هدف خودش به نتیجه می رسد که بلاغش مبین باشد ، بیانش در عین اینکه در اوج حقایق است ساده باشد ، روشن باشد ، عمومی فهم باشد ، مردم حرفش را بفهمند و درك بکنند . آن آدمی که قلمبه سلمبه حرف می زند و مردم هم در آخر به به می گویند (بلاغش مبین نیست . گفت شخصی بعد از بلند شدن از پای سخن يك سخنران خیلی به به می گفت که نمی دانید چقدر خوب بود ! از او پرسیدند بسیار خوب ، خوب بود ، چه می گفت ؟ گفت : من که نفهمیدم . پس چه چیزش خوب بود ؟ !

در سخن ، اساس مطلب این است که مستمع وقتی که بلند می شود چیزی فهمیده باشد . بزرگترین یا یکی از شرایط داعی و مبلغ

این است که مستمع وقتی که بر می خیزد با دامنی پر برخیزد ، واقعا مطلبی را فهمیده باشد ، و این از توانایی داعی و مبلغ است . بعضی خیال می کنند اگر کسی حرفهایش جوری بود که نفهمیدند پس او خیلی حرفهایش عالی است . نه این جور نیست ، پیغمبر هم اگر جایی صحبت می کرد ، در اوجی می گفت که بعد از چهارصد سال افراد به معانی برخوردار می کردند که قبلیها نفهمیده بودند ، ولی تمام آنهایی هم که در مجلس پیغمبر نشسته بودند به اندازه خودشان می فهمیدند . خطبه های علی با آن اوجی که دارد در عین حال خطبه هایی است که همان کسانی هم که در مجلس نشسته بودند به اندازه ظرفیت خودشان از این سخنان استفاده می کردند و می فهمیدند .

نصح یا خلوص سخن

در قرآن راجع به ابلاغ و دعوت ، کلمه (نصح) از زبان داعیان الهی زیاد آمده است . نصح یعنی خیرخواهی به معنی خلوص ، چون نصح در لغت عرب در مقابل غش است . وقتی که در يك جنسی ، در يك کالایی از غیر خودش قاطی بکنند اصطلاحا می گویند غش داخلش کرده اند . نصح که در مقابل غش است یعنی سخن باید خلوص داشته باشد ، یعنی از کمال خیرخواهی طرف و از سوز دل برخاسته باشد . آن کسی می تواند داعی الی الله و مبلغ پیام خدا باشد که سخنش نصح باشد ، یعنی هیچ انگیزه ای جز خیر و مصلحت مردم نداشته باشد ، سخنش از سوز دل برخیزد که :

ان الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان لم يتجاوز الاذان .

سخن کز جان برون آید / نشیند لا جرم بر
 دل
 و سخنی که فقط از زبان بیرون بیاید و
 دل از آن بی خبر باشد از گوشهای مردم
 تجاوز نمی کند (۱۱) . هی پیغمبران می آیند
 می گویند : **وانصح لکم** ، (۱۲) **انا لکم ناصح** (۱۳) ، و
انی لکما لمن الناصحین (۱۴) . همه اش سخن از این است
 . وقتی که موسی بن عمران با خدای خودش
 از سنگینی کار سخن می گوید آن سنگینی
 فقط این نیست که من می خواهم در مقابل
 فرعون با آن قدرت و جباریت سخن بگویم ،
 پس کار سنگین است . نه ، يك سنگینیهای
 دیگری است : خدایا مرا مدد کن که موسایی
 باشم که موسی دیگر در او وجود نداشته
 باشد ، منی وجود نداشته باشد ، خودی وجود
 نداشته باشد ، انانیتی وجود نداشته باشد
 ، در نهایت خلوص بتوانم پیام تو را به
 مردم عرضه بدارم .

پرهیز از تکلف

شرط دیگر تبلیغ دین (پرهیز از تکلف)
 است . آیه ای داریم در قرآن در سوره
 مبارکه صاد :

و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكفین (۱۰) .

من معامله گر نیستم ، مزدی نمی خواهم
 ، و من متکلف نیستم .
 در مورد (تکلف) مفسرین سخنانی دارند
 که شاید همه آنها به يك مطلب برگردد .
 تکلف یعنی به خود بستن ، خود را به مشقت
 انداختن . چطور ؟ يك وقت خدای ناخواسته
 انسان چیزی را اعتقاد ندارد ، چیزی را
 که اعتقاد ندارد می خواهد اعتقادش را در
 دل مردم وارد کند . دردی از این بالاتر
 نیست که انسان خودش به چیزی اعتقاد

نداشته باشد ، بعد بخواهد آن اعتقاد را در دل مردم وارد بکند گفت :

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش کهنه ابری که بود ز آب تهی کی تواند که کند آبدهی کهنه ابری که آب ندارد می خواهد سرزمینها را سیراب بکند ! چون يك انسان این کار را می خواهد بکند خیلی برایش سخت است .

معنی دیگر (تکلف) که ابن مسعود اینچنین گفته است و بسیاری از مفسرین دیگر هم اینچنین گفته اند (قول به غیر علم) است . یعنی غیر از پیغمبر و امام هر کس دیگر را شما در دنیا پیدا کنید و بخواهید همه مسائل را از او سؤال بکنید قهرا نمی داند . گفت : (همه چیز را همگان دانند) . چه کسی می تواند ادعا بکند که هر چه می توانید از مسائل دینی (دایره اش را محدود می کنم) از من بپرسید تا جواب همه را به شما بدهم ؟ بله ، پیغمبر می تواند ادعا بکند ، علی می تواند بگوید : سلونی قبل ان تفقدونی (۱۶) . غیر علی هر که می خواهد باشد توقع از او بیجاست . پس من باید حد خودم را بشناسم . من فلان مسائل از مسائل دینی را ممکن است بدانم .

خوب آنچه را که می دانم همان را به مردم ابلاغ بکنم . چیزی را که نمی دانم ، از من می پرسند ، باز هم می خواهم به زور آن را بگویم ، خوب چیزی را که نمی دانی چگونه می توانی به دیگران بفهمانی ؟ ! ابن مسعود گفت :

قل ما تعلم ، و لا نقل ما لا تعلم .

آنچه را می دانی بگو و آنچه را که نمی دانی نگو .

آنچه را که نمی دانی ، اگر از تو بپرسند ، با کمال صراحت مردانه بگو نمی دانم . بعد این آیه را خواند :

و ما اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكفین .

ابن الجوزی یکی از وعاظ معروف است ، رفته بود بالای منبری که سه پله داشت . داشت برای مردم صحبت می کرد . زنی از پای منبر بلند شد مسئله ای از او پرسید . او گفت نمی دانم . زن ، پررو بود گفت تو که نمی دانی چرا سه پله از دیگران بالاتر نشسته ای ؟ گفت این سه پله را که من بالاتر نشسته ام به آن اندازه ای است که من می دانم و شما نمی دانید . به اندازه معلوماتم بالا رفته ام . اگر به اندازه مجهولاتم می خواستم بالا بروم باید منبری درست می کردند که تا فلك الافلاك بالا می رفت . من اگر به اندازه نمی دانم هایم می خواستم بروم بالای منبر ، منبری لازم بود که تا آسمان باید بالا می رفت . انسان چیزی را که نمی داند می گوید نمی دانم .

شیخ انصاری می دانیم که شوشتری بوده . مردی است که در علم و تقوا نابغه روزگار است . هنوز علما و فقها افتخار می کنند به فهم دقایق کلام این مرد . می گویند وقتی چیزی از او می پرسیدند اگر نمی دانست تعمد داشت بلند بگوید ، می گفت : ندانم ندانم ندانم . این را می گفت که شاگردها یاد بگیرند که اگر چیزی را نمی دانند ننگشان نکند ، بگویند نمی دانم .

يك سالی رفته بودیم نجف آباد اصفهان ، ماه رمضانی بود ، چون تعطیل بود و دوستان ما آنجا بودند رفته بودیم آنجا . یادم هست که آمدم از عرض خیابان رد بشوم ، وسط خیابان که رسیدم يك بابای دهاتی آمد جلوی مرا گرفت ، گفت آقا مسئله ای دارم ، مسئله مرا جواب بدهید . گفتم :

بگو . گفت : غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جون ؟ گفتم : والله من معنای این حرف را نمی فهم . غسل جنابت مثل هر غسلی از يك جهت به روح آدم مربوط است چون نیت می خواهد ، و از جهت دیگر به تن آدم ، چون انسان تنش را باید بشوید . مقصودت این است ؟ گفت نه ، جواب درست باید بدهی . غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جون ؟ گفتم : من نمی دانم . گفت : پس این عمامه را چرا سرت هشته ای ؟ (۱۷)

و ما انا من المتكلفين من متكلف نيستم . پیغمبر چنین سخنی می گوید .

- پی نوشت ها :
- ۱ . سوره احزاب ، آیه ۴۵ و ۴۶ .
 - ۲ . سوره طه ، آیات ۲۵ تا ۳۴ .
 - ۳ . سوره انشراح .
 - ۴ . ادامه حدیث به این صورت است : الا انه لا نبی بعدی . (سفینه البحار ، ج ۲ ص ۵۸۳ و ۵۸۴) .
 - ۵ . سوره نحل ، آیه ۱۲۵ .
 - ۶ . سوره احزاب ، آیه ۴۵ .
 - ۷ . می دانید مکه در میان کوه است .
 - ۸ . من پیشاپیش شما را به عذابی سخت بیم دهنده ام .
 - ۹ . سوره حدید ، آیات ۱ تا ۳ .
 - ۱۰ . سوره اسری ، آیه ۱۰۷ و ۱۰۹ .
 - ۱۱ . این سخنها در ابلاغ پیام الهی هست ولی در ابلاغ پیامهای دیگر این مسائل مطرح نیست
 - ۱۲ . سوره اعراف ، آیه ۶۲ .
 - ۱۳ . سوره اعراف ، آیه ۶۸ .
 - ۱۴ . سوره اعراف ، آیه ۲۱ .
 - ۱۵ - آیه ۸۶ .
 - ۱۶ . سفینه البحار ، ج ۱ ص ۵۸۶ . پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید .
 - ۱۷ . یعنی گذاشته ای .

۷ سیری در سیره نبوی جلسه هفتم

روش تبلیغ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله
و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سيدنا و نبينا و مولانا
ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من
الشيطان الرجيم .
الذين يبلغون رسالات الله و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله و كفى بالله
حسباً (۱) .

بحث درباره سیره نبوی در مورد دعوت و
تبلیغ اسلام بود . اول بحثی راجع به
اهمیت و سنگینی این وظیفه و مأموریت
کردیم و بعد راجع به بعضی از خصوصیات
سیره پیغمبر اکرم و یا عموم پیغمبران
عرایضی عرض شد . مسأله شرح صدر که قرآن
کریم مطرح کرده است جزء این ضرورتهاست و
کاشف از اهمیت مطلب . و دیگر مسأله بلاغ
مبین ، مسأله نصیح و خیرخواهی ، و مسأله
عدم تکلف . اکنون قسمتهای دیگری را به
حول و قوه الهی عرض می کنیم .

در آیه ای که قبلاً تلاوت کردم ، قرآن
کریم درباره پیغمبر اکرم فرمود :
يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و
مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا .

ای پیامبر ! ما تو را فرستادیم مبشر و
نوید دهنده ، و منذر و اعلام خطر کننده و
دعوت کننده به سوی خدا به اذن او ، و
چراغی نورانی .

يك توضیح مختصری در اطراف تبشیر و
انذار بدهم و بعد در اطراف بعضی از

توصیه های پیغمبر اکرم عرایضی عرض بکنم

.

تبشیر و انذار

(تبشیر) مژده دادن است ، از مقوله تشویق است . مثلا اگر شما بخواهید فرزند خودتان را وادار به يك كار بکنید ، از یکی از دو راه یا از هر دو راه در آن واحد وارد می شوید . یکی راه تشویق و نوید که مثلا وقتی می خواهید بچه به مدرسه برود شروع می کنید آثار و فوائد و نتایجی را که مدرسه رفتن دارد برای بچه ذکر کردن تا میل و رغبت او برای این کار تحریک بشود و طبع و روحش عاشق و متمایل به این کار گردد و به این سو کشیده شود ، و راه دوم اینکه عواقب خطرناک مدرسه نرفتن را ذکر می کنید که اگر انسان مدرسه نرود و بی سواد بماند ، بعد چنین و چنان می شود ، و بچه برای اینکه از آن حالت فرار بکند ، به درس خواندن رو می آورد . یعنی یکی از دو کار شما : تشویق و تبشیر شما کشاندن بچه است از جلو ، دعوت و تشویق و تحریک رغبت اوست از جلو ، و کار دیگر شما یعنی انذار و ترساندن - البته به همان معنایی که عرض کردم : اعلام خطر کردن - راندن اوست از پشت سر . این است که می گویند تبشیر ، قائد است و انذار ، سائق . (قائد) یعنی جلوکش . کسی که مثلا مهار اسب یا شتری را می گیرد ، از جلو می رود و حیوان از پشت سرش ، او را می گویند قائد . و (سائق) آن کسی را می گویند که از پشت سر حیوان را می راند . تبشیر حکم قائد را دارد ، یعنی از جلو می کشد ، و انذار حکم سائق را ، یعنی از پشت سر می راند ، و هر دوی اینها يك عمل انجام می دهند . حال اگر

این دو با یکدیگر باشد ، هم قائلند وجود داشته باشد و هم سائق ، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند ، هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده . و این هر دو برای بشر ضروری است ، یعنی تبشیر و انذار هیچکدام به تنهایی کافی نیست . تبشیر شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست . انذار هم شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست . اینکه به قرآن کریم سبع المثنی گفته می شود شاید يك جهتش این است که همیشه در قرآن تبشیر و انذار مقرون به یکدیگر است . یعنی از يك طرف بشارت است و نوید ، و از طرف دیگر انذار و اعلام خطر .

در دعوت ، این هر دو رکن باید توأم باشد . اشتباه است اگر داعی و مبلغ تنها تکیه اش روی تبشیرها باشد و یا تنها تکیه اش روی انذارها باشد ، و بلکه جانب تبشیر باید بچربد . و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می دارد : بشیرا و نذیرا ، مبشرا و نذیرا .

تنفیر

غیر از تبشیر و انذار ، يك عمل دیگر داریم که اسمش (تنفیر) است . تنفیر یعنی عمل فرار دادن . گاهی انسان می خواهد انذار بکند ، انذار را با تنفیر اشتباه می کند . انذار آن وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد ، یعنی واقعا از پشت سر ، شخص را براند به سوی جلو . ولی عمل تنفیر یعنی کاری کردن که او فرار بکند . باز به همان حیوان مثال می زنم : مثل این است که انسان حیوانی شتری ، اسبی را می کشد ، بعد می خواهد او را بیشتر پشت سر خودش حرکت بدهد ، نوعی های و هو می کند که یکمرتبه این حیوان ،

محکم سرش را به عقب می کشد ، افسارش را پاره می کند و در می رود . این را می گویند (تنفیر) . در روح انسان ، گاهی بعضی از دعوتها نه تنها سوق دادن و قانڈیت نیست بلکه تنفیر است ، یعنی نفرت ایجاد کردن و فرار دادن است . و این ، اصلی است روانی . روح و روان انسان این طور است . همان مثال بچه و مدرسه را عرض می کنیم : بسیاری از اوقات پدر و مادرها یا بعضی از معلمهای بچه ها به جای تبشیر و انذار ، تنفیر می کنند ، یعنی کاری می کنند که در روح بچه ها بجای يك حالت تنفر و گریز از مدرسه پیدا بشود ، و عكس العمل روح این بچه گریز از مدرسه است . تاریخ می نویسد : (۲) وقتی پیغمبر اکرم معاذبن جبل را فرستاد به یمن برای دعوت و تبلیغ مردم یمن (۳) - طبق نقل سیره ابن هشام - به او چنین توصیه می کند :

یا معاذ بشر و لا تنفر ، یسر و لا تعسر .

می روی برای تبلیغ اسلام . اساس کارت تبشیر و مژده و ترغیب باشد ، کاری بکن که مردم مزایای اسلام را درك بکنند و از خسرو پرویز پادشاه ایران . اگر بعضی از آنها جواب ندادند ولی بسیاری شان جوابهای بسیار محترمانه و متواضعانه دادند ، فرستاده پیغمبر اکرم را احترام کردند ، همراه او هدایایی برای حضرت فرستادند و بالاخره جواب مؤدبانه ای دادند . تنها فردی که بی ادبانه رفتار کرد ، خسرو پرویز بود که نامه حضرت را درید و چون پادشاه یمن دست نشانده ایران ، و یمن تحت الحماية ایران بود ، نامه ای نوشت به بازان پادشاه یمن که این مرد کیست که در جزیره العرب پیدا شده و به خود جرأت داده است که به من نامه بنویسد و مرا دعوت کند و اسم خودش را قبل از اسم من بنویسد ؟ ! (۴) فوراً کسی را می

فرستی درباره این مرد تحقیق بکند و او را کت بسته بیاورد به یمن ، بعد او را بفرست نزد من تا مجازاتش بکنم ، و از این مهملات . او هم نماینده ایران را با يك نماینده از طرف خودش فرستاد مدینه خدمت رسول اکرم و گفت : خسرو چنین نامه ای نوشته است ، شما چه جواب می دهید ؟ پیغمبر اکرم اینها را معطل کرد . آمدند برای جواب ، فرمود : بسیار خوب ، حالا اینجا باشید تا من به شما جواب بدهم . چند روز بعد آمدند . فرمود بعد بیائید . شاید حدود چهل روز اینها را معطل کرد . يك روز آمدند خدمت حضرت گفتند : دیگر ما وظیفه نداریم بیش از این معطل بشویم ، تصمیم گرفته ایم برویم ، آخرین جوابی که دارید بدهید . جواب خداوندگار ما خسرو پرویز را چه می دهید ؟ فرمود جوابش این است که (دیشب خدای ما شکم خداوندگار شما خسرو پرویز را به دست پسرش شیرویه درید و موضوع از اساس منتفی شد) . وقتی که برگشتند خبر را به بازان دادند . (هنوز گزارش نرسیده بود چون از مدائن تا آنجا خیلی فاصله بود) . بازان گفت : اگر این راست باشد علامت نبوت و پیغمبری این مرد است . صبر می کنیم ببینیم از ایران چه خبر می آید . چند روز گذشت که فرستاده شیرویه آمد که خسرو پرویز کشته شد و اکنون من پادشاه این مملکت هستم . راجع به آن مردی که در عربستان ادعای نبوت و رسالت دارد ، تو متعرض نشو . اینجا بود که زمینه اسلام در یمن پیدا شد . به علاوه در یمن عده زیادی ایرانی بودند . ما در کتاب (خدمات متقابل اسلام و ایران) این موضوع را ذکر کرده ایم که اساسا ایرانیها اولین بار در یمن مسلمان شدند و اسلام ایرانیها از جنبه تبلیغ از یمن آمد ، و خلوصی هم که ایرانیهای مقیم

یمن نشان دادند غیر آنها نشان ندادند .
 و چون یمن تحت الحماية ایران بود ،
 ایرانیهای زیادی رفته بودند به یمن و در
 آنجا زندگی می کردند که آنها را ابناء و
 احرار و آزادگان می گفتند و اینها قبل
 از دیگران اسلام اختیار کردند . نیمی از
 مردم یمن در زمان رسول خدا مسلمان بودند
 ، و برای نیم دیگر که هنوز مسلمان
 نبودند پیغمبر اکرم يك نبوت معاذبن جبل
 را و يك نبوت هم وجود مقدس علی علیه
 السلام را برای تبلیغ و دعوت به یمن
 فرستاد که این دومی نبوت آخر و در حجة
 الوداع بود ، یعنی دو ماه قبل از وفات
 رسول اکرم ، که وقتی علی علیه السلام از
 یمن بازگشت ، در مکه با رسول خدا ملاقات
 کرد و وقتی حضرت از او سؤال کرد : علی
 جان ! تو چگونه احرام بستی ؟ یعنی چه
 نوع حجی را نیت کردی ؟ حج تمتع نیت کردی
 یا چیز دیگر ؟ فرمود : من وقتی که در
 میقات نیت کردم ، نیت کردم بر آنچه که
 رسول خدا نیت کرده است . شما هر جور نیت
 کرده اید من همان جور نیت کرده ام .
 فرمود بسیار خوب ، ما اینچنین نیت کرده
 ایم ، تو هم . همینطور نیت کرده ای و
 نیتت درست است .

روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا
 کنند . فرمود : و لا تنذر انذار نكن چون
 انذار جزء برنامه ای است که قرآن دستور
 داده . نکته ای که پیغمبر اکرم اشاره
 کرد این بود که بشر و لا تنفر کاری نكن
 که مردم را از اسلام فرار بدهی و متنفر
 بکنی . مطلب را طوری تقریر نكن که عكس
 العمل روحی مردم فرار از اسلام باشد . و
 این چه نکته بزرگی است و نیاز به توضیح
 دارد و قبل از آن باید نکته دیگری را از
 خود رسول اکرم و روایات دیگری که از

ائمه اهل بیت در توضیح و تفسیر و تأیید آن رسیده است عرض بکنم :

لطافت روح

روح انسان فوق العاده لطیف است و زود عکس العمل نشان می دهد . اگر انسان در يك كاری بر روح خودش فشار بیاورد تا چه رسد به روح دیگران عکس العملی که روح انسان ایجاد می کند گریز و فرار است . مثلاً در عبادت . جزء توصیه های پیغمبر اکرم این است که عبادت را آنقدر انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می دهید . وقتی يك مقدار عبادت کردید ، نماز خواندید ، مستحبات را بجا آوردید ، نافله انجام دادید ، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید ، دیگر حس می کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می کنید . فرمود : دیگر اینجا کافی است ، عبادت را به خودت تحمیل نکن . همینقدر که تحمیل کردی روحت کم کم از عبادت گریزان می شود و گویی عبادت را مانند يك دوا به او داده ای ، آن وقت يك خاطره بد از عبادت پیدا می کند . همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روحت خاطره خوش از عبادت داشته باشد . به جابر فرمود :

یا جابر ان هذا الدين لم تین فأوغل فيه برفق فان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقى .

ای جابر ! دین اسلام دین با متانتی است ، با خودت با مدارا رفتار کن . بعد می فرماید (چه تشبیه عالی !) جابر ! آن آدمهایی که خیال می کنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت گیری بر خود زودتر به مقصد می رسند اشتباه می کنند ، اصلاً به مقصد نمی رسند . مثل آنها مثل آن آدمی

است که مرکبی به او داده اند که از شهری به شهری برود ، او خیال می کند هر چه به این مرکب بیشتر شلاق بزند و فشار بیاورد زودتر می رسد . چند منزل اول را با يك منزل به يك روز می رود ولی يك وقت متوجه می شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان هم از راه مانده و جابجا ایستاد ، به مقصد نرسید ، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد . فرمود : آدمی که بر روی خود فشار می آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل می کند خیال می کند زودتر به مقصد می رسد ، او اصلا به مقصد نمی رسد . روحش می شود مثل مرکبی که زخم برداشته باشد ، از راه می ماند و دیگر قدم از قدم بر نمی دارد . نسبت به مردم هم همین طور است .

مسلمان و همسایه مسیحی

امام صادق داستانی نقل می کند . فرمود : مردی بود مسلمان و عابد ، همسایه ای داشت مسیحی . با او رفت و آمد می کرد تا کم کم تمایل به اسلام پیدا کرد و به دست او مسلمان شد . بعد این آدم به خیال خودش خواست او را خیلی مسلمان کند و خیلی به ثواب برساند . آن بیچاره که تازه مسلمان شده بود و فردا روز اول اسلامش بود يك وقت دید که قبل از طلوع صبح کسی در خانه اش را می زند . کیستی ؟ من همسایه مسلمان توام . چه کاری پیش آمده ؟ من آمده ام که با همدیگر برویم مسجد برای عبادت . بیچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد . پس از خواندن نمازهای نافله گفت تمام شد ؟ گفت : نه ، نماز صبحی هم هست . نماز صبح را هم خواند . تمام شد ؟ نه ، بگذار نافله بخوانیم ، مستحب است . آنقدر نافله بخوانیم که بین

الطلوعین بیدار باشیم تا اول آفتاب .
اول آفتاب شد . گفت يك مقدار بعد از
آفتاب هم عبادت کنیم . ظهر هم او را
نگهداشت برای نماز و تا عصر نیز نگاه
داشت و بعد گفت : تو که غذا نخورده ای ،
نیت روزه هم بکن ، و خلاصه او را تا دو
ساعت از شب گذشته رها نکرد . فردا صبح
که رفت در خانه اش را زد ، گفت کیستی ،
گفت برادر مسلمانان ، برای چه آمده ای ،
آمده ام برویم برای عبادت ، گفت این دین
برای آدمهای بی کار خوب است ، ما استعفا
دادیم ، رفتیم به دین اول . بعد امام
صادق فرمود که این جور نباشید . این شخص
يك آدمی را مسلمان کرد و بعد به دست
خودش مرتد و کافر کرد .

خیلی چیزهاست که اثر تنفیر دارد یعنی
مردم را از اسلام متنفر می کند . مثلاً
نظافت در اسلام بدون شك سنت است و مستحب
مؤکد . نظافت از ایمان است و پیغمبر ما
نظیفترین مردم زمان خودش بود . امروز هم
اگر پیغمبر می بود او را مردی فوق
العاده نظیف می دیدیم . یکی از چیزهایی
که پیغمبر هیچوقت از آن جدا نمی شد و
توصیه می کرد ، استعمال عطر و بوی خوش
است . در عین حال نظافت ، امری است سنت
و مستحب ، و واجب نیست . حال اگر يك نفر
مبلغ لباسش کثیف و چرکین و بدنش متعفن
باشد ، از نظر فقهی شاید نشود گفت او
کار حرامی مرتکب شده ، ولی شما این حساب
را بکنید که این آدم با این وضع کثیف و
چرکین و متعفن ، آمده به يك جوان خیلی
نظیف و پاکیزه می گوید من می خواهم تو
را به اسلام دعوت بکنم و تبلیغ نمایم .
این اگر سخنانش از جواهر هم باشد او
زیربار حرفش نمی رود . متکلمین حرف خوبی
می زنند ، می گویند یکی از شرایط نبوت
این است که در پیغمبر صفتی که موجب تنفر

مردم باشد وجود نداشته باشد ولو نقص جسمی . می دانیم که نقص جسمی به کمال روحی انسان صدمه نمی زند . فرض کنید انسانی يك چشمش کور است ، صورتش هم يك وری است و وقتی نگاه می کند يك وری نگاه می کند . این مگر نقصی است در روح انسان ؟ نه ، ممکن است این آدم در حد سلمان فارسی باشد ، از سلمان فارسی هم بالاتر باشد ، ولی آیا چنین آدمی با چنین قیافه ای می تواند پیغمبر باشد یا نه ؟ متکلمین می گویند نه ، چون قیافه اش نفرت آور است . نقص نیست ولی نفرت آور است . پیغمبر باید شرایطی در او باشد که وجودش حتی از جنبه جسمانی جذاب باشد و لااقل نفرت آور نباشد ، با اینکه نقص جسمی ، نقص روحی نیست . پس وقتی که قیافه يك نفر مبلغ و دعوت کننده به خدا نباید متنفر باشد ، سایر خصوصیات او از جمله رفتار و کردارش و سخنانی که می گوید نباید طوری باشد که در مردم نفرت و تنفر و فرار ایجاد کند .

ملامت زیاد

خشونتها و ملامت‌های زیاد از این قبیل است . ملامت گاهی خیلی مفید است . گاهی يك انسان با ملامت غیرتش تحریک می شود . ولی ملامت هم جا دارد . گاهی ملامت - به قول ابونواس - سبب اغراء می شود :

دع عنك لومی فان اللوم اغراء و دوانی بالتی کانت هی الداء (۴)

این مطلب کلیت ندارد ولی در بسیاری از موارد ، ملامت زیاد بیشتر نفرت ایجاد می کند . مثلاً خیلی افراد در تربیت فرزند این اشتباه را مرتکب می شوند ، دائماً بچه را ملامت می کنند و سرکوفت می زنند : ای خاک بر سرت ، فلان بچه هم سن توست ، ببین او چطور پیش رفته ، تو خیلی بی

عرضه و نالایق هستی ، من که دیگر به تو
 امیدی ندارم . خیال می کنند با این
 ملامتها غیرت بچه تحریک می شود . در
 صورتی که در این موارد ، اگر ملامت از
 حدش بگذرد عکس العمل خلاف ایجاد می کند ،
 روح او حالت انقباض و فرار پیدا می کند
 و او از نظر روحی بیمار می شود و دنبال
 آن کار هم محال است که برود . این است
 که پیغمبر اکرم در دستوره‌های خودش نه
 تنها به معاذبن جبل بلکه به معاذبن
 جبلها ، به همه می فرمود : **بشر و لا تنفر ، یسر و لا
 تعسر** آسان بگیر ، سخت نگیر ، هی به مردم
 نگو مگر دینداری کار آسانی است ،
 دینداری مشکل است ، خیلی هم مشکل است ،
 فوق العاده مشکل است ، کار هر کس هر کس
 نیست ، هر کس که نمی تواند دیندار باشد

کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می
 خواهد و مرد کهن
 هی از مشکل بودن دینداری می گویی ، در
 نتیجه او می ترسد و می گوید وقتی اینقدر
 مشکل است پس آن را رها کنیم . پیغمبر می
 فرمود : یسر آسان بگیر .

اسلام دین با گذشت و آسان
 همچنین می فرمود :
بعثت علی الشریعة السمحة السهلة .

خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و
 دینی که با سماحت (با گذشت) و آسان
 است .

دین اسلام سماحت دارد . به يك انسان می
 گویند (سماحة) یعنی انسان با گذشت ،
 ولی (دین با گذشت است) یعنی چه ؟ مگر
 دین هم می تواند با گذشت باشد ؟ دین هم
 با گذشت است ولی اصولی دارد . چطور ؟
 دینی که به شما می گوید وضو بگیر ، همین

دین به شما می گوید اگر زخم یا بیماری در بدن تو هست و خوف ضرر داری ، بیم ضرر داری (نمی گوید یقین داری به ضرر) تیمم بکن ، وضو نگیر . این معنی اش سماحت این دین است ، یعنی يك دین يك دنه لجوج بی گذشت نیست ، در جایش گذشت دارد . یا می گوید روزه واجب است . واقعا اگر انسان بدون عذر روزه ای را بخورد گناه مرتکب شده است . ولی همین دین می بینیم در جای خودش گذشت زیادی نشان می دهد . **یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر** . در مورد روزه است . مسافر هستی ، در مسافرت روزه گرفتن برای تو سخت است ، روزه نگیر ، قضایش را بعد بگیر ، **یرید الله بکم الیسر** . مریض هستی : **و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر (۵)** . یعنی دینی است با سماحت و با گذشت . حتی وقتی خوف ضرر داری ، لازم نیست صد در صد یقین داشته باشی ، و ممکن است این خوف از گفته يك طبیب فاسق یا کافر در دل تو پیدا بشود ، ولی به هر حال این خوف و نگرانی در قلب تو پیدا شده . و حدیث داریم که لازم نیست این خوف و نگرانی برای دیگران پیدا بشود و دیگران خائف باشند . ان الانسان علی نفسه بصیرة (۶) تو خودت اگر در قلب خودت احساس می کنی که خوف داری که نکند این روزه بیماری تو را تشدید بکند همین کافی است و لازم نیست از کس دیگر بپرسی . حتی برای يك پیرمرد یا يك زن مقرب یعنی زن حامله ای که نزدیک وضع حمل اوست لزومی نیست که خوف ضرر هم نداشته باشد . يك پیرمرد یا پیرزن ممکن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولی چون رسیده به حد پیری و فرتوتی روزه بر او واجب نیست . این ، سماحت و گذشت است .

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری اعلی الله مقامه در آخر عمر که پیرمرد بود و روزه برایش سخت بود ، روزه می گرفت . به ایشان گفته بودند : چرا شما روزه می گیرید ؟ شما خودتان در رساله نوشته اید و فتوای خودتان است که بر شیخ و شیخه روزه واجب نیست . آیا فتوایتان عوض شده یا هنوز خودتان را شیخ - یعنی پیر - حساب نمی کنید ؟ گفت : نه ، فتوایم تغییر نکرده ، خودم هم می دانم پیرم . پس چرا افطار نمی کنید ؟ گفت : آن رگ عوامی ام نمی گذارد .

پیغمبر فرمود **بعثت علی الشریعة السمحة السهلة** خدا مرا مبعوث کرده است بر شریعت و دینی با گذشت ، و در موارد خودش سهل و آسان . دینی است عملی . دین غیر عملی نیست . اتفاقاً از نظر آنهایی که از بیرون دارند نگاه می کند ، یکی از چیزهایی که به موجب آن اسلام همه را جذب می کند همین سهولت و سماحت این دین است . پیغمبر فرمود **یک نفر مبلغ باید مبلغ سماحت و سهولت این دین باشد ، کاری بکند که مردم به امر دین تشویق و ترغیب بشوند .**

خشیت الهی

یکی دیگر از مسائل در دعوت ، آن چیزی است که آیه قرآن می فرماید : **الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله (۷)** . از آن آیات کمرشکن برای داعیان و مبلغان دین و مذهب است : آنان که رسالات الهی را تبلیغ می کنند ، آنان که پیامهای خدا را به مردم می رسانند و دو شرط در آنها وجود دارد : یکی اینکه خودشان از خدا می ترسند و دیگر اینکه از غیر خدا نمی ترسند . خودش از خدا می ترسد و **یک آدم خدا ترس است و**

خوف خدا و خشیت الهی در قلبش جا گرفته است .

انما یخشى الله من عباده العلماء (۸) .

جزء دعاهایی که پیغمبر اکرم می فرمود و این دعاها در کتابهای دعای ما نوشته شده است دعایی است که در شب نیمه شعبان وارد شده است که این دعا خوانده بشود ولی می نویسند این دعا را در همه وقت بخوانید ، گو اینکه در شب نیمه شعبان وارد شده ، در غیر نیمه شعبان هم خواندنش خوب است و دعای پیغمبر اکرم است :

اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك و من طاعتك ما تبغنا به رضوانك و من اليقين ما يهون علينا به مصيبات الدنيا . اللهم امتعنا باسماعنا و ابصارنا و قوتنا ما احببتنا و اجعله الوارث منا و اجعل ثارنا على من ظلمنا و انصرنا على من عادانا و لا تجعل مصيبتنا في ديننا و لا تجعل الدنيا اكبر همنا و لا مبلغ علمنا و لا تسلط علينا من لا يرحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين .

دعایی است که پیغمبر اکرم می خوانده اند . کسانی که می خواهند یاد بگیرند ، در مفاتیح یا زاد المعاد ، اعمال شب نیمه شعبان را ببینند در آنجا هست . از آن دعاهای جامع مصالح دنیا و آخرت انسان است . جمله اول این است :

اللهم اقسم لنا من خشيتك ما يحول بيننا وبين معصيتك .

پروردگارا از خشیت و هیبت خودت آنقدر نصیب ما بگردان که همیشه آن خشیت در قلب ما وجود داشته باشد و همان خشیت ، حائل و مانعی بشود میان ما و معاصی .

قرآن درباره مبلغ ، اول شرطی که در این آیه ذکر می کند خشية الله است که از خدا بینه و بین الله بترسد . یعنی آنچنان هیبت و عظمت الهی در قلبش ورود دارد که تا تصور يك گناه در قلبش پیدا می شود ، این خشیت ، گناه را عقب می زند .

و لا یخشون احدا الا الله .

و جز خدا از احدی نمی ترسند .

از خدا می ترسد و از غیر خدا از احدی نمی ترسد . البته خشیت يك معنای خاصی دارد که با خوف فرق می کند . (خوف) یعنی نگران عاقبت و آینده بودن ، فکر و تدبیر برای آینده و عاقبت يك کار کردن . ولی (خشیت) آن حالتی است که ترس بر انسان مسلط می شود و انسان جرأت را از دست می دهد . جرأت خود را از دست دادن یعنی شجاعت نداشتن ، شهامت نداشتن ، اما تدبیرهای عاقلانه برای نگرانیهایی که در عاقبت کار ممکن است پیش بیاید غیر از این است که انسان جرأت و شهامتش را از دست بدهد . قرآن می گوید : داعیان الی الله و مبلغان حقیقی ، در مقابل خدا ، خشیت الهی دارند ، جرأت و تجری بر خدا يك ذره در وجودشان نیست ، ولی در مقابل غیر از خدا جرأت محض هستند و يك ذره خود را نمی بازند . **و لا یخشون احدا الا الله .**

از خصوصیات دیگر در سیره انبیاء و بالخصوص در سیره پیغمبر اکرم همین مسئله جرأت یعنی خود را نباختن و استقامت داشتن است که در زندگی پیغمبر اکرم بسیار نمایان است . يك فرنگی کتابی نوشته است به نام (محمد پیغمبری که از نو باید شناخت) . با اینکه کتابش عیبهایی دارد ولی نظر به اینکه خیلی روی کتابش کار کرده و تاریخ اسلام را زیاد مطالعه کرده و حتی سالها در عربستان بوده برای اینکه منطقه را از نزدیک ببیند و تاریخ را با منطقه جغرافیائی تطبیق بکند ، نکات خوبی هم در این کتاب وجود دارد . دو نکته را به این خوبی مجسم نکرده باشد ، یکی تدبیر خارق العاده رسول اکرم که اگر يك غیر مسلمان هم این کتاب را مطالعه بکند نمی تواند پیغمبر را حکیم و مدبر و سائس خارق العاده ای نداند ، و دیگر اینکه پیغمبر

اکرم در شرایطی که هر کس دیگر می بود خود را می باخت و جرأتش را از دست می داد ، يك ذره تغییر حالت پیدا نمی کند . گاهی جریانها می رسد به جایی بر حسب ظاهر و شرایط ظاهری که دیگر راه امیدی برای مسلمین وجود ندارد . در همان حال وقتی انسان پیغمبر را می بیند ، می بیند کالجبل الراسخ مثل کوه ایستاده است و لا یخشون احداً الا الله . واقعا شما تاریخ پیغمبر را از این نظر مطالعه کنید و از هر نظری باید مطالعه کرد تا معنی الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احداً الا الله را دریابید و ببینید چگونه پیغمبر از خدای خودش خشیت دارد و چگونه از غیر خدا از احدی خشیت و بیم ندارد و هیچ چیزی را به حساب نمی آورد .

تذکر

نکته دیگر در تبلیغ و دعوت مطلبی است که قرآن با این بیان و بیاناتی شبیه این ذکر می کند : ذکر . در يك جا می فرماید : و ذکر فان الذکرى تنفع المؤمنین (۹) .

و در جای دیگر می فرماید : فذکر انما انت مذكر • لست علیهم بمصیطر • الا من تولى و کفر • فیعذبه الله العذاب الاکبر (۱۰) که راجع به استثناء است و جداگانه باید بحث بکنیم . ای پیامبر ! مردم را بیدار کن ، تذکر بده ، یادآوری کن .

در قرآن دو مطلب نزدیک به یکدیگر ذکر شده است ، یکی تفکر و دیگر تذکر . تفکر یعنی کشف چیزی که نمی دانیم ، قرآن دعوت به تفکر هم می کند . و اما تذکر یعنی یادآوری . تذکر یعنی به یاد آوردن . خیلی مسائل در فطرت انسان و حتی گاهی در

تعلیم انسان وجود دارد ولی انسان از آنها غافل است ، احتیاج به تنبیه و بیداری دارد ، احتیاج به تذکر و یادآوری دارد . به عبارت دیگر بشر دو حالت مختلف دارد . یکی حالت جهل و دیگر حالت خواب . گاهی ما از اطراف خودمان بی خبریم به دلیل اینکه نمی دانیم . بیداریم ولی چون نمی دانیم بی خبریم . و گاهی از اطراف خود بی خبریم نه به دلیلی اینکه نمی دانیم ، می دانیم ولی فعلا خوابیم . آدم خواب ، عالم است ولی حالتی بر او استیلا پیدا کرده است که از دانسته های خود استفاده نمی کند . این در خواب ظاهری . بشر يك خواب دیگری هم دارد که اسم آن را می گذارند خواب غفلت یا غفلت . ای پیغمبر ! تو خیال نکن که فقط با جاهل روبرو هستی ، با غافل هم روبرو هستی . جاهل را به تفکر وادار و غافل را به تذکر ، و مردم بیش از آن اندازه که جاهل باشند غافل و خوابند ، خوابها را بیدار کن و غافلها را متنبه . وقتی خواب را بیدار کردی او خودش دنبال کار می رود . يك آدم اگر خواب باشد و خطری متوجه او باشد ، مثلا قافله حرکت کرده و او خواب مانده است ، تو او را بیدار کن ، وقتی بیدار کردی دیگر لازم نیست به او بگویی خطر ! بلکه همینکه بیدار بشود خودش می بیند خطر است . به عبارت دیگر وقتی که بیدار شد لازم نیست به او بگویی برو ، بلکه وقتی بیدار شد و دید قافله حرکت کرده خودش دنبال قافله راه می افتد . این است که قرآن خطاب به پیغمبر اکرم می فرماید آن احساسهایی که در مردم وجود دارد و از آنها غافلند ، احساسهای خفته را بیدار کن . قسمتی از ایمان ، بیداری احساسهای خفته است . و لهذا در اسلام جبر یعنی اجبار در ایمان وجود ندارد .

فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمصيطر لا اكراه في الدين قد تبين الرشد
من الغي (۱۱) .

این خودش مسأله ای است که در اسلام
اجبار به ایمان وجود ندارد ، که باید آن
را يك مقدار مفصلتر طرح بکنیم . ان شاء
الله بعدا به تفصیل درباره این مطلب بحث می
کنم . اکنون فقط چند کلمه ای عرض می کنم

ایمان اجباربردار نیست

آیا در اسلام اجبار بر ایمان وجود دارد
که مردم را مجبور بکنید که مؤمن بشوند ؟
نه . به چه دلیل ؟ به دلایل زیادی .
اولین دلیلش این است که ایمان اجبار
بردار نیست . آنچه پیغمبران می خواهند
ایمان است نه اسلام ظاهری و اظهار اسلام ،
و ایمان اجبار بردار نیست ، چون ایمان
اعتقاد است ، گرایش است ، علاقه است .
اعتقاد را که با زور نمی شود ایجاد کرد
، علاقه و مهر و محبت را که به زور نمی
شود ایجاد کرد ، گرایش باطنی را که به
زور نمی شود ایجاد کرد . آیا می شود پدر
و مادری به دخترشان که پسری را که از او
خواستگاری می کند دوست ندارد ، بگویند :
الان کاری می کنیم که او را دوست داشته
باشی ، چوب فلك را بیاورید ، اینقدر می
زنیم تا او را دوست داشته باشی ؟ ! بله
، می شود آنقدر کتکش زد تا بگوید دوست
دارم یعنی حرفش را به دروغ بگوید ، اما
اگر تمام چوبهای دنیا را به بدن او خرد
بکنند آیا ممکن است که با چوب دوستی
ایجاد بشود ؟ ! چنین چیزی محال است . آن
راه دیگری دارد . اگر می خواهیم ایمان
در دل مردم ایجاد بکنیم ، راهش جبر و
زور نیست ، راه آن حکمت است ، **الموعظة الحسنة**
است ، جادلهم بالتی هی احسن است . حال ممکن است

مسائلی از قبیل جهاد در اسلام پیش بیاید که ان شاء الله بعداً در اطراف این مطلب بحث می کنیم . يك حدیث مختصر برایتان بخوانم و تدریجاً عرایض خودم را خاتمه بدهم .

در حدیث است - در بحار - که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر منبر بود . به مردم فرمود (جمله ای که همیشه تکرار می فرمود) : **ایها الناس سلونی قبل ان نفقونی** (۱۲) .

قبل از اینکه مرا در میان خود در نیابید هر چه سؤال دارید از من بپرسید و هر چه بپرسید من جواب می دهم . من به راههای آسمان از راههای زمین آگاهترم ، یعنی از زمین می خواهید بپرسید ، از آسمان می خواهید بپرسید ، محدودیتی نیست . يك وقت دیدند شخصی که قیافه اش نشان می داد از مهوده عرب یعنی از عربهای یهودی است (هم قیافه اش نشان می داد که عرب است و هم طرز لباس و قیافه اش نشان می داد که یهودی است . علامتی گفته اند : **يك آدم مثلاً باریك اندام بلند قد سیاه چرده که يك کمانی هم انداخته بود**) از گوشه مجلس بلند شد شروع کرد با خشونت صحبت کردن : **ایها المدعی ما لا یعلم ای آدم پر مدعا که چیزی را که نمی دانی ادعا می کنی ! این حرفها چیست که از همه جا از من بپرسید ؟ ! آیا واقعا تو می توانی هر چه از تو بپرسند جواب بدهی ؟ !** شروع کرد به هتاک کردن نسبت به علی علیه السلام با اینکه خلیفه است . مثل اینکه او می دانست که علی چه روشی دارد و کسی نیست که اگر کسی به او فحش هم بدهد فوراً بگوید گردنش را بزنید . چون جسارت کرد ، اصحاب یکمرتبه از جا حرکت کردند و می خواستند به او حمله بکنند . فوراً علی جلوشان را گرفت . جمله ای دارد که من به اعتبار آن جمله این حدیث را نقل کردم . فرمود :

الطیث لا یقوم به حجج الله ، (۱۳) . با فشار ، حجج الهی را نمی شود اقامه کرد . حرفی زده و به من گفته . سؤالی دارد بگذارید بیاید پیش من سؤالش را بکند . اگر جواب دادم خودش از عملش پشیمان می شود . شدیداً جلوی اینها را گرفت . با خفه شو ، گم شو ، کتکش بزنید ، پدرت را در می آوریم ، این فضولیهایی یعنی چه ؟ ! حجج الهی اقامه نمی شود . اگر می خواهید حجت الهی را اقامه بکنید راهش این نیست ، راهش نرمش و ملایمت است ، چون سر و کار با دل است ، سر و کار با فکر است ، سر و کار با روح است . وقتی که مقام ، مقام دعوت و تبلیغ اسلام می شود ، مطلب از این قبیل است .

حسین بن علی علیه السلام آنجا که بالجاج دشمن روبرو می شود ، سر را چنان بالا می گیرد که هیچ قدرتی نمی تواند خم به ابروی او بیاورد تا چه رسد که این سر را پایین بیاورد . ولی وقتی هم مواجه می شود با اشخاصی که باید اینها را ارشاد و هدایت بکنند ، احیاناً از بی اعتنائی هایشان هم صرف نظر و چشم پوشی می کند .

زهیر بن القین از مکه حرکت کرده و با قافله اش دارد می آید . امام حسین هم دارد می آید . زهیر کوشش می کند که با امام حسین روبرو نشود ، یعنی اگر می بیند امام حسین نزدیک است قافله را از طرف دیگر می برد . اگر يك جا ایشان فرود آمدند مخصوصاً در يك سرچشمه و منزل دیگر فرود می آید ، می گوید نمی خواهم چشمم به چشم حسین بیفتد برای اینکه به رو در بایستیش گرفتار نشوم (این خلاصه حرفش است) . امام حسین هم می فهمد که دور شدن زهیر برای این است . اما امام حسین که اینجا تشخیص داده زهیر مردی است اغفال شده ، به اصطلاح عثمانی یعنی مرید عثمان ، معلوم می شود در محیطی بوده که

مریدهای عثمان او را درگروه خودشان برده اند ، ولی آدم بی غرضی است ، با خود می گوید به ما بی اعتنایی کرده است ، بکند ، ما وظیفه هدایت و ارشاد داریم . اتفاقا در یکی از منازل بین راه زهیر اجبارا در جایی فرود آمد که اباعبدالله فرود آمده بود ، چون اگر می خواست به منزل دیگر برود قافله اش نمی توانست به حرکت ادامه دهد . البته اباعبدالله خیمه شان را در يك طرف زده بودند و زهیر در طرف دیگر . امام حسین می داند که زهیر می خواهد با او مواجه نشود ، ولی می خواهد زهیر را متذکر کند فذکر انما انت مذکر ، می خواهد بیدارش کند ، از خواب غفلت بیرون بیاورد ، و نمی خواهد مجبورش بکند . يك نفر را نزد او فرستاد ، فرمود برو به زهیر بگو : اجب اباعبدالله یعنی بگو ابا عبدالله تو را می خواهد ، بیا اینجا . زهیر و اصحابش در خیمه ای دور همدیگر نشسته اند ، سفره پهن کرده و مشغول غذا خوردن هستند . یکمرتبه پرده بالا رفت و این مرد وارد شد : یا زهیر اجب ابا عبدالله حسین بن علی تو را می خواهد . زهیر با خود گفت : ای وای ! آمد به سرم هر آنچه می ترسیدم . اصحابش هم قضیه را می دانستند . نوشته اند دست اینها به اصطلاح ما همین جور در غذا ماند . از طرفی هم زهیر می دانست امام حسین کیست ، فرزند پیغمبر است و رد کردن او کار صحیحی نیست . عرب مثلی دارد ، می گوید : **كأنه علی راسه الطیر** . (۱۴) درباره اینها می گوید : **كأنه علی رؤوسهم الطیر** . یعنی همین جور ماندند . زهیر درماند که چه بگوید . سکوت فضای خیمه را فرا گرفته بود . جناب زهیر زن عارفه ای دارد . این زن مراقب اوضاع و احوال بود . از بیرون خیمه متوجه شد که فرستاده

ابا عبدالله آمده است و زهیر را دعوت کرده و زهیر سکوت نموده ، نه می گوید می‌آیم و نه می گوید نمی‌آیم . این زن عارفه مؤمنه به غیرتش برخوردار ، یکمرتبه آمد خیمه را بالا زد و عتاب آمیز گفت : زهیر ! خجالت نمی کشی ؟ ! پسر فاطمه تو را می خواهد و تو مرددی که جوابش را بدهی ؟ ! بلند شو . فوراً زهیر از جا حرکت کرد و رفت خدمت ابا عبدالله .

تذکر این جور کار می کند : از مذاکرات ابا عبدالله و زهیر بن القین اطلاع دقیقی در دست نیست که حضرت چه به زهیر فرمود ، ولی آنچه قطعی و مسلم است این است که زهیری که رفت خدمت ابا عبدالله با زهیری که بیرون آمد گویی دو نفر بودند . یعنی زهیر خسته کوفته بی میل با رو دربایستی و اخمهای گرفته رفت ، یکمرتبه دیدند زهیر بشاش ، خندان و خوشحال از حضور ابا عبدالله بیرون آمد . همین قدر مورخین نوشته اند : حضرت جریانهایی را که در اعماق روح او بود و فراموش کرده بود و غافل بود به یادش آورد یعنی يك خواب را بیدار کرد . وقتی که تبشیر باشد ، تذکر باشد ، بیداری باشد این جور يك افسرده را تبدیل به مجسمه ای از نیرو و انرژی می کند . دیدند زهیر چهره اش تغییر کرد و آن زهیر قبلی نیست ، آمد به سوی خیمه گاه خودش . تا رسید فرمان داد : خیمه مرا بکنید ! و شروع کرد به وصیت کردن : اموال من چنین بشود ، پسرهای من چنین ، دخترهای من چنین ، راجع به زنش وصیت کرد : فلان کس او را ببرد نزد پدرش . جوری حرف زد که همه فهمیدند که زهیر رفت . دیدند زهیر بر طوری دارد خداحافظی می کند که دیگر بر نمی گردد . این زن عارفه بیش از هر کس دیگر مطلب را درك کرد . آمد دست به دامن زهیر انداخت و گریست و اشك ریخت ، گفت :

زهیر ! تو رسیدی به مقامات عالیه و جایی که باید بررسی ، من فهمیدم ، تو در رکاب فرزند فاطمه شهید خواهی شد . حسین شفیع تو در قیامت خواهد شد . زهیر ! کاری نکن که میان من و تو در قیامت جدایی بیفتد ، من دست به دامن تو می زنم به این امید که در قیامت مادر حسین از من هم شفاعت کند .

این تذکر و بیداری کار را به جایی رساند که همین زهیر کاره از ملاقات امام حسین ، به جایی رسید که در صدر اصحاب ابا عبدالله قرار گرفت و روز عاشورا ابا عبدالله میمنه را به زهیر داد . آنقدر این مرد شریف از آب درآمد که می دانیم در روز عاشورا وقتی که ابا عبدالله تنها ماند و دیگر احدی از اصحاب و یاران و اهل بیتش نبود ، آنگاه که آمد وسط میدان و اصحاب خودش را صدا زد ، یکی از افرادی که در ردیف اول نامشان را برد جناب زهیر بود : یا اصحاب الصفا و یا فرسان الهیجاء یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروة و با زهیر قوموا عن نومتکم بنی الکرام و اذفعوا عن حرم الرسول الطغاة اللئام . خلاصه می گوید : زهیر جان ! عزیزم ! چرا خوابیده ای ؟ بلند شو ، از حرم پیغمبر خودت دفاع کن .

و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم . باسمک العظیم الاعظم الاجل الاکرم یا الله . . .

پروردگارا عاقبت امر همه ما ختم به خیر بفرما ، خوف و خشیت خودت را در قلبهای همه ما قرار بده ، نیتهای همه ما را خالص بگردان . . .

پی نوشت ها :

- ۱ . سوره احزاب ، آیه ۳۹ .
- ۲ . ظاهرا این قضیه مکرر اتفاق افتاده است . من آن موردی را که یادم هست عرض می کنم .

- ۳ . یمن از آن جاهایی است که مردمش بدون آنکه هیچگونه لشکرکشی صورت گرفته باشد مسلمان شده اند . علت مسلمان شدن مردم یمن داستان نامه رسول اکرم بود که به خسرو پرویز پادشاه ایران نوشتند و او را دعوت به قبول اسلام کردند . نامه ها نوشتند به همه سران بزرگ جهان و رسالت خودشان را به آنها ابلاغ کردند ، از آن جمله به پیغمبر طبق معمول نوشت این نامه از کی به سوی کی . او توقع داشت بنویسد به سوی کی از کی ، یعنی نشان بدهد که من کوچک تو هستم ، در صورتی که این از کی به کی باشد علامت بزرگی نیست چون قاعده طبیعی است ولی او فکر می کرد اگر بنویسند (به کی از کی) علامت این است که تو خیلی بت بزرگی هستی .
- ۴ . ترجمه : رها کن ملامت کردن مرا زیرا که ملامت ، موجب تجری می شود . و مرا مداوا کن با چیزی که آن چیز درد است .
- ۵ . سوره بقره آیه ۱۸۵ .
- ۶ . انسان بر نفس خود آگاه است .
- ۷ . سوره احزاب ، آیه ۳۹ .
- ۸ . سوره فاطر ، آیه ۲۸ بندگان دانای خدا از او ترس و خشیت دارند .
- ۹ . سوره ذاریات ، آیه ۵۵ .
- ۱۰ . سوره غاشیه ، آیات ۲۱ تا ۲۴ .
- ۱۱ . سوره بقره ، آیه ۲۵۶ .
- ۱۲ و ۱۳ . سفینة البحار ، ج ۱ ص ۵۸۶ .
- ۱۴ . گویی پرنده ای روی سرش می باشد .

۸ سیری در سیره نبوی جلسه هشتم سیره نبوی و گسترش سریع اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاق اجمعين و الصلاة و السلام على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا ابى القاسم محمد (ص) و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم : فيما رحمة من الله لنت لهم , و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم , و استغفر لهم , و شاورهم فى الامر , فاذا عزمتم فتوكل على الله (۱) .

مسئله گسترش سریع اسلام یکی از مسائل مهم تاریخی جهان است که درباره علل آن بحث و گفتگومی شود . البته مسیحیت و تا اندازه ای دین بودا هم از ادیانی هستند که در جهان گسترش یافته اند , مخصوصا مسیحیت که مهد و سرزمینش بیت المقدس است ولی در غرب جهان بیش از شرق جهان گسترش یافته است . همچنانکه می دانیم اکثریت مردم اروپا و آمریکا مسیحی هستند گواينکه مسیحی بودن آنها اخيرا بیشتر جنبه اسلامى دارد نه رسمى و واقعى , ولى بالاخره منطقه آنها منطقه مسیحیت شمردۀ می شود . دین بودا هم دینی است که ظهورش در هند بوده است . بودا در هند ظهور کرد ولی گسترش دین او بیشتر در خارج هند مثلا در ژاپن و چین است و البته در خود هند هم پیروانی دارد . دین یهود دینی است قومی و نژادی , محدود , و از يك قوم و نژاد خارج نشده است . دین زردشت هم تقریبا دینی است محلی که در داخل ایران ظهور کرد و حتی نتوانست همه مردم ایران را اقناع بکند , و به هر حال پا از ایران بیرون نگذاشت و اگر امروز می بینیم زردشتیهای در هند هستند که به نام پارسیان هند معروفند , آنها هندی

نیستند بلکه زردستیهای ایرانی هستند که از ایران به هند مهاجرت کرده اند ، و همینها که از ایران به هند مهاجرت کرده اند نتوانسته اند يك هسته زنده ای را تشکیل بدهند و دین زردشت را در میان دیگران گسترش بدهند .

اسلام از آن جهت که از سرزمین خودش خارج شد و افقهای دیگری را گشود مانند مسیحیت است . اسلام در جزیره العرب ظهور کرد و امروز ما می بینیم که در آسیا ، آفریقا ، اروپا ، آمریکا و در میان نژادهای مختلف دنیا پیروانی دارد و حتی عدد مسلمین گواينکه مسیحیها کوشش می کنند کمتر از آنچه که هست نشان بدهند و اغلب کتابهای ما آمارشان را از فرنگیها می گرفتند ولی طبق تحقیقی که در این زمینه به عمل آمده شاید از عدد مسیحیان بیشتر باشد و کمتر نباشد . ولی در اسلام يك خصوصیتی هست از نظر گسترش که در مسیحیت نیست و آن مسئله سرعت گسترش اسلام است . مسیحیت خیلی کند پیشروی کرده است ولی اسلام فوق العاده سریع پیشروی کرده است چه در سرزمین عربستان و چه در خارج عربستان ، چه در آسیا ، چه در آفریقا و چه در جاهای دیگر . این مسئله مطرح است که چرا اسلام این اندازه سریع پیشروی کرد ؟ حتی لامارتین شاعر معروف فرانسوی می گوید : اگر سه چیز را در نظر بگیریم احدی به پایه پیغمبر اسلام نمی رسد . یکی فقدان وسائل مادی : مردی ظهور می کند و دعوتی می کند در حالی که هیچ نیرو و قدرتی ندارد و حتی نزدیکترین افرادش و خاندان خودش با او به دشمنی بر می خیزند ، تك ظهور می کند ، هیچ همکار و همدستی ندارد ، از خودش شروع می شود ، همسرش به او ایمان می آورد ، طفلی که در خانه هست و پسر عموی اوست علی (ع) ایمان می آورد

، تدریجا افراد دیگر ایمان می‌آورند آن
 هم در چه سختیها و مشقتها ! و دیگر ،
 سرعت پیشرفت یا عامل زمان ، و سوم بزرگی
 هدف . اگر اهمیت هدف را با فقدان وسائل
 و با سرعتی که با این فقدان وسائل به آن
 هدف رسیده است در نظر بگیریم ، پیغمبر
 اسلام به گفته لامارتین و درست می‌گوید در
 دنیا شبیه و نظیر ندارد . مسیحیت اگر در
 دنیا نفوذ و پیشرفتی پیدا کرد ، بعد از
 چند صد سال که از رفع مسیح گذشته بود تا
 اندازه ای در جهان جایی برای خود پیدا
 کرد . راجع به علل پیشرفت سریع اسلام ،
 ما به تناسب بحث خودمان که بحث در سیره
 نبوی است سخن می‌گوییم . قرآن این مطلب
 را توضیح داده است و تاریخ هم همین مطلب
 را به وضوح تأیید می‌کند که یکی از آن
 علل و عوامل (سیره نبوی) و روش پیغمبر
 اکرم یعنی خلق و خوی و رفتار و طرز دعوت
 و تبلیغ پیغمبر اکرم است . البته علل
 دیگری هم در کار است . خود قرآن که
 معجزه پیغمبر است ، آن زیبایی قرآن ، آن
 عمق قرآن ، آن شورانگیزی قرآن ، آن
 جاذبه قرآن ، بدون شك عامل اول است .
 عامل اول برای نفوذ و توسعه اسلام در هر
 جا خود قرآن است و محتوای قرآن . ولی از
 قرآن که صرف نظر بکنیم ، شخصیت رسول
 اکرم ، خلق و خوی رسول اکرم ، سیره رسول
 اکرم ، طرز رفتار رسول اکرم ، نوع رهبری
 و مدیریت رسول اکرم عامل دوم نفوذ و
 توسعه اسلام است و حتی بعد از وفات
 پیغمبر اکرم هم تاریخ زندگی پیغمبر اکرم
 یعنی سیره او که بعد در تاریخ نقل شده
 است - خود این سیره تاریخی - عامل بزرگی
 بوده است برای پیشرفت اسلام . آیه ای که
 در ابتدای سختم تلاوت کردم می‌فرماید :
فبما رحمة من الله لنت لهم .

خدا به پیغمبرش خطاب می کند : ای پیامبر گرامی ! به موجب رحمت الهی به تو ، در پرتو لطف خدا تو نسبت به مسلمین اخلاق لین و نرم و بسیار ملایمی داری ، نرمش داری ، ملایم هستی ، روحیه تو روحیه ای است که با مسلمین همیشه در حال ملایمت و حلم و بردباری و حسن خلق و حسن رفتار و تحمل و عفو و امثال اینها هستی .
و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .

اگر این خلق و خوی تو نبود ، اگر به جای این اخلاق نرم و ملایم ، اخلاق خشن و درشتی داشتی مسلمانان از دور تو پراکنده می شدند ، یعنی این اخلاق تو خود يك عاملی است برای جذب مسلمین . این خودش نشان می دهد که رهبر ، مدیر و آنکه مردم را به اسلام دعوت می کند و می خواند یکی از شرائط این است که در اخلاق شخصی و فردی نرم و ملایم باشد . در اینجا توضیحاتی باید بدهم که جواب بعضی از سؤالاتی که در ذهنها پیدا می شود داده بشود .

نرمش در مسائل شخصی و صلابت در مسائل اصولی
اینکه عرض می کنیم پیغمبر ملایم بود و باید يك رهبر ملایم باشد ، مقصود این است که پیغمبر در مسائل فردی و شخصی نرم و ملایم بود نه در مسائل اصولی و کلی . در آنجا پیغمبر صد درصد صلابت داشت یعنی انعطاف ناپذیر بود . یکوقت کسی رفتار بدی می کرد راجع به شخص پیغمبر ، مثلا اهانت می کرد به شخص پیغمبر . این ، مسئله ای بود مربوط به شخص خودش ، و یکوقت کسی قانون اسلام را نقض می کرد ، مثلا دزدی می کرد . آیا اینکه می گوئیم پیغمبر نرم بود مقصود چیست ؟ آیا یعنی اگر کسی شرب خمر می کرد پیغمبر می گفت

مهم نیست ، تازیانه به او نزنید ، مجازاتش نکنید ؟ ! آن دیگر مربوط به شخص پیغمبر نبود ، مربوط به قانون اسلام بود . آیا اگر کسی دزدی می کرد باز پیغمبر می گفت مهم نیست ، لازم نیست مجازات بشود ؟ ابدا . پیغمبر در سلوک فردی و در امور شخصی نرم و ملایم بود ولی در تعهدها و مسؤولیتهای اجتماعی نهایت درجه صلابت داشت . مثالی عرض می کنم :

شخصی می‌آید در کوچه جلوی پیغمبر را می گیرد ، مدعی می شود که من از تو طلبکارم ، طلب مرا الان باید بدهی . پیغمبر می گوید اولاً تو از من طلبکار نیستی و بیخود داری ادعا می کنی ، و ثانیاً الان پول همراه نیست ، اجازه بده بروم . می گوید يك قدم نمی گذارم آن طرف بروی . (پیغمبر هم می خواهد برود برای نماز شرکت کند) همین جا باید پول من را بدهی و دین مرا بپردازی . هر چه پیغمبر با او نرمش نشان می دهد او بیشتر خشونت می ورزد تا آنجا که با پیغمبر گلاویز می شود و ردای پیغمبر را لوله می کند ، دور گردن ایشان می پیچد و می کشد که اثر قرمزیش در گردن پیغمبر ظاهر می شود . مسلمین می‌آیند که چرا پیغمبر دیر کرد ، می بینند يك یهودی چنین ادعایی دارد . می خواهند خشونت کنند ، پیغمبر می گوید کاری نداشته باشید من خودم می دانم با رفیقم چه بکنم . آنقدر نرمش نشان می دهد که یهودی همان جا می گوید : **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله** و می گوید تو با چنین قدرتی که داری اینهمه تحمل نشان می دهی ؟ ! این تحمل ، تحمل يك فرد عادی نیست ، پیغمبرانه است .

ظاهراً در فتح مکه است : زنی از اشراف قریش دزدی کرده است . به حکم قانون اسلام

دست دزد باید بریده شود . وقتی قضیه ثابت و مسلم شد و زن اقرار کرد که دزدی کرده ام ، می بایست حکم درباره او اجرا می شد . اینجا بود که توصیه ها و وساطتها شروع شد . یکی گفت : یا رسول الله ! اگر می شود از مجازات صرف نظر کنید ، این زن دختر فلان شخص است که می دانید چقدر محترم است ، آبروی يك فامیل محترم از بین می رود . پدرش آمد ، برادرش آمد ، دیگری آمد که آبروی يك فامیل محترم از بین می رود . هر چه گفتند ، فرمود : محال ممتنع است ، آیا می گوئید من قانون اسلام را معطل کنم ؟ ! اگر همین زن يك زن بی کس می بود و وابسته به يك فامیل اشرافی نمی بود همه شما می گفتید بله دزد است باید مجازات بشود . آفتابه دزد مجازات بشود ، يك فقیر که به علت فقرش مثلا دزدی کرده مجازات بشود ، ولی این زن به دلیل اینکه وابسته به اشراف قریش است و به قول شما آبروی يك فامیل اشرافی از بین می رود مجازات نشود ؟ ! قانون خدا تعطیل بردار نیست . ابدا شفاعتها و وساطتها را نپذیرفت .

پس پیغمبر در مسائل اصولی هرگز نرمش نشان نمی داد در حالی که در مسائل شخصی فوق العاده نرم و مهربان بود ، و فوق العاده عفو داشت و با گذشت بود . پس اینها با یکدیگر اشتباه نشود .

علی علیه السلام در مسائل فردی و شخصی ، در نهایت درجه نرم و مهربان و خوشروست ، ولی در مسائل اصولی يك ذره انعطاف نمی پذیرد . دو نمونه را به عنوان دلیل ذکر می کنم . علی مردی بود بشاش برخلاف مقدس مابهای ما که همیشه از مردم دیگر بهای مقدسی می خواهند ، همیشه چهره های عبوس و اخمهای درهم کشیده دارند و هیچ وقت حاضر نیستند يك تبسم به لبشان بیاورد ،

گویی لازمه قدس و تقوا عبوس بودن است .
گفت :

صبا از من بگو یار عبوسا قمطیرا را
نمی چسبی به دل زحمت مده صمغ و کتیرا را
چرا باید اینجور بود و حال آنکه : **المؤمن**
بشیره فی وجهه و حزنه فی قلبه (۲) مؤمن بشاشتش در
چهره اش است و اندوهش در دلش . مؤمن
اندوه خودش را در هر موردی : اندوه دنیا
، اندوه آخرت ، مربوط به زندگی فردی ،
مربوط به عالم آخرت ، هر چه هست - در
دلش نگه می دارد و وقتی با مردم مواجه
می شود شادی اش را در چهره اش ظاهر می
کند . علی علیه السلام همیشه با مردم با
بشاشت و با چهره بشاش روبرو می شد مثل
خود پیغمبر . علی با مردم مزاح می کرد .
مادام که به حد باطل نرسد ، همچنانکه
پیغمبر مزاح می کرد . رنود مولا یگانه
عیبی که به علی گرفتند برای خلافت (عیب
واقعی که نمی توانستند بگیرند) این بود
که گفتند : عیب علی این است که خنده
روست و مزاح می کند ، مردی باید خلیفه
بشود که عبوس باشد و مردم از او بترسند
، وقتی به او نگاه می کنند بی جهت هم
شده از او بترسند . پس چرا پیغمبر
اینجور نبود ؟ خدا که درباره پیغمبر می
فرماید :

فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك .

اگر تو آدم تندخو و خشن و سنگدلی می
بودی ، نمی توانستی مسلمین را جذب کنی و
مسلمین از دور تو می رفتند . پس سبک و
متود و روش و منطقی که اسلام در رهبری و
مدیریت می پسندد لین بودن و نرم بودن و
خوشخو بودن و جذب کردن است نه عبوس بودن
و خشن بودن آن طور که علی علیه السلام
درباره خلیفه دوم می فرماید :

فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یكثر العثار فیها و الاعتذار منها (۳) .

ابوبکر خلافت را به شخصی داد دارای طبیعت و روحی خشن ، مردم از او می ترسیدند ، عبوس (مثل مقدسهای ما) و خشن که ابن عباس می گفت فلان مسئله را تا عمر زنده بود جرأت نکردم طرح کنم و گفتم : درة عمر اهیب من سیف حجاج تازیانه عمر هیبتش از شمشیر حجاج بیشتر است . چرا باید اینجور باشد ؟ ! علی در مسائل شخصی خوشخو و خنده رو بود و مزاح می کرد ولی در مسائل اصولی انعطاف ناپذیر بود . برادرش عقیل چ ند روز بچه هایش را مخصوصا گرسنه نگه می دارد ، می خواهد صحنه بسازد ، آنچنان این طفلکها را گرسنگی می دهد که چهره آنها از گرسنگی تیره می شود کالعظم (۴) بعد علی را دعوت می کند و به او می گوید این بچه های گرسنه برادرت را ببین ، قرض دارم ، گرسنه هستم ، چیزی ندارم ، به من کمک کن . می فرماید : (بسیار خوب ، از حقوق خودم از بیت المال به تو می دهم) . برادر جان ! همه حقوق تو چه هست ؟ ! چقدرش خرج تو بشود و چقدرش به من برسد ؟ ! دستور بده از بیت المال بدهند . علی (ع) دستور می دهد آهنی را داغ و قرمز می کنند و جلوی عقیل که کور بود می گذارند و می فرماید : برادر ! بردار . عقیل خیال کرد کیسه پول است . تا دستش را دراز کرد سوخت . خود عقیل می گوید مثل یک گاو ناله کردم . تا ناله کرد فرمود : **تکلتک الثواکل یا عقیل انئن من حدیة احمیها انسانها للعبه و تجرنی الی نار** **سجرها جبارها لغضبه (۵) .**

همان علی یی که در مسائل شخصی و فردی اینقدر نرم است ، در مسائل اصولی ، در آنچه که مربوط به مقررات الهی و حقوق اجتماعی است تا این اندازه صلابت دارد ،

و همان عمر که در مسائل شخصی اینهمه خشونت داشت و با زنش با خشونت رفتار می کرد ، با پسرش با خشونت رفتار می کرد ، با معاشرانس با خشونت رفتار می کرد ، در مسائل اصولی تا حد زیادی نرمش نشان می داد . مسئله تبعیض در بیت المال از عمر شروع شد ، که سهام مسلمین را به تفاوت بدهند براساس يك نوع مصلحت بینی ها و سیاستبازیها ، یعنی برخلاف سیره پیغمبر . در مسائل اصولی انعطاف داشتند و در مسائل فردی خشونت ، و حال آنکه پیغمبر و علی در مسائل فردی نرم بودند و در مسائل اصولی با صلابت . قرآن می فرماید فبما رحمة من الله لنت لهم به موجب لطف پروردگار ، تو رفتار شخصی و فردیت با مسلمین رفتار ملایم است و به همین جهت مسلمین را جذب کرده ای ، و اگر تو آدم خشن و قسی القلبی می بودی مسلمین از دور تو پراکنده می شدند . فاعف عنهم گذشت داشته باش ، عفو کن ، بگذر . (خود عفو داشتن از شؤون نرمی است) و استغفر لهم برای مسلمین استغفار و طلب مغفرت کن ، لغزشی می کنند می آیند پیش تو برایشان دعا و طلب و مغفرت کن . آنچنان که پیغمبر با مسلمین اخلاق نرمی داشت که عجیب بود . فریفتگی و شیفتگی مسلمین نسبت به پیغمبر فوق العاده است . آنچنان پیغمبر اکرم با مسلمین یگانه است که مثلا زنی که بچه اش متولد شده بود می دوید : یا رسول الله دلم می خواهد به گوش این بچه من اذان و اقامه بگویی ، یا دیگری بچه یکساله اش را می آورد : یا رسول الله! دلم می خواهد این بچه مرا مقداری روی زانوی خودت بنشانی و به او نگاه بکنی تا تبرک بشود ، یا به بچه ام دعا بکنی ، می فرمود : بسیار خوب . حدیث دارد ، شیعه و سنی روایت کرده اند که گاهی اتفاق می افتاد بچه در دامن

پیغمبر ادرار می کرد . تا او ادرارش شروع می شد ، پدر و مادرها ناراحت و عصبانی می دویدند که بچه را از بغل پیغمبر بگیرند . می فرمود : **لا تزرعوا** این کار نکنید ، بچه است ، ادرارش گرفته است ، کاری نکنید ادرار بچه قطع بشود که موجب بیماری می شود ، و این مسئله ای است که در طب و روانشناسی امروز ثابت شده که این کار بسیار اشتباه است : گاهی پدر و مادرهایی بچه شان را در جایی نشانده اند ، این بچه ادرار می کند ، برای اینکه جلوی ادرار بچه را بگیرند فوراً او را با عصبانیت پرت می کنند آن طرف یا به سرش فریاد می کشند ، و بسا هست که این بچه يك بیماری پیدا می کند که تا آخر عمر اثرش از بین نمی رود ، چون يك حالت هیجان و گمراهی پیدا می کند . از نظر بچه ادرار کردن يك امر طبیعی است ، بعد مواجه می شود با عکس العمل شدید پدر یا مادر . طبیعت می گوید ادرار کن ، امر پدر یا مادر می گوید ادرار نکن ، در نتیجه دچار هیجان و اضطراب و آشفتگی روحی می شود .

تا این حد پیغمبر اکرم ملایم بود .

مشورت

و شاورهم فی الامر . این هم از شؤون اخلاق نرم و ملایم پیغمبر بود . قرآن می گوید پیغمبر ما ، عزیز ما ! در کارها با مسلمین مشورت کن . عجباً ! پیغمبر است ، نیازی به مشورت ندارد ، رهبری مشورت می کند که نیاز به مشورت دارد . او نیاز به امر مشورت ندارد ولی برای اینکه این اصل را پایه گذاری نکند که بعدها هر کس که حاکم و رهبر شد ، بگویند او مافوق دیگران است ، او فقط باید دستور بدهد

دیگران باید عمل بکنند و مشورت معنی ندارد ، لهذا مشورت می کرد . علی هم مشورت می کرد ، پیغمبر هم مشورت می کرد . آنها نیازی به مشورت نداشتند ولی مشورت می کردند برای اینکه اولاً دیگران یاد بگیرند ، و ثانیاً مشورت کردن شخصیت دادن به همراهان و پیروان است . آن رهبری که مشورت نکرده - ولو صد در صد هم یقین داشته باشد - تصمیم می گیرد ، اتباع او چه حس می کنند ؟ می گویند پس معلوم می شود ما حکم ابزار را داریم ، ابزاری بی روح و بی جان . ولی وقتی خود آنها را در جریان گذاشتید ، روشن کردید و در تصمیم شریک نمودید احساس شخصیت می کنند و در نتیجه بهتر پیروی می کنند .

و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله .

ای پیغمبر ! ولی کار مشورتت به آنجا نکشد که مثل آدمهای دو دل باشی ، قبل از اینکه تصمیم بگیری مشورت کن ، ولی رهبر همین قدر که تصمیم گرفت تصمیمش باید قاطع باشد . بعد از تصمیم یکی می گوید اگر اینجور بکنیم چطور است ؟ دیگری می گوید آنجور بکنیم چطور است ؟ باید گفت : نه ، دیگر تصمیم گرفتیم و کار تمام شد . قبل از تصمیم مشورت ، بعد از تصمیم قاطعیت . همین قدر که تصمیم گرفتی ، به خدا توکل کن و کار خودت را شروع کن و از خدای متعال هم مدد بخواه . این مطلب را که عرض کردم به مناسبت بحث دعوت و تبلیغ بود که یکی از اصول دعوت و تبلیغ ، رفیق و نرمش

و ملایمت و پرهیز از هر گونه خشونت و اکراه و اجبار است . خود مسئله رهبری و مدیریت مسئله مستقلاً در سیره نبوی است که اگر بخواهیم یک سیره تحلیلی بیان کنیم یکی از مسائل آن روش پیغمبر اکرم در مدیریت و اداره جامعه است که مقداری

به تناسب عرض کردم که پیغمبر اکرم در مدیریتشان چگونه بودند و علی علیه السلام هم همانطور ، و به هر حال خود بحث و روش پیغمبر در مدیریت بحث مستقلى است و ان شاء الله شاید در جلسه دیگری بحث خودم را درباره سیره نبوی ادامه بدهم و قسمتهای دیگری از سیره نبوی را از جمله درباب رهبری و مدیریت عرض بکنم . فعلا بحث ما در دعوت و تبلیغ است .

پرهیز از خشونت در دعوت و تبلیغ

دعوت نباید توأم با خشونت باشد ، و به عبارت دیگر دعوت و تبلیغ نمی تواند توأم با اکراه و اجبار باشد . مسئله ای است که خیلی می پرسند : آیا اساس دعوت اسلام بر زور و اجبار است ؟ یعنی ایمان اسلام اساسش بر اجبار است ؟ این ، چیزی است که کشیشهای مسیحی در دنیا روی آن فوق العاده تبلیغ کرده اند . اسم اسلام را گذاشته اند دین شمشیر یعنی دینی که منحصرأ از شمشیر استفاده می کند . شك ندارد که اسلام دین شمشیر هم هست و این کمالی است در اسلام نه نقص در اسلام ، ولی آنها که می گویند (اسلام دین شمشیر) می خواهند بگویند اسلام در دعوت خودش ابزاری که به کار می برد شمشیر است ، یعنی چنانکه قرآن می گوید : **ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن (٦)** .

آنها می خواهند اینجور وانمود کنند که دستور پیغمبر اسلام این بوده : ادع بالسيف . حالا کسی نیست بگوید پس چرا قرآن گفته : ادع الی سبیل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و در عمل هم پیغمبر چنین بوده است . يك نوع خلط مبحثی می کنند بعد می گویند اسلام دین ادع بالسيف است ، دعوت و تبلیغ

کن با شمشیر . حتی در بعضی از کتابهایشان به پیغمبر اکرم اهانت می کنند ، کاریکاتور مردی را می کشند که در يك دستش قرآن است و در دست دیگرش شمشیر ، و بالای سر افراد ایستاده که یا باید به این قرآن ایمان بیاوری و یا گردنت را می زنم . کشیها از این کارها در دنیا زیاد کرده اند .

مال خدیجه و شمشیر علی (ع)

این را هم به شما عرض بکنم : گاهی خود ما مسلمانان حرفهایی می زنیم که نه با تاریخ منطبق است و نه با قرآن ، با حرفهای دشمنها منطبق است ، یعنی حرفی را که يك جنبه اش درست است به گونه ای تعبیر می کنیم که اسلحه به دست دشمن می دهیم ، مثل اینکه برخی می گویند : اسلام با دو چیز پیش رفت ، با مال خدیجه و شمشیر علی ، یعنی با زر و زور . اگر دینی با زر و زور پیش برود ، آن چه دینی می تواند باشد ؟ ! آیا قرآن در يك جا دارد که دین اسلام با زر و زور پیش رفت ؟ ! آیا علی (ع) يك جا گفت که دین اسلام با زر و زور پیش رفت ؟ ! شك ندارد که مال خدیجه به درد مسلمین خورد ، اما آیا مال خدیجه صرف دعوت اسلام شد ؟ یعنی خدیجه پول زیادی داشت ، پول خدیجه را به کسی دادند و گفتند بیا مسلمان شو ؟ آیا يك جا انسان در تاریخ چنین چیزی پیدا می کند ؟ یا نه ، در شرائطی که مسلمین و پیغمبر اکرم در نهایت درجه سختی و تحت فشار بودند جناب خدیجه مال و ثروت خودش را در اختیار پیغمبر گذاشت ولی نه برای اینکه پیغمبر العیاذ بالله به کسی رشوه بدهد ، و تاریخ نیز هیچگاه چنین چیزی نشان نمی دهد . این مال آنقدر هم زیاد

نبوده و اصلا در آن زمان ، ثروت نمی توانسته اینقدر زیاد باشد . ثروت خدیجه که زیاد بود ، نسبت به ثروتی که در آن روز در آن مناطق بود زیاد بود نه در حد ثروت مثلا یکی از میلیاردهای تهران که بگوئیم او مثل یکی از سرمایه دارهای تهران بود . مکه شهر کوچکی بود ، البته يك عده تاجر و بازرگان داشت ، سرمایه دار هم داشت ولی سرمایه دارهای مکه مثل سرمایه دارهای نیشابور مثلا بودند نه مثل سرمایه دارهای تهران یا اصفهان یا مشهد و از این قبیل . پس اگر مال خدیجه نبود فقر و تنگدستی شاید مسلمین را از پا در می آورد . مال خدیجه خدمت کرد اما نه خدمت رشوه دادن که کسی را با پول مسلمان کرده باشد ، بلکه خدمت به این معنی که مسلمانان گرسنه را نجات داد و مسلمانان با پول خدیجه توانستند سد رمقی بکنند .

شمشیر علی بدون شك به اسلام خدمت کرد و اگر شمشیر علی نبود سرنوشت اسلام سرنوشت دیگری بود اما نه اینکه شمشیر علی رفت بالای سر کسی ایستاد و گفت یا باید مسلمان بشوی یا گردنت را می زنم ، بلکه در شرایطی که شمشیر دشمن آمده بود ریشه اسلام را بکند علی بود که در مقابل دشمن ایستاد . کافی است ما (بدر) یا (احد) و یا (خندق) را در نظر بگیریم که شمشیر علی در همین موارد به کار رفته است . در (خندق) مسلمین توسط کفار قریش و قبائل همدست آنها احاطه می شوند ، ده هزار نفر مسلح مدینه را احاطه می کنند ، مسلمین در شرایط بسیار سخت اجتماعی و اقتصادی قرار می گیرند و به حسب ظاهر دیگر راه امیدی برای آنها باقی نمانده است . کار به جایی می رسد که عمرو بن عبدود حتی آن خندقی را که مسلمین به دور خود کشیده اند می شکافد . البته این خندق در تمام

دور مدینه نبوده است چون دور مدینه آنقدر کوه است که خیلی جاهایش احتیاجی به خندق ندارد . يك خط موربی بوده است در شمال مدینه در همان بین راه احد که مسلمین میان دو کوه را کردند چون قریش هم از طرف شمال مدینه آمده بودند و چاره ای نداشتند جز اینکه از آنجا بیایند . مسلمین این طرف خندق بودند و آنها آن طرف خندق . عمرو بن عبدود نقطه باریکتری را پیدا می کند ، اسب قویی دارد ، خود او و چند نفر دیگر از آن خندق می پرند و می آیند به این سو . آنگاه می آید در مقابل مسلمین می ایستد و صدای (هل من مبارز) را بلند می کند . احدی از مسلمین جرأت نمی کند بیرون بیاید چون شك ندارد که اگر بیاید با این مرد مبارزه بکند کشته می شود . علی بیست و چند ساله از جا بلند می شود : یا رسول الله به من اجازه بده . فرمود : علی جان بنشین . پیغمبر می خواست اتمام حجت با همه اصحاب کامل بشود . عمرو رفت و جولانی داد ، اسبش را تاخت و آمد دوباره گفت : هل من مبارز ؟ يك نفر جواب نداد . قدرتش را نداشتند چون مرد فوق العاده ای بود . علی از جا بلند شد : یا رسول الله ! من ! فرمود بنشین علی جان . بار سوم یا چهارم عمرو رجزی خواند که تا استخوان مسلمین را آتش زد و همه را ناراحت کرد . گفت :

و لقد بحت من النداء بجمعکم هل من مبارز و وقفت اذ جین المشجع موقف القرن المناجز ان السماحة و الشجاعة فی الفتی خیر الغرائز (۷)

گفت دیگر خفه شدم از بس گفتم (هل من مبارز) يك مرد اینجا وجود ندارد ؟ ! آهای مسلمین ! شما که ادعا می کنید کشته های شما به بهشت می روند و کشته های ما به جهنم ، يك نفر پیدا بشود بیاید یا بکشد و بفرستد به جهنم و یا کشته بشود و

برود به بهشت . علی از جا حرکت کرد .
 عمر برای اینکه عذر مسلمین را بخواهد
 گفت : یا رسول الله اگر کسی بلند نمی شود
 حق دارد . این مردی است که با هزار نفر
 برابر است ، هر که با او روبرو بشود
 کشته می شود . کار به جایی می رسد که
 پیغمبر می فرماید : **برز الاسلام كله الى الشرك كله** (۸)
 تمام اسلام با تمام کفر روبرو شده است .
 اینجاست که علی (ع) عمرو بن عبدود را
 که از پا در می آورد اسلام را نجات می دهد

پس وقتی می گوئیم اگر شمشیر علی نبود
 اسلامی نبود ، معنایش این نیست که شمشیر
 علی آمد به زور مردم را مسلمان کرد .
 معنایش این است که اگر شمشیر علی در
 دفاع از اسلام نبود دشمن ریشه اسلام را
 کنده بود همچنانکه اگر مال خدیجه نبود
 فقر ، مسلمین را از پا در آورده بود .
 این کجا و آن حرف مفت کجا ؟ !

دفاع از توحید

اسلام دین شمشیر است اما شمشیرش همیشه
 آماده دفاع است یا از جان مسلمین یا از
 مال مسلمین یا از سرزمین مسلمین و یا از
 توحید اگر به خطر افتاده باشد که علامه
 طباطبائی سلمه الله تعالی این مطلب (دفاع
 از توحید) را در تفسیر المیزان چه در
 آیات قتال در سوره بقره و چه در آیه **لا
 اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی** عالی بحث کرده اند .
 بله ، اسلام يك مطلب را از آن بشریت می
 داند ، اسلام هر جا که توحید به خطر
 بیفتد برای نجات توحید می کوشد . چون
 توحید عزیزترین حقیقت انسانی است . این
 آقایانی که راجع به آزادی بحث می کنند
 نمی دانند که توحید لا اقل در حد آزادی

است اگر بالاتر نباشد و قطعاً بالاتر است . این را من مکرر در مجالس گفته ام : اگر کسی از جان خودش دفاع بکند ، آیا این دفاع را صحیح می دانید یا غلط ؟ اگر جان شما مورد حمله قرار گرفت آیا می گوئید بگذار او هر کار می خواهد بکند ، من نباید به زور متوسل شوم ، بگذار مرا بکشد ؟ نه . همچنین می گوئیم اگر ناموس کسی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکند ، اگر مال و ثروت کسی مورد تجاوز قرار گرفت باید دفاع بکند ، اگر سرزمین مردمی مورد تجاوز واقع شد باید دفاع بکنند . تا اینجا کسی بحث ندارد . می گویم اگر جان یا مال و یا سرزمین مردمی مظلوم مورد تجاوز ظالمی قرار گرفت آیا برای يك شخص سوم شرکت در دفاع از مظلوم کار صحیحی است یا نه ؟ نه تنها صحیح است بلکه بالاتر است از وقتی که از خودش دفاع می کند چون اگر انسان از آزادی خودش دفاع بکند از خودش دفاع کرده اما اگر از آزادی دیگری دفاع بکند آزادی دفاع کرده که خیلی مقدستر است . اگر يك نفر مثلاً از اورپا بلند شود برود به دفاع از ویتنامیها و با آمریکائیها بجنگد شما او را صد درجه بیشتر تقدیس می کنید از يك ویتنامی ، و می گوئید ببینید این چه مرد بزرگی است ! با اینکه خودش در خطر نیست ، از مملکت خودش حرکت کرده رفته به سرزمین دیگری برای دفاع از آزادی دیگران ، از جان دیگران ، از مال دیگران و از سرزمین دیگران . این صد درجه بالاتر است . چرا ؟ چون آزادی مقدس است . اگر کسی برای دفاع از علم بجنگد چطور ؟ همین طور است . (در جایی علم به خطر افتاده ، انسان به دلیل اینکه علم که یکی از مقدسات بشر است به خطر افتاده برای نجات علم بجنگد) . برای نجات صلح بجنگد چطور

؟ همین طور است . توحید حقیقتی است که مال من و شما نیست ، مال بشریت است . اسلام اگر در جایی توحید به خطر بیفتد - چون توحید جزء فطرت انسان است و هیچوقت فکر بشر او را به ضد توحید رهبری نمی کند بلکه عامل دیگری دخالت دارد - برای نجات توحید دستور اقدام می دهد ، ولی این معنایش این نیست که می خواهد توحیدی را به زور وارد قلب مردم کند بلکه عواملی را که سبب شده است توحید از بین برود از بین می برد ، عوامل که از بین رفت فطرت انسان به سوی توحید گرایش پیدا می کند . مثلا وقتی تقالید ، تلقینات ، بتخانه ها و بتکده ها و چیزهایی را که وجود آنها سبب می شود که انسان اصلا در توحید فکر نکند از بین برد فکر مردم آزاد می شود به تعبیری که قرآن درباره حضرت ابراهیم می فرماید . می گوید ابراهیم در روزی که مردم از شهر خارج شده و شهر را خلوت کرده بودند و بتکده هم خلوت بود رفت بتها را شکست و تبر را به گردن بزرگترین بتها آویخت . مردم که شب برگشتند و رفتند نزد بتها برای عرض حاجت و اظهار اخلاص ، دیدند بتی وجود ندارد ، خرد و خمیر شده اند ، فقط بت بزرگ وجود دارد با تبر . ظاهر امر حکایت می کند که این بت بزرگ آمده این کوچکها را زده و از بین برده ، ولی فطرت بشر قبول نمی کند . چه کسی چنین کرده است ؟ قالوا : سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم سراغ ابراهیم می روند ا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ؟ ابراهیم تو چنین کردی با محبوبهای ما ؟ قال : بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون این کار ، کار آن بت بزرگ است ، باید از خودشان بپرسید . گفتند آنها که نمی توان حرف بزنند . گفت اگر نمی

توانند حرف بزنند پس چه چیز را پرستش می کنید ؟ ! قرآن می گوید : **فرجعوا الی انفسهم** (۹) اینجا بود که به خود باز آمدند .

آزادی عقیده

من مکرر این مطلب را گفته ام : آنهایی که وارد بتخانه ها می شوند به بهانه آزادی عقیده و یک کلمه حرف نمی زنند در واقع احترام به اسارت می گزارند . ملکه انگلستان رفت هندوستان ، به خاطر احترام به عقاید هندوها اگر خود هندوها از در بتخانه کفشها را می کنند او از سر کوچه کفشها را به احترام بتها کند که بگویند عجب مردمی هستند ! چقدر برای عقاید مردم احترام قائلند ! آخر آن عقیده را که فکر به انسان نمی دهد . آن عقیده انعقاد است ، تقلید است ، تلقین است یعنی زنجیری است که وهم به دست و پای بشر بسته است . بشر را در اینجور عقاید آزاد گذاشتن یعنی زنجیرهای اوهای را که خود بشر به دست و پای خودش بسته است به همان حال باقی گذاشتن . ولی این ، احترام به اسارت است نه احترام به آزادی . احترام به آزادی این است که با این عقاید که فکر نیست بلکه عقیده است یعنی صرفا انعقاد است مبارزه شود . عقیده ممکن است ناشی از تفکر باشد و ممکن است ناشی از تقلید یا وهم یا تلقین و یا هزاران چیز دیگر باشد . عقایدی که ناشی از عقل و فکر نیست ، صرفا انعقاد روحی است یعنی بستگی و زنجیر روحی است . اسلام هرگز اجازه نمی دهد یک زنجیر به دست و پای کسی باشد ولو آن زنجیر را خودش با دست مبارک خودش بسته باشد . پس مسئله آزادی عقیده به معنی اعم یک مطلب است ، مسئله آزادی فکر و آزادی ایمان به معنی اینکه

هر کسی باید ایمان خودش را از روی تحقیق و فکر به دست بیاورد مطلب دیگر . قرآن می جنگد برای اینکه موانع آزادیهای اجتماعی و فکری را از بین ببرد . می پرسند چرا مسلمین به فلان مملکت هجوم بردند ؟ حتی در زمان خلفا (من کار ندارم که کارشان فی حد ذاته صحیح بوده یا صحیح نبوده است) مسلمین که هجوم بردند نرفتند به مردم بگویند باید مسلمان بشوید . حکومتهای جباری دست و پای مردم را به زنجیر بسته بودند ، مسلمین با حکومتها جنگیدند ملتها را آزاد کردند . این دو را با همدیگر اشتباه می کنند . مسلمین اگر با ایران یا روم جنگیدند ، با دولت‌های جبار می جنگیدند که ملتهایی را آزاد کردند و به همین دلیل ملتها با شوق و شغف مسلمین را پذیرفتند . چرا تاریخ می گوید وقتی که سپاه مسلمین وارد می شد مردم با دسته های گل به استقبالشان می رفتند ؟ چون آنها را فرشته نجات می دانستند . اینها را برخی با یکدیگر اشتباه می کنند که (عجب ! مسلمین به ایران حمله کردند . لابد وقتی به ایران حمله کردند به سراغ مردم رفتند و به آنها گفتند حتما باید اسلام اختیار بکنید) . آنها به مردم کار نداشتند ، با دولت‌های جبار کار داشتند . دولت‌ها را خرد کردند ، بعد مردمی را که همینقدر شائبه توحید در آنها بود در ایمانشان آزاد گذاشتند که اگر مسلمان بشوید عینا مثل ما هستید و اگر مسلمان نشوید در شرایط دیگری با شما قرارداد می بندیم که آن شرایط را شرایط ذمه می گویند و شرایط ذمه مسلمین فوق العاده سهل و آسان و ساده بوده است . پس اصل رفیق ، نرمی ، ملایمت و پرهیز از خشونت و اکراه و اجبار راجع به خود

ایمان (نه راجع به موانع اجتماعی و فکری ایمان که آن حساب دیگری دارد) جزء اصول دعوت اسلامی است :

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی (۱۰) .

قرآن خلاصه منطقی این است که در امر دین اجباری نیست ، برای اینکه حقیقت روشن است ، راه هدایت و رشد روشن ، راه غی و ضلالت هم روشن ، هر کس می خواهد این راه را انتخاب کند ، و هر کس می خواهد آن راه را .

در شأن نزول این آیه چند چیز نوشته اند که نزدیک یکدیگر است و همه می تواند در آن واحد درست باشد . وقتی که بنی النظیر که هم پیمان مسلمین بودند خیانت کردند ، پیغمبر اکرم دستور به جلای وطن داد که از اینجا باید بیرون بروید . عده ای از فرزندان مسلمین در میان آنها بودند که یهودی بودند . حال چرا یهودی بودند ؟ قبل از ظهور اسلام یهودیها فرهنگ و ثقافت بالاتری از اعراب حجاز داشتند . اعراب حجاز مردمی بودند فوق العاده بی سواد و بی اطلاع . یهودیها که اهل کتاب بودند سواد و معلومات بیشتری داشتند و لهذا فکر خودشان را به آنها تحمیل می کردند . طوری بود که حتی بت پرستان به اینها عقیده می ورزیدند . ابن عباس می گوید در میان زنان اهل مدینه گاهی اتفاق می افتاد بعضی زنها که بچه دار نمی شدند نذر می کردند که اگر بچه ای پیدا کنند او را بفرستند در میان یهودیها یهودی بشود . این اعتقاد را داشتند چون حس می کردند مذهب آنها از مذهب خودشان که بت پرستی است بالاتر است . و گاهی بچه های شیرخوارشان را می فرستادند نزد یهودیها تا به آنها شیر بدهند . آن بچه هایی که اینها نذر کرده بودند یهودی بشوند بدیهی

است یهودی می شدند و می رفتند در میان یهودیها . بچه هایی هم که یهودیها به آنها شیر می دادند قهرا اخلاق یهودیها را می گرفتند ، مادر و برادر و خواهر رضاعی پیدا می کردند و آشنا می شدند و برخی از آنها یهودی می شدند . به هر حال يك عده بچه یهودی که پدر و مادرهایشان از انصار و از اوس و خزرج بودند وجود داشتند . وقتی که قرار شد بنی النضیر بروند ، مسلمین گفتند ما نمی گذاریم بچه هایمان بروند . عده ای از بچه ها که به دین یهود بودند گفتند ما با همدینانمان می رویم . مسئله ای برای مسلمین شد . مسلمین گفتند ما هرگز نمی گذاریم اینها بچه هایمان را با خودشان ببرند و یهودی باقی بمانند ، ولی خود بچه ها برخی گفتند ما می خواهیم با همدینانمان برویم . آمدند خدمت پیغمبر اکرم : یا رسول الله ! ما نمی خواهیم بگذاریم بچه هایمان بروند . (آیه ظاهرا در آنجا نازل شد) پیغمبر اکرم فرمود : اجباری در کار نیست . بچه های شما دلشان می خواهد ، اسلام اختیار نکنند ، اگر نمی خواهند ، اختیار با خودشان ، می خواهند بروند بروند ، دین امر اجباری نیست لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی چون طبیعت ایمان اجبار و اکراه و خشونت را به هیچ شکل نمی پذیرد .

فذكر انما انت مذكر • لست عليهم بمصيطر • الا من تولى و كفر • فيعذبه الله العذاب الاكبر .

ای پیامبر ! به مردم تذکر بده (قبلا معنی تذکر را عرض کردم) مردم را از خواب غفلت بیدار کن ، به مردم بیداری بده ، به مردم آگاهی بده ، مردم را از راه بیداری و آگاهی شان به سوی دین بخوان . انما انت مذكر تو شأنی غیر از

مذکر بودن نداری ، تو مصیطر نیستی، یعنی خدا تو را اینجور قرار نداده که به زور بخواهی کاری بکنی الا من تولى و کفر . آیا (الا من تولى و کفر) استثنای از (لست علیهم بمصیطر) است یا استثنای از (فذکر انما انت مذکر) ؟ در تفسیر المیزان می فرماید و دلایل ذکر می کند - که استثنای از (فذکر انما انت مذکر) است : تذکر بده الا من تولى و کفر مگر افرادی که تو به آنها تذکر داده ای ، با اینکه تذکر داده ای معذک اعراض کرده اند و دیگر تذکر بعد از تذکر فایده ندارد . فیعذبه الله العذاب الاکبر پس خدا او را عذاب می کند عذاب اکبر که عذاب جهنم است .

علی (ع) و رحلت زهرا (س)

شب آخر است و مخصوصا باید ذکر مصیبت بشود و طبق معمول و خصوصا با تناسب ایام باید ذکر مصیبت حضرت زهرا سلام الله علیها بشود .

مصیبت زهرا بر علی فوق العاده سخت و دشوار است . حضرت زهرا حالشان نا مساعد بود و در بستر بودند . علی علیه السلام بالای سر زهرا نشسته بود . زهرا شروع کرد به سخن گفتن . متواضعانه جمله هایی فرمود که علی علیه السلام از این تواضع فوق العاده زهرا رقت کرد و گریست . مضمون تعبیر حضرت این است : علی جان ! دوران زندگی ما دارد به پایان می رسد ، من دارم از دنیا می روم ، من در خانه تو همیشه کوشش کرده ام چنین و چنان باشم ، امر تو را همیشه اطاعت بکنم ، من هرگز امر تو را مخالفت نکردم ، و تعبیراتی از این قبیل . آنچنان علی را متأثر کرد که فوراً زهرا را در آغوش گرفت ، سر زهرا را به سینه چسبانید و گریست : دختر پیغمبر

! تو والاتر از این سخنان هستی ، تو
والاتر از این هستی که اساسا این سخنان
از سوی تو صحیح باشد که گفته بشود ،
یعنی چرا اینقدر تو واضع می کنی ؟ ! من از
این تو واضع زیاد تو ناراحت می شوم . محبت
فوق العاده ای میان علی و زهرا
حکمفرماست که قابل توصیف نیست ، و لهذا
می توانیم بفهمیم که تنهایی علی بعد از
زهرا با علی چه می کند . فقط چند جمله
ای را که خود مولای متقیان علی علیه
السلام روی قبر زهرا فرمود که جزء کلمات
ایشان در نهج البلاغه است عرض می کنم .
زهرا وصیت کرده بود : (علی جان !
خودت مرا غسل بده و تجهیز و دفن کن . شب
مرا دفن کن ، نمی خواهم کسانی که به من
ظلم کرده اند در تشییع جنازه من شرکت
کنند) . تاریخ کارش همیشه لوث است .
افرادی جنایتی را مرتکب می شوند و بعد
خودشان در قیافه يك دلسوز ظاهر می شوند
برای اینکه تاریخ را لوث بکنند ، عین
کاری که مأمون کرد : امام رضا را شهید
می کند ، بعد خودش بیش از همه مشت به
سرش می زند و فریاد می کند و مرثیه
سرای می نماید ، و لهذا تاریخ را در
ابهام باقی گذاشته که عده ای نمی توانند
باور کنند که مأمون بوده است که امام
رضا را شهید کرده است . این لوث تاریخ
است . زهرا برای اینکه تاریخ لوث نشود
فرمود مرا شب دفن کن . لا اقل این علامت
استفهام در تاریخ بماند : پیغمبر يك
دختر که بیشتر نداشت ، چرا باید این يك
دختر شبانه دفن بشود و چرا باید قبرش
مجهول بماند ؟ ! این بزرگترین سیاستی
است که زهرا مرضیه اعمال کرد که این در
را به روی تاریخ باز بگذارد که بعد از
هزار سال هم که شده بیایند و بگویند :

ولای الامور تدفن لیلا

بضعة المصطفى و يعفى ثراها
تاریخ بگوید : سبحان الله ! چرا دختر
پیغمبر را در شب دفن بکنند ؟ ! مگر
تشییع جنازه يك امر مستحبی نیست آن هم
مستحب مؤکد ، و آن هم تشییع جنازه دختر
پیغمبر ؟ ! چرا باید افرادی معدود به او
نماز بخوانند ؟ ! و چرا اصلا محل قبرش
مجهول بماند و کسی نداند زهرا را در کجا
دفن کرده اند ؟ !

علی زهرا را دفن کرد . زهرا همچنین
وصیت کرده بود : علی جان ! بعد که مرا
به خاک سپردی و قبر مرا پوشانیدی ، لحظه
ای روی قبر من بایست و دور نشو که این ،
لحظه ای است که من به تو نیاز دارم .
علی در آن شب تاریک تمام وصایای زهرا را
مو به مو اجرا می کند . حالا بر علی چه
می گذرد من نمی توانم توصیف بکنم :
زهرای خود را با دست خود دفن کند و با
دست خود قبر او را بپوشاند ، ولی اینقدر
می دانم که تاریخ می گوید :

فلما نفض یده من تراب القبر هاج به الحزن (۱۱) .

علی قبر زهرا را پوشاند و گرد و خاک
لباسهایش را تکان داد . تا آن لحظه
مشغول کار بود و اشتغال به يك کار قهرا
تا حدی برای انسان انصراف ایجاد می کند
. کارش تمام شد . حالا می خواهد وصیت
زهرا را اجرا کند یعنی بماند . تا به
این مرحله رسید غمهای دنیا بر دل علی رو
آورد . احساس می کند نیاز به درد دل
دارد . گاهی علی درد دلهای خودش را با
چاه می گفت ، سرش را در چاه فرو می برد
، ولی برای درد دلی که در زمینه زهرا
دارد فکر می کند هیچکس از پیغمبر بهتر
نیست ، رو می کند به قبر مقدس پیغمبر
اکرم :

**السلام عليك يا رسول الله عنى و عن ابنتك النازلة فى جوارك و السريعة
اللاحق بك قل يا رسول الله عن صفتك صبرى (۱۲) .**

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين .

- پی نوشت ها :
۱. سوره آل عمران , آیه ۱۵۹ .
 ۲. نهج البلاغه , حکمت ۳۳۳ .
 ۳. نهج البلاغه , خطبه ۳ : شقشقیه .
 ۴. مانند نیل .
 ۵. نهج البلاغه , خطبه . ۲۱۵ عقیل ! داغدیدگان به عزایت بنشینند ! آیا از آهنی که يك انسان از روی بازی و شوخی داغ نموده فریاد می کنی , و مرا به سوی آتشی می کشی که خداوند جبار از روی خشم خود آنرا برافروخته است ؟ !
 ۶. سوره نحل , آیه ۱۲۵ .
 ۷. بحار الانوار , ج ۲۰ , ص ۲۰۳ .
 ۸. بحار الانوار , ج ۲۰ , ص ۲۱۵ .
 - ۹ و ۱۰. سوره انبیاء , آیات ۶۰ و ۶۲ تا ۶۴ .
 ۱۱. بیت الاحزان , ص ۱۵۵ .
 ۱۲. نهج البلاغه فیض الاسلام , خطبه ۱۹۳ .

۹ سیری در سیره نبوی ضمیمه ۱

تاریخچه زندگانی پیامبر (ص) و تحلیل سخنانی از آن حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين باری الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام علی عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه و حافظ سره و مبلغ رسالاته , سيدنا و نبينا و مولانا ابي القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين المعصومين . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم . لقد جائكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم (۱) .

روز ولادت رسول اکرم (ص) و همچنین روز ولادت امام ششم , امام صادق (ع) است . امروز برای ما شیعیان قهرا روزی است که عید مضاعف است چون دو عید است , دو ولادت بزرگ در این روز واقع شده است . ولی يك گلایه از خودمان نمی شود نکرد و آن اینکه با اینکه از نظر ما از آن جهت که مسلمان هستیم , این روز , روز ولادت

پیغمبر اکرم است ، و از آن جهت که مسلمان شیعه هستیم ، روز ولادت امام صادق است ، ولی ابراز احساساتی که ما مردم شیعه در این روز به خرج می دهیم نه با ابراز احساساتی که مسیحیان در ولادت مسیح به خرج می دهند برابری می کند (و بلکه تناسب هم ندارد) و نه با ابراز احساساتی که دنیای تسنن در همین روزها به مناسبت ولادت رسول اکرم می کند . می دانید که دنیای مسیحیت ، در ولادت مسیح ، چندین روز عید رسمی خود را می گیرد به طوری که آثارش در میان ما مسلمین هم ظاهر می شود ، و دنیای تسنن هم طولانی ترین عیدی که برای خود می گیرد که تقریباً با عید نوروز ما ایرانیها برابری می کند ، همان ولادت رسول اکرم است که تعطیل چند روزه دارند و عید چند روزه است . البته آنها روز دوازدهم ربیع الاول یعنی پنج روز قبل از روز هفدهم را که ما عید می گیریم روز ولادت رسول اکرم می دانند ، ولی عید آنها از روز دوازدهم هم شروع می شود و ظاهراً تا پنج روز بعد از هفدهم ادامه پیدا می کند . آنچه برای ما عید نوروز یعنی يك عید عمومی طولانی است ، در دنیای تسنن همان ایام ولادت رسول خداست . ولی در میان ما شیعیان که عرض کردم این گله را از خودمان نمی شود نکرد - ولادت رسول خدا می آید و می گذرد و بسیاری از مردم ما احساس نمی کنند که چنین روزی هم بر آنها گذشت . و اگر تنها ، مسئله تعطیل رسمی و تعطیل شدن بانکها و بیکار شدن کارمندان اداری نبود ، اساساً کوچکترین احساسی در جامعه ما رخ نمی داد ، با اینکه عید مضاعف است . حالا اسم این را چه می شود گذاشت ، من نمی دانم .

امروز من قصد دارم يك بحث خيلي مختصر درباره تاريخچه رسول اكرم در حدی که برای جوانان دانش آموز و احیاناً بعضی دانشجویان که در این زمینه اطلاعات کمی دارند مفید باشد بکنم ، بعد سخن خودم را اختصاص بدهم به قسمتی از کلمات رسول اكرم و تفسیر بعضی از سخنان آن بزرگوار .

ولادت و دوران کودکی

ولادت پیغمبر اكرم به اتفاق شیعه و سنی در ماه ربیع الاول است ، گو اینکه اهل تسنن بیشتر روز دوازدهم را گفته اند و شیعه بیشتر روز هفدهم را ، به استثنای شیخ کلینی صاحب کتاب کافی که ایشان هم روز دوازدهم را روز ولادت می دانند . رسول خدا در چه فصلی از سال متولد شده است ؟ در فصل بهار . در السیرة الحلبیة می نویسد : ولد فی فصل الربیع در فصل ربیع به دنیا آمد . بعضی از دانشمندان امروز حساب کرده اند تا ببینند روز ولادت رسول اكرم با چه روزی از ایام ماههای شمسی منطبق می شود ، به این نتیجه رسیده اند که دوازدهم ربیع آن سال مطابق می شود با بیستم آوریل ، و بیستم آوریل مطابق است با سی و یکم فروردین . و قهرا هفدهم ربیع مطابق می شود با پنجم اردیبهشت . پس قدر مسلم این است که رسول اكرم در فصل بهار به دنیا آمده است حال یا سی و یکم فروردین یا پنجم اردیبهشت . در چه روزی از ایام هفته به دنیا آمده است ؟ شیعه معتقد است که در روز جمعه به دنیا آمده اند ، اهل تسنن بیشتر گفته اند در روز دوشنبه . در چه ساعتی از شبانه روز به دنیا آمده اند ؟ شاید

اتفاق نظر باشد که بعد از طلوع فجر به دنیا آمده اند ، در بین الطلوعین . تاریخچه رسول اکرم ، تاریخچه عجیبی است . پدر بزرگوارشان عبدالله بن عبدالمطلب است . او پسر بسیار رشید و برازنده ای است که حالا داستان آن مسئله نذر ذبحش و این حرفها بماند . عبدالله جوان ، جوانی بود که در همه مکه می درخشید . جوانی بود بسیار زیبا ، بسیار رشید ، بسیار مؤدب ، بسیار معقول که دختران مکه آرزوی همسری او را داشتند . او با مخدره آمنه دختر وهب که از فامیل نزدیک آنها به شمار می‌آید ، ازدواج می کند . در حدود چهل روز بیشتر از زفافش نمی گذرد که به عزم مسافرت به شام و سوریه از مکه خارج می شود و ظاهراً سفر ، سفر بازرگانی بوده است . در برگشتن می‌آید به مدینه که خویشاوندان مادر او در آنجا بودند ، و در مدینه وفات می کند . عبدالله در وقتی وفات می کند که پیغمبر اکرم هنوز در رحم مادر است . محمد (ص) یتیم به دنیا می‌آید یعنی پدر از سرش رفته است . به رسم آن وقت عرب ، برای تربیت کودک لازم می دانستند که بچه را به مرضعه بدهند تا به بادیه ببرد و در آنجا به او شیر بدهد . حلیمه سعدیه (حلیمه ، زنی از قبیله بنی سعد) از بادیه می‌آید به مدینه که آن هم داستان مفصلی دارد . این طفل نصیب او می شود که خود حلیمه و شوهرش داستانها نقل می کنند که از روزی که این کودک پا به خانه ما گذاشت ، گویی برکت ، از زمین و آسمان بر خانه ما می بارید . این کودک تا سن چهار سالگی دور از مادر و دور از جد و خویشاوندان و دور از شهر مکه ، در بادیه در میان بادیه نشینان ، پیش دایه زندگی می کند . در سن چهار سالگی او را از دایه می گیرند . مادر

مهربان ، این بچه را در دامن خود می گیرد . شما حالا آمنه را در نظر بگیرید ، زنی که شوهری محبوب و به اصطلاح شوهر ایده عالی داشته است به نام عبدالله که آن شبی که با او ازدواج می کند به همه دختران مکه افتخار می کند که این افتخار بزرگ نصیب من شده است . هنوز بچه در رحمش است که این شوهر را از دست می دهد . برای زنی که علاقه وافر به شوهر خود دارد ، بدیهی است که بچه برای او يك یادگار بسیار بزرگ از شوهر عزیز و محبوبش است ، خصوصا اگر این بچه پسر باشد . آمنه تمام آرزوهای خود در عبدالله را ، این كودك خردسال می بیند . او هم که دیگر شوهر نمی کند . جناب عبدالمطلب پدر بزرگ رسول خدا ، علاوه بر آمنه ، متکفل این كودك كوچك هم هست . قوم و خویشهای آمنه در مدینه بودند . آمنه از عبدالمطلب اجازه می گیرد که سفری برای دیدار خویشاوندانش به مدینه برود و این كودك را هم با خودش ببرد . همراه کنیزی که داشت به نام ام ایمن با قافله حرکت می کند . می رود به مدینه دیدار دوستان را انجام می دهد . (سفری که پیغمبر اکرم در کودکی کرده ، همین سفر است که در سن پنج سالگی ، از مکه رفته به مدینه .) محمد (ص) با مادر و کنیز مادر بر می گردد . در بین راه مکه و مدینه ، در منزلی به نام ابواء که الان هم هست ، مادر او مریض می شود ، به تدریج ناتوان می گردد و قدرت حرکت را از دست می دهد . در همان جا وفات می کند . این كودك خردسال مرگ مادر را در خلال مسافرت ، به چشم می بیند . مادر را در همانجا دفن می کنند و همراه ام ایمن ، این کنیز بسیار بسیار با وفا - که بعدها زن آزاد شده ای بود و تا آخر عمر خدمت رسول خدا و علی و

فاطمه و حسن و حسین را از دست نداد ، و آن روایت معروف را حضرت زینب از همین ام ایمن روایت می کند ، و در خانه اهل بیت پیامبر پیرزن مجلله ای بود بر می گردد به مکه . تقریباً پنجاه سال از این قضیه گذشته بود ، حدود سال سوم هجرت بود که پیغمبر اکرم در یکی از سفرها آمد از همین منزل ابواء عبور کند ، پائین آمد . اصحاب دیدند پیغمبر بدون اینکه با کسی حرف بزند ، به طرفی روانه شد . بعضی در خدمتش رفتند تا ببینند کجا می رود . دیدند رفت و رفت ، به نقطه ای که رسید ، در آنجا نشست و شروع کرد به خواندن دعا و حمد و قل هو الله و . . . ولی دیدند در تأمل عمیقی فرو رفت و به همان نقطه زمین توجه خاصی دارد و در حالی که با خودش می خواند کم کم اشکهای نازنینش از گوشه چشمانش جاری شد . پرسیدند : یا رسول الله ! چرا می گریید ؟ فرمود : اینجا قبر مادر من است ، پنجاه سال پیش من مادرم را در اینجا دفن کردم .

عبدالطلب دیگر بعد از مرگ این مادر ، تمام زندگیش شده بود رسول اکرم ، و بعد از مرگ عبدالله و عروسش آمنه ، این کودک را فوق العاده عزیز می داشت و به فرزندانش می گفت که او با دیگران خیلی فرق دارد ، او از طرف خدا آینده ای دارد و شما نمی دانید . وقتی که می خواست از دنیا برود ، ابوطالب که پسر ارشد و بزرگتر و شریفتر از همه فرزندان باقیمانده اش بود دید پدرش يك حالت اضطرابی دارد . عبدالطلب خطاب به ابوطالب گفت : من هیچ نگرانی از مردن ندارم جز يك چیز و آن ، سرنوشت این کودک است . این کودک را به چه کسی بسپارم ؟ آیا تو می پذیری ؟ تعهد می کنی از ناحیه من که کفالت او را به عهده بگیری ؟ عرض کرد : بله پدر ! من

قول می دهم ، و کرد . بعد از آن ، جناب ابوطالب ، پدر بزرگوار امیرالمؤمنین علی (ع) متکفل بزرگ کردن پیغمبر اکرم بود .

مسافرتها

رسول اکرم ، به خارج عربستان فقط دو مسافرت کرده است که هر دو قبل از دوره رسالت و به سوریه بوده است . يك سفر در دوازده سالگی همراه عمویش ابوطالب ، و سفر دیگر در بیست و پنج سالگی به عنوان عامل تجارت برای زنی بیوه به نام خدیجه که از خودش پانزده سال بزرگتر بود و بعدها با او ازدواج کرد . البته به بعد از رسالت ، در داخل عربستان مسافرت‌هایی کرده اند . مثلاً به طائف رفته اند ، به خیبر که شصت فرسخ تا مکه فاصله دارد و در شمال مکه است رفته اند ، به تبوک که تقریباً مرز سوریه است و صد فرسخ تا مدینه فاصله دارد رفته اند ، ولی در ایام رسالت از جزیره العرب هیچ خارج نشده اند .

شغلها

پیغمبر اکرم چه شغل‌هایی داشته است ؟ جز شبانی و بازرگانی ، شغل و کار دیگری را ما از ایشان سراغ نداریم . بسیاری از پیغمبران در دوران قبل از رسالتشان شبانی می کرده اند (حالا این چه از الهی ای دارد ، ما درست نمی دانیم) همچنانکه موسی شبانی کرده است . پیغمبر اکرم هم قدر مسلم این است که شبانی می کرده است . گوسفندانی را با خودش به صحرا می برده است ، رعایت می کرده و می چرانیده و بر می گشته است . بازرگانی هم کرده است

. با اینکه يك سفر , سفر اولی بود که خودش می رفت به بازرگانی (فقط يك سفر در دوازده سالگی همراه عمویش رفته بود) . آن سفر را با چنان مهارتی انجام داد که موجب تعجب همگان شد .

سوابق

سوابق قبل از رسالت پیغمبر اکرم چه بوده است ؟ در میان همه پیغمبران جهان , پیغمبر اکرم یگانه پیغمبری است که تاریخ کاملاً مشخصی دارد . یکی از سوابق بسیار مشخص پیغمبر اکرم این است که امی بود , یعنی مکتب نرفته و درس نخوانده بود که در قرآن هم از این نکته یاد شده است . اکثر مردم آن منطقه در آن زمان , امی بودند . یکی دیگر این است که در همه آن چهل سال قبل از بعثت , در آن محیط که فقط و فقط محیط بت پرستی بود , او هرگز بتی را سجده نکرد . البته عده قلیلی بوده اند معروف به (حنفا) که آنها هم از سجده کردن بتها احتراز داشته اند ولی نه اینکه از اول تا آخر عمرشان , بلکه بعداً این فکر برایشان پیدا شد که این کار , کار غلطی است و از سجده کردن بتها اعراض کردند و بعضی از آنها مسیحی شدند . اما پیغمبر اکرم در همه عمرش , از اول کودکی تا آخر , هرگز اعتنائی به بت و سجده بت نکرد . این , یکی از مشخصات ایشان است . و اگر يك بار کوچکترین تواضعی در مقابل بتی کرده بود , در دوره ای که با بتها مبارزه می کرد به او می گفتند : تو خودت بودی که يك روز آمدی اینجا مقابل لات و هبل تواضع کردی . نه تنها بتی را سجده نکرد , بلکه در تمام دوران کودکی و جوانی , در مکه که شهر لهُو و لعب بود , به این امور آلوده نشد . مکه دو خصوصیت داشت : یکی اینکه مرکز

بت پرستی عربستان بود و دیگر اینکه مرکز تجارت و بازرگانی بود و سرمایه داران عرب در مکه خفته بودند و برده داران عرب در مکه بودند . اینها برده ها و کنیزها را خرید و فروش می کردند . در نتیجه مرکز عیش و نوش اعیان و اشراف هم همین شهر بود . انواع لهو و لعبها ، شرابخواریها ، نواختنها ، رقاصی ها ، به طوری که می رفتند کنیزهای سپید و زیبا را از روم از همین شام و سوریه (می خریدند و می آمدند در مکه به اصطلاح عشرتکده درست می کردند و از این عشرتکده ها استفاده مالی می کردند که یکی از چیزهایی که قرآن به خاطر آن سخت به اینها می تازد ، همین است ، می فرماید :

و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا (۲) .

آن بیچاره های بدبخت (کنیزها) می خواستند عفاف خودشان را حفظ کنند ، ولی اینها به اجبار این بیچاره ها را وادار به زنا می کردند و در مقابل ، پولی می گرفتند . خانه های مکه در دو قسمت بود ، در بالا و پائین شهر بود . بالاها را اعیان و اشراف همیشه صدای تار و تنبور و بزن و بکوب و بنوش بلند بود . پیغمبر اکرم در تمام عمرش هرگز در هیچ مجلسی از این مجالس دائر مکه شرکت نکرد .

در دوران قبل از رسالت ، به صداقت و امانت و عقل و فطانت معروف و مشهور بود . او را به نام محمد امین می خواندند . به صداقت و امانتش اعتماد فراوان داشتند . در بسیاری از کارها به عقل او اتکا می کردند . عقل و صداقت و امانت از صفاتی بود که پیغمبر اکرم سخت به آنها مشهور بود به طوری که در زمان رسالت وقتی که فرمود آیا شما تاکنون از من سخن خلافی شنیده اید ، همه گفتند : ابد ، ما تو را به صدق و امانت می شناسیم .

یکی از جریان‌هایی که نشان دهنده عقل و فطانت ایشان است ، این است که وقتی خانه خدا را خراب کردند (دیوارهای آن را برداشتند) تا دو مرتبه بسازند ، حجر الاسود را نیز برداشتند . هنگامی که می خواستند دو مرتبه آنرا نصب کنند ، این قبیله می گفت من باید نصب کنم ، آن قبیله می گفت من باید نصب کنم ، و عنقریب بود که زد و خورد شدیدی روی دهد . پیغمبر اکرم آمد قضیه را به شکل خیلی ساده ای حل کرد . قضیه ، معروف است ، دیگر نمی خواهم وقت شما را بگیرم .

مسئله دیگری که باز در دوران قبل از رسالت ایشان هست ، مسئله احساس تأییدات الهی است . پیغمبر اکرم بعدها در دوره رسالت ، از کودکی خودش فرمود . از جمله فرمود من در کارهای اینها شرکت نمی کردم . . . گاهی هم احساس می کردم که گویی يك نیروی غیبی مرا تأیید می کند . می گوید من هفت سالم بیشتر نبود ، عبدالله بن جدعان که یکی از اشراف مکه بود ، عمارتی می ساخت . بچه های مکه به عنوان کار ذوقی و کمک دادن به او می رفتند از نقطه ای به نقطه دیگر سنگ حمل می کردند . من هم می رفتم همین کار را می کردم . آنها سنگها را در دامنشان می ریختند ، دامنشان را بالا می زدند و چون شلوار نداشتند کشف عورت می شد . من يك دفعه تا رفتم سنگ را گذاشتم در دامنم ، مثل اینکه احساس کردم که دستی آمد و زد دامن را از دستم انداخت ، حس کردم که من نباید این کار را بکنم ، با اینکه کودکی هفت ساله بودم . امام باقر (ع) در روایاتی ، و نیز امیرالمؤمنین - در نهج البلاغه - این مطلب را کاملاً تأیید می کنند :

و لقد قرن الله به من لدن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكة , يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم (۳) .

امام باقر (ع) می فرماید : بودند فرشتگانی الهی که از کودکی او را همراهی می کردند . پیامبر می فرمود من گاهی سلام می شنیدم ، يك کسی به من می گفت السلام عليك يا محمد ! نگاه می کردم ، کسی را نمی دیدم . گاهی با خودم فکر می کردم شاید این سنگ یا درخت است که دارد به من سلام می دهد ، بعد فهمیدم فرشته الهی بوده که به من سلام می داده است .

از جمله قضایای قبل از رسالت ایشان ، به اصطلاح متکلمین (ارهاصات) است که همین داستان ملك هم جزء ارهاصات به شمار می آید . رؤیاهای فوق العاده عجیبی بوده که پیغمبر اکرم مخصوصا در ایام نزدیک به رسالتش می دیده است . می گوید من خوابهایی می دیدم که : یأتی مثل فلق الصبح مثل فجر ، مثل صبح صادق ، صادق و مطابق بود ، اینچنین خوابهای روشن می دیدم . چون بعضی از رؤیاهای از همان نوع وحی و الهام است ، نه هر رؤیایی ، نه رؤیایی که از معده انسان بر می خیزد ، نه رؤیایی که محصول عقده ها ، خیالات و توهمات پیشین است . جزء اولین مراحل که پیغمبر اکرم برای الهام و وحی الهی در دوران قبل از رسالت طی می کرد ، دیدن رؤیاهایی بود که به تعبیر خودشان مانند صبح صادق ظهور می کرد ، چون گاهی خود خواب برای انسان روشن نیست ، پراکنده است ، و گاهی خواب روشن است ولی تعبیرش صادق نیست ، اما گاه خواب در نهایت روشنی است ، هیچ ابهام و تاریکی و به اصطلاح آشفتگی ندارد ، و بعد هم تعبیرش در نهایت وضوح و روشنایی است .

از سوابق دیگر قبل از رسالت رسول اکرم یعنی در فاصله ولادت تا بعثت ، این است که - عرض کردیم - تا سن بیست و پنج

سالگی دو بار به خارج عربستان مسافرت کرد .

پیغمبر فقیر بود ، از خودش نداشت یعنی به اصطلاح يك سرمایه دار نبود . هم یتیم بود ، هم فقیر و هم تنها . یتیم بود ، خوب معلوم است ، بلکه به قول (نصاب) لطیم هم بود یعنی پدر و مادر هر دو از سرش رفته بودند . فقیر بود ، برای اینکه يك شخص سرمایه داری نبود ، خودش شخصا کار می کرد و زندگی می نمود ، و تنها بود . وقتی انسان روحی پیدا می کند و به مرحله ای از فکر و افق فکری و احساسات روحی و معنویات می رسد که خواه ناخواه دیگر با مردم زمانش تجانس ندارد ، تنها می ماند . تنهایی روحی از تنهایی جسمی صد درجه بدتر است . اگر چه این مثال خیلی رسا نیست ، ولی مطلب را روشن می کند : شما يك عالم بسیار عالم و بسیار با ایمانی را در میان مردمی جاهل و بی ایمان قرار بدهید . ولو آن افراد ، پدر و مادر و برادران و اقوام نزدیکش باشند ، او تنهاست . یعنی پیوند جسمانی نمی تواند او را با اینها پیوند بدهد . او از نظر روحی در يك افق زندگی می کند و اینها در افق دیگری . گفت : (چندان که نادان را از دانا وحشت است ، دانا را صد چندان از نادان نفرت است) . پیغمبر اکرم در میان قوم خودش تنها بود ، همفکر نداشت . بعد از سی سالگی در حالی که خودش با خدیجه زندگی و عائله تشکیل داده است ، کودکی را در دو سالگی از پدرش می گیرد و می آورد در خانه خودش . کودک ، علی بن ابی طالب است . تا وقتی که مبعوث می شود به رسالت و تنهائیش با مصاحبت وحی الهی تقریبا از بین می رود ، یعنی تا حدود دوازده سالگی این کودک ، مصاحب و همراهش فقط این کودک است . یعنی در

میان همه مردم مکه کسی که لیاقت همفکری و همروحي و هم افقی او را داشته باشد ، غیر از این كودك نیست . خود علی (ع) نقل می کند که من بچه بودم ، پیغمبر وقتی به صحرا می رفت ، مرا روی دوش خود سوار می کرد و می برد .

در بیست و پنج سالگی ، معنی خدیجه از او خواستگاری می کند . البته مردم باید خواستگاری بکند ولی این زن شیفته خلق و خوی و معنویت و زیبایی و همه چیز حضرت رسول است . خودش افرادی را تحریک می کند که این جوان را وادار کنید که بیاید از من خواستگاری کند . می آیند ، می فرماید آخر من چیزی ندارم . خلاصه به او می گویند تو غصه این چیزها را نخور و به او می فهمانند که خدیجه ای که تو می گویی اشراف و اعیان و رجال و شخصیتها از او خواستگاری کرده اند و حاضر نشده است ، خودش می خواهد . تا بالاخره داستان خواستگاری و ازدواج رخ می دهد . عجیب این است : حالا که همسر يك زن بازرگان و ثروتمند شده است ، دیگر دنبال کار بازرگانی نمی رود . تازه دوره وحدت یعنی دوره انزوا ، دوره خلوت ، دوره تحنّف و دوره عبادتش شروع می شود . آن حالت تنهایی یعنی آن فاصله روحی ای که او با قوم خودش پیدا کرده است ، روز بروز زیادتر می شود . دیگر این مکه و اجتماع مکه ، گویی روحش را می خورد . حرکت می کند تنها در کوههای اطراف مکه (۴) راه می رود ، تفکر و تدبیر می کند . خدا می داند که چه عالمی دارد ، ما که نمی توانیم بفهمیم . در همین وقت است که غیر از آن كودك یعنی علی (ع) کس دیگر ، همراه و مصاحب او نیست .

ماه رمضان که می شود در یکی از همین کوههای اطراف مکه - که در شمال شرقی این

شهر است و از سلسله کوههای مکه مجزا و مخروطی شکل است - به نام کوه (حرا) که بعد از آن دوره اسمش را گذاشتند جبل النور (کوه نور) خلوت می گزینند . شاید خیلی از شما که به حج مشرف شده اید این توفیق را پیدا کرده اید که به کوه حرا و غار حرا بروید . و من دو بار این توفیق نصیبم شده است و جزء آرزوهایم این است که مکرر در مکرر این توفیق برای من نصیب بشود . برای يك آدم متوسط حداقل يك ساعت طول می کشد که از پائین دامنه این کوه برسد به قله آن ، و حدود سه ربع هم طول می کشد تا پائین بیاید .

ماه رمضان که می شود اصلا به کلی مکه را رها می کند و حتی از خدیجه هم دوری می گزینند . يك توشه خیلی مختصر ، آبی ، نانی با خودش بر می دارد و می رود به کوه حرا و ظاهرا خدیجه هر چند روز يك مرتبه کسی را می فرستاد تا مقداری آب و نان برایش ببرد . تمام این ماه را به تنهایی در خلوت می گذراند . البته گاهی فقط علی (ع) در آنجا حضور داشته و شاید همیشه علی (ع) بوده ، این را من الان نمی دانم . قدر مسلم این است که گاهی علی (ع) بوده است ، چون می فرماید :

و لقد جاورت رسول الله (ص) بحراء حين نزول الوحي .

آن ساعتی که وحی نزول پیدا کرد من آنجا بودم .

از آن کوه پائین نمی آمد و در آنجا خدای خودش را عبادت می کرد . اینکه چگونه تفکر می کرد ، چگونه به خدای خودش عشق می ورزید و چه عوالمی را در آنجا طی می کرد ، برای ما قابل تصور نیست . علی (ع) در این وقت بچه ای است حداکثر دوازده ساله . در آن ساعتی که بر پیغمبر اکرم وحی نازل می شود ، او آنجا حاضر

است . پیغمبر يك عالم دیگری را دارد طی می کند . هزارها مثل ما اگر در آنجا می بودند چیزی را در اطراف خود احساس نمی کردند ولی علی (ع) يك دگرگونیهای را احساس می کند . قسمتهای زیادی از عوالم پیغمبر را درك می کرده است , چون می گوید :

و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزول الوحي .

من صدای ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم .

مثل شاگرد معنوی که حالات روحی خودش را به استادش عرضه می دارد , به پیغمبر عرض کرد : یا رسول الله ! آن ساعتی که وحی داشت بر شما نازل می شد , من صدای ناله این ملعون را شنیدم . فرمود بله علی جان !

انك تسمع ما اسمع و ترى ما اری و لكنك لست بنبی .

شاگرد من ! تو آنها که من می شنوم , می شنوی و آنها که من می بینم , می بینی ولی تو پیغمبر نیستی . این , مختصری بود از قضایای مربوط به قبل از رسالت پیغمبر اکرم که لازم می دیدم برای شما عرض بکنم .

سیری در سخنان رسول اکرم

چند تا از سخنان این شخصیت بزرگوار را برای شما نقل می کنم که خود سخنان پیغمبر معجزه است (قرآن که سخن خداست به جای خود) مخصوصا با توجه به سوابقی که عرض کردم . کودکی که سرنوشت , او را یتیم قرارداد در وقتی که در رحم مادر بود , و یتیم قرارداد در سن پنج سالگی , دوران شیرخوارگی در بادیه گذشته است و در مکه سرزمین امیت و بیسوادی بزرگ شده و زیر دست هیچ معلم و مربی ای کار نکرده است , مسافرتهايش محدود بوده به دو سفر كوچك , آن هم سفر بازرگانی به خارج

جزیره العرب ، و با هیچ فیلسوفی ، حکیمی ، دانشمندی برخورد نداشته است ، معذک قرآن به زبان او جاری می شود و بر قلب مقدس او نازل می گردد ، و بعد هم سخنانی خود او می گوید ، و این سخنان آنچنان حکیمانه است که با سخنان تمام حکمای عالم نه تنها برابری می کند بلکه بر آنها برتری دارد . حالا اینکه ما مسلمانها اینقدرها عرضه این کارها را نداریم که سخنان او را جمع بکنیم و درست پخش و تشریح بکنیم ، مسئله دیگری است .

کلمات پیغمبر را در جاهای مختلف نقل کرده اند . من مخصوصا از قدیم ترین منابع ، قسمتی را نقل می کنم . از قدیمترین منابعی که در دست است یا لا اقل من در دست داشته ام کتاب (البیان و التبیین) جاحظ است . جاحظ در نیمه دوم قرن سوم می زیسته است ، یعنی این سخنان تقریبا در نیمه اول قرن سوم نوشته شده است . این کتاب حتی از نظر فرنگیها و مستشرقین جزء کتابهای بسیار معتبر است . اینها سخنانی نیست که بگوئید بعدها نقل کرده اند ، نه ، در قرن سوم به صورت يك کتاب در آمده است که البته قبل از قرن سوم هم بوده است ، چون جاحظ اینها را با سند نقل می کند . مثلا شما ببینید در زمینه مسؤلیتهای اجتماعی ، این شخصیت بزرگ چگونه سخن می گوید ؟ می فرماید :

مردمی سوار کشتی شدند و دریایی پهناور را طی می کردند . يك نفر را دیدند که دارد جای خودش را نقر می کند یعنی سوراخ می کند . يك نفر از اینها نرفت دست او را بگیرد . چون دستش را نگرفتند آب وارد کشتی شد و همه آنها غرق شدند ، و اینچنین است فساد .

توضیح اینکه : يك نفر در جامعه مشغول فساد می شود ، مرتکب منکرات می شود .

یکی نگاه می کند می گوید به من چه ، دیگری می گوید من و او را که در يك قبر دفن نمی کنند . فکر نمی کند که مثل جامعه ، مثل کشتی است . اگر در يك کشتی آب وارد بشود ، ولو از جایگاه يك فرد وارد بشود ، تنها آن فرد را غرق نمی کند بلکه همه مسافری را یکجا غرق می کند . آیا درباره مساوات افراد بنی آدم ، سخنی از این بالاتر می توان گفت **الناس سواء کاسنان المشط** (۵) (حالا من نمی دانم شانه ای را هم درآورد یا نه ؟) شانه را نگاه کنید ، دندان های آن را ببینید . ببینید آیا یکی از دندان های آن از دندان دیگری بلندتر هست ؟ نه . انسانها مانند دندان های شانه برابر یکدیگرند . ببینید در آن محیط و در آن زمان ، انسانی اینچنین درباره مساوات انسانها سخن می گوید که بعد از هزار و چهارصد سال هنوز کسی به این خوبی سخن نگفته است !

در حجة الوداع فریاد می زند :

ایها الناس ! ان ربکم واحد و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب , لا فضل لعربی علی عجمی الا بالتقوی (٦) .

ایها الناس ! پروردگار همه مردم یکی است ، پدر همه مردم یکی است ، همه تان فرزندان آدم هستید ، آدم هم از خاک آفریده شده است . جایی باقی نمی ماند که کسی به نژاد خودش ، به نسب خودش ، به قومیت خودش و به اینجور حرفها افتخار بکند . همه از خاک هستیم ، خاک که افتخار ندارد . پس افتخار ، به فضیلت های روحی و معنوی است ، به تقواست . ملاک فضیلت فقط تقواست و غیر از این چیز دیگری نیست . این حدیث را که از رسول اکرم است ، از کافی نقل می کنم :

ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم : اخلاص العمل لله و النصیحة لائمة المسلمین , و اللزوم لجماعتهم (٧)

سه چیز است که هرگز دل مؤمن نسبت به آنها جز اخلاص ، چیز دیگری نمی ورزد ، یعنی در آن سه چیز محال است خیانت بکند . یکی اخلاص عمل برای خدا . يك مؤمن در عملش ریا نمی ورزد . دیگر ، خیرخواهی برای پیشوایان واقعی مسلمین ، یعنی خیرخواهی در جهت خیر مسلمین ، ارشاد و هدایت پیشوایان در جهت خیر مسلمین . سوم مسئله وحدت و اتفاق مسلمین ، یعنی نفاق نوزیدن ، شق عصای مسلمین نکردن ، جماعت مسلمین را متفرق نکردن .

این جمله ها را مکرر شنیده اید :

کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتہ (۸) .

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده (۹) .

لن تقدس امة حتى يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوی غیر متعنت (۱۰) .

هیچ ملتی به مقام قداست نمی رسد مگر آنگاه که افراد ضعیفش بتوانند حقوقشان را از اقویا مطالبه کنند بدون لکنت زبان .

ببینید سیرت چیست و چه می کند ؟ ! اصحابش نقل کرده اند که در دوره رسالت ، در سفری خدمتشان بودیم ، در منزلی پائین آمده بودیم و قرار بود که در آنجا غذایی تهیه شود . گوسفندی آماده شده بود تا جماعت آن را ذبح کنند و از گوشت آن مثلا آبگوشتی بسازند و تغذیه کنند . یکی از اصحاب به دیگران می گوید سر بریدن گوسفند با من ، دیگری می گوید پوست کردن آن با من ، سومی مثلا می گوید پخت آن با من و . . . پیغمبر اکرم می فرماید جمع کردن هیزم از صحرا با من . اصحاب عرض کردند : یا رسول الله ما خودمان افتخار این خدمت را داریم ، شما سر جای خودتان بنشینید ، ما خودمان همه کارها را انجام می دهیم . فرمود بله ، می دانم ، من نگفتم که شما انجام نمی دهید ولی مطلب

چیز دیگری است . بعد جمله ای گفت ،
فرمود :

ان الله يكره من عبده ان يراه متميزا بين اصحابه (۱۱) .

خدا دوست نمی دارد که بنده ای را
ببیند در میان بندگان دیگر که برای خود
امتیاز قائل شده است . من اگر اینجا
بنشینم و فقط شما بروید کار بکنید ، پس
برای خودم نسبت به شما امتیاز قائل شده
ام . خدا دوست ندارد که بنده ای خودش را
در چنین وضعی در بیاورد (۱۲) . ببینید
چقدر عمیق است !

این مسئله به اصطلاح امروز (اعتماد به
نفس) در مقابل اعتماد به انسانهای دیگر
حرف درستی است ، البته نه در مقابل
اعتماد به خدا . اعتماد به نفس سخن
بسیار درستی است ، یعنی اتکال به انسان
دیگر نداشتن ، کار خود را تا جایی که
ممکن است خود انجام دادن و از احدی
تقاضا نکردن . ببینید این تربیتها چقدر
عالی است ! این بعثت لایم مکارم الاخلاق
معنیش چیست ؟ باز اصحابش نقل کرده اند (۱۳)
که در یکی از مسافرتها در منزلی فرود
آمدیم . همه متفرق شدند برای اینکه
تجدید وضویی بکنند و آماده نماز بشوند .
دیدیم که پیغمبر اکرم بعد از آنکه از
مرکب پائین آمد ، طرفی را گرفت و رفت .
مقداریکه دور شد ، ناگهان برگشت . اصحاب
با خود فکر می کنند که پیغمبر برای چه
بازگشت ؟ آیا از تصمیم اینکه امروز
اینجا بمانیم منصرف شده است ؟ همه
منتظرند ببینند آیا فرمان می دهد که
حرکت کنید برویم ؟ ولی می بینید پیامبر
چیزی نمی گوید . تا می آید می رسد به
مرکبش . بعد از آن خورجین یا توبره روی
آن ، زانو بند شتر را در می آورد ، زانوی
شترش را می بندد و باز دو مرتبه راه می
افتد به همان طرف . اصحاب با تعجب گفتند

: پیامبر برای چنین کاری آمد ؟ ! این که
 کار کوچکی بود ! اگر از آنجا صدا می زد
 : آری فلان کس ! برو زانوی شتر مرا ببند
 ، همه با سر می دویدند . گفتند یا رسول
 الله ! می خواستید به ما امر بفرمائید ، به
 هر کدام ما امر می فرمودید ، با کمال
 افتخار این کار را انجام می داد .
 ببینید سخن ، در چه موقع و در چه محل و
 چقدر عالی است ! فرمود : لا يستعن احدكم
 من غيره و لو بقضمة من سواك تا می
 توانید در کارها از دیگران کمک نگیرید
 ولو برای خواستن يك مسواك . آن کاری را
 که خودت می توانی انجام بدهی ، خودت
 انجام بده . نمی گوید کمک نگیر و از
 دیگران استمداد نکن ولو در کاری که نمی
 توانی انجام بدهی ، خودت انجام بده .
 نمی گوید کمک نگیر و از دیگران استمداد
 نکن ولو در کاری که نمی توانی انجام
 بدهی . نه ، آنجا جای استمداد . است .
 اگر کسی این توفیق را پیدا بکند که
 سخنان رسول اکرم را از متون کتب معتبر
 جمع آوری کند و هم توفیق پیدا کند که
 سیره پیغمبر اکرم را به سبک سیره تحلیلی
 از روی مدارك معتبر جمع و تجزیه و تحلیل
 بکند ، آنوقت معلوم می شود که در همه
 جهان ، شخصیتی مانند این شخص بزرگوار
 ظهور نکرده است . تمام وجود پیغمبر
 اعجاز است . نه فقط قرآنش اعجاز است ،
 بلکه تمام وجودش اعجاز است . عرایض خودم
 را با چند کلمه دعا خاتمه می دهم .

باسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم يا الله ...

پروردگارا دل‌های ما را به نور ایمان
 منور بگردان . انوار معرفت و محبت خودت
 را بر دل‌های ما بتابان . ما را شناسای
 ذات مقدس خودت قرار بده . ما را شناسای
 پیغمبر بزرگوارت قرار بده . انوار محبت
 پیغمبر اکرم را در دل‌های همه ما قرار

بده . انوار محبت و معرفت اهل بیت پیغمبر را در دل‌های همه ما قرار بده . ما را آشنا با سیرت پیغمبر خودت و ائمه اطهار قرار بده . ما را ق‌دردان اسلام و قرآن و این وجودات مقدسه بفرما . اموات ما را مشمول عنایات و رحمت خود بفرما .

و عجل فی فرج مولانا صاحب الزمان

پی نوشت ها :

- ۱ . سوره توبه , آیه ۱۲۸ .
- ۲ . سوره نور , آیه ۳۳ .
- ۳ . نهج البلاغه , خطبه ۲۳۴ : قاصعه . و همانا خداوند از آغاز کودکی حضرت بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را مأمور وی ساخته بود که او را به راه مکارم و محاسن اخلاق عالم می برد .
- ۴ . کسانی که مشرف شده اند می دانند اطراف مکه همه کوه است .
- ۵ . تحف العقول , ص ۳۶۸ , از امام صادق علیه السلام .
- ۶ . تاریخ یعقوبی , ج ۲ , ص ۱۱۰ با کمی اختلاف .
- ۷ . اصول کافی , ج ۱ , ص ۴۰۳ .
- ۸ . الجامع الصغیر , ص ۹۵ .
- ۹ . اصول کافی , ج ۲ , ص ۲۳۴ .
- ۱۰ . نهج البلاغه , نامه ۵۳ .
- ۱۱ . هدیه الاحباب , ص ۲۷۷ .
- ۱۲ . این داستان در کتب شیعه هست . مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه آن را در چندین کتاب خودش نقل کرده است .
- ۱۳ . این را هم مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله علیه نقل کرده است . البته دیگران هم نقل کرده اند .

۱۰

سیری در سیره نبوی ضمیمه ۲ صد سخن از کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کلمات کوتاه حضرت رسول (ص) (۱)

۱ . هر چه فرزند آدم پیرتر می شود , دو صفت در او جوانتر می گردد : حرص و آرزو .

- ۲ . دو گروه از امت من هستند که اگر صلاح یابند ، امت من صلاح می یابد و اگر فاسد شوند ، امت من فاسد می شود : علما و حکام .
- ۳ . شما همه شبان و مسؤول نگاهبانی یکدیگرید .
- ۴ . نمی توان همه را به مال راضی کرد اما به حسن خلق ، می توان .
- ۵ . ناداری بلاست ، از آن بدتر ، بیماری تن ، و از بیماری تن دشوارتر ، بیماری دل .
- ۶ . مؤمن ، همواره در جستجوی حکمت است .
- ۷ . از نشر دانش نمی توان جلو گرفت .
- ۸ . دل انسانی همچو پری است که در بیابان به شاخه درختی آویزان باشد ، از وزش بادهای دائم در انقلاب است و زیر و رو می شود .
- ۹ . مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان او در آسایش باشند .
- ۱۰ . رهنمای به کار نیک ، خود کننده آن کار است .
- ۱۱ . هر دل سوخته ای را عاقبت پاداشی است .
- ۱۲ . بهشت زیر قدمهای مادران است .
- ۱۳ . در رفتار با زنان ، از خدا بترسید و آنچه درباره آنان شاید ، از نیکی دریغ ننمائید .
- ۱۴ . پروردگار همه یکی است و پدر همه یکی . همه فرزندان آدم و آدم از خاک است . گرامی ترین شما نزد خداوند ، پرهیزکارترین شماست .
- ۱۵ . از لجاج پرهیزید که انگیزه آن ، نادانی و حاصل آن ، پشیمانی است .
- ۱۶ . بدترین مردم کسی است که گناه را نبخشد و از لغزش چشم نپوشد و باز از او بدتر کسی است که مردم از گزند او در امان و به نیکی او امیدوار نباشند .
- ۱۷ . خشم مگیر و اگر گرفتی ، لختی در قدرت کردگار بیندیش .
- ۱۸ . چون تو را ستایش کنند ، بگو ای خدا مرا بهتر از آنچه گمان دارند بساز و آنچه را از من نمی دانند بر من ببخش و مرا مسؤول آنچه می گویند قرار مده .
- ۱۹ . به صورت متملقین ، خاک بپاشید .
- ۲۰ . اگر خدا خیر بنده ای را اراده کند ، نفس او را واعظ و رهبر او قرار می دهد .
- ۲۱ . صبح و شامی بر مؤمن نمی گذرد مگر آنکه بر خود گمان خطا ببرد .
- ۲۲ . سخت ترین دشمن تو ، همانا نفس اماره است که در میان دو پهلوی تو جا دارد .
- ۲۳ . دلاورترین مردم آن است که بر هوای نفس ، غالب آید .

- ۲۴ . با هوای نفس خود نبرد کنید تا مالک وجود خود گردید .
- ۲۵ . خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خود ، او را از توجه به عیوب دیگران باز دارد .
- ۲۶ . راستی به دل آرامش می بخشد و از دروغ ، شك و پریشانی می زاید .
- ۲۷ . مؤمن آسان انس می گیرد و مأنوس دیگران می شود .
- ۲۸ . مؤمنین همچو اجزاء يك بنا ، همدیگر را نگاه می دارند .
- ۲۹ . مثل مؤمنین در دوستی و علقه به یکدیگر ، مثل پیکری است که چون عضوی از آن به درد بیاید ، باقی اعضا به تب و بی خوابی دچار می شوند .
- ۳۰ . مردم مانند دندانهای شانه ، با هم برابرند .
- ۳۱ . دانش جوئی بر هر مسلمانی واجب است .
- ۳۲ . فقری سخت تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خردمندی و عبادتی والاتر از تفکر نیست .
- ۳۳ . از گهواره تا به گور ، دانشجو باشید .
- ۳۴ . دانش بجوئید گرچه به چین باشد .
- ۳۵ . شرافت مؤمن در شب زنده داری و عزت او در بی نیازی از دیگران است .
- ۳۶ . دانشمندان ، تشنه آموختن اند .
- ۳۷ . دلباختگی ، کر و کور می کند .
- ۳۸ . دست خدا با جماعت است .
- ۳۹ . پرهیزکاری ، جان و تن را آسایش می بخشد .
- ۴۰ . هر کس چهل روز به خاطر خدا زندگی کند ، چشمه حکمت از دلش به زبان جاری خواهد شد .
- ۴۱ . با خانواده خود بسر بردن ، از گوشه مسجد گرفتن ، نزد خداوند پسندیده تر است .
- ۴۲ . بهترین دوست شما آن است که معایب شما را به شما بنماید .
- ۴۳ . دانش را به بند نوشتن در آورید .
- ۴۴ . تا دل درست نشود ، ایمان درست نخواهد شد و تا زبان درست نشود ، دل درست نخواهد بود .
- ۴۵ . تا عقل کسی را نیازموده آید ، به اسلام آوردن او واقعی نگذارید .
- ۴۶ . تنها به عقل می توان به نیکیها رسید . آنکه عقل ندارد از این تهی است .
- ۴۷ . زیان نادانان ، بیش از ضرری است که تبهکاران به دین می رسانند .
- ۴۸ . هر صاحب خردی از امت مرا چهار چیز ضروری است : گوش دادن به علم ، به خاطر سپردن و منتشر ساختن دانش و بدان عمل کردن .
- ۴۹ . مؤمن از يك سوراخ ، دوبار گزیده نمی شود .

- ۵۰ . من برای امت خود ، از بی تدبیری بیم دارم
نه از فقر .
- ۵۱ . خداوند زیباست و زیبائی را دوست می دارد .
- ۵۲ . خداوند ، مؤمن صاحب حرفه را دوست دارد .
- ۵۳ . تملق ، خوی مؤمن نیست .
- ۵۴ . نیرومندی به زور بازو نیست ، نیرومند کسی
است که بر خشم خود غالب آید .
- ۵۵ . بهترین مردم ، سودمندترین آنان به حال
دیگرانند .
- ۵۶ . بهترین خانه شما آن است که یتیمی در آن به
عزت زندگی کند .
- ۵۷ . چه خوب است ثروت حلال در دست مرد نیک .
- ۵۸ . رشته عمل ، از مرگ بریده می شود مگر به سه
وسیله : خیراتی که مستمر باشد ، علمی که همواره
منفعت برساند ، فرزند صالحی که برای والدین دعای
خیر کند .
- ۵۹ . پرستش کنندگان خدا سه گروهند : یکی آنان
که از ترس ، عبادت می کنند و این عبادت بردگان
است ، دیگر آنان که به طمع پاداش ، عبادت می کنند
و این عبادت مزدوران است ، گروه سوم آنان که به
خاطر عشق و محبت ، عبادت می کنند و این عبادت
آزادگان است .
- ۶۰ . سه چیز نشانه ایمان است : دستگیری با وجود
تنگدستی ، از حق خود به نفع دیگری گذاشتن ، به
دانشجو علم آموختن .
- ۶۱ . دوستی خود را به دوست ظاهر کن تا رشته
محبت محکمتر شود .
- ۶۲ . آفت دین سه چیز است : فقیه بدکار ، پیشوای
ظالم ، مقدس نادان .
- ۶۳ . مردم را از دوستانشان بشناسید ، چه ،
انسان همخوی خود را به دوستی می گیرد .
- ۶۴ . گناه پنهان ، به صاحب گناه زیان می رساند
، گناه آشکار ، به جامعه .
- ۶۵ . در بهبودی کار دنیا بکوشید اما در کار
آخرت چنان کنید که گوئی فردا رفتنی باشید .
- ۶۶ . روزی را در قعر زمین بجوئید .
- ۶۷ . چه بسا که از خودستائی ، از قدر خود می
کاهند و از فروتنی ، بر مقام خود می افزایند .
- ۶۸ . خدایا ! فراخترین روزی مرا در پیروی و
پایان زندگی کرامت فرما .
- ۶۹ . از جمله حقوق فرزند بر پدر این است که نام
نیکو بر او بگذارد و نوشتن به او بیاموزد و چون
بالغ شد ، او را همسر انتخاب کند .
- ۷۰ . صاحب قدرت ، آن را به نفع خود به کار می
برد .

- ۷۱ . سنگین ترین چیزی که در ترازوی اعمال
گذارده می شود ، خوشخوئی است .
- ۷۲ . سه امر ، شایسته توجه خردمند است : بهبودی
زندگانی ، توشه آخرت ، عیش حلال .
- ۷۳ . خوشا کسی که زیادی مال را به دیگران ببخشد
و زیادی سخن را برای خود نگاهدارد .
- ۷۴ . مرگ ، ما را از هر ناصحی بی نیاز می کند .
- ۷۵ . اینهمه حرص حکومت و ریاست و اینهمه رنج و
پشیمانی در عاقبت ! .
- ۷۶ . عالم فاسد ، بدترین مردم است .
- ۷۷ . هر جا که بدکاران حکمروا باشند و نابخردان
را گرامی بدارند ، باید منتظر بلائی بود .
- ۷۸ . نفرین باد بر کسی که بار خود را به دوش
دیگران بگذارد .
- ۷۹ . زیبایی شخص ، در گفتار اوست .
- ۸۰ . عبادت ، هفت گونه است که از همه والاتر ،
طلب روزی حلال است .
- ۸۱ . نشانه خوشنودی خدا از مردمی ، ارزانی
قیمتها و عدالت حکومت آنهاست .
- ۸۲ . هر قومی شایسته حکومتی است که دارد .
- ۸۳ . از ناسزا گفتن ، بجز کینه مردم ، سودی نمی
بری .
- ۸۴ . پس از بت پرستیدن ، آنچه به من نهی کرده
اند ، در افتادن با مردم است .
- ۸۵ . کاری که نسنجیده انجام شود ، بسا که
احتمال زیان دارد .
- ۸۶ . آنکه از نعمت سازش با مردم محروم است ، از
نیکیها یکسره محروم خواهد بود .
- ۸۷ . از دیگران چیزی نخواهید گرچه يك چوب مسواك
باشد .
- ۸۸ . خداوند دوست ندارد که بنده ای را بین
یارانش ، با امتیاز مخصوص ببیند .
- ۸۹ . مؤمن ، خنده رو و شوخ است ، و منافق ،
عبوس و خشمناك .
- ۹۰ . اگر فال بد زدی ، به کار خود ادامه بده و
اگر گمان بد بردی ، فراموش کن و اگر حسود شدی ،
خوددار باش .
- ۹۱ . دست یکدیگر را به دوستی بفشارید که کینه
را از دل می برد .
- ۹۲ . هر که صبح کند و به فکر اصلاح کار مسلمانان
نباشد ، مسلمان نیست .
- ۹۳ . خوشروئی کینه را از دل می برد .
- ۹۴ . مبادا که ترس از مردم ، شما را از گفتن
حقیقت باز دارد ! .

- ۹۵ . خردمندترین مردم , کسی است که با دیگران بهتر بسازد .
- ۹۶ . در يك سطح زندگی کنید تا دل‌های شما در يك سطح قرار بگیرد . با یکدیگر در تماس باشید تا بهم مهربان شوید .
- ۹۷ . هنگام مرگ , مردمان می پرسند از ثروت چه باقی گذاشته ؟ فرشتگان می پرسند از عمل نیک چه پیش فرستاده ؟ .
- ۹۸ . منفورترین حلالها نزد خداوند , طلاق است .
- ۹۹ . بهترین کار خیر , اصلاح بین مردم است .
- ۱۰۰ . خدایا مرا به دانش , توانگر ساز و به بردباری , زینت بخش و به پرهیزکاری , گرامی بدار و به تندرستی , زیبایي ده .

فهرست مطالب

2	پیشگفتار
5	دیباچه
14	ب : موج اسلامی
21	مقدمه
26	سیري در سیره نبوي جلسه اول
29	عمق کلام پیغمبر (ص)
31	عمق رفتار پیغمبر (ص)
35	معنی (سیره)
35	سبک شناسی
40	سبکهای مختلف در رفتار
44	فلسفه ذکر مصیبت
47	۲ سیري در سیره نبوي جلسه دوم
47	منطق عملي ثابت
48	تقسیم منطق
51	داستان طلبه و اقتدا در نماز
52	نمونه های تاریخی ناقص این نظریه
54	سلمان
55	ابوذر
56	پیغمبر اکرم (ص)
58	شیخ انصاري
59	برهان و شعر
63	تعریف زهد
64	متودولوژی
65	سعد و نحس ایام
70	۳ سیري در سیره نبوي جلسه سوم
72	سرمایه شیعه
73	اصول ملغی
75	ب . اصل تجاوز
77	ج . اصل انظلام و استرحام
78	د . اصل قدرت و اصل اعمال زور
82	ه . اصل سادگی در زندگی و دوری از ارباب
85	بیان علی (ع)
88	اسکندر و دیوژن
96	۴ سیري در سیره نبوي جلسه چهارم

96	کیفیت استخدام وسیله
99	جعل حدیث
101	آیا داستانهای قرآن حقیقت ندارد ؟
104	بدعت و نوآوری
108	ابوهریره و پیاز فروش
109	علی (ع) و استخدام وسیله
110	رسول اکرم و استخدام وسیله
111	استفاده از جهالت مردم به نفع دین
114	وفات فرزند پیغمبر و گرفتن خورشید
116	وسیله حق برای هدف حق
120	امام حسین و استخدام وسیله
124	۵ سیری در سیره نبوی جلسه پنجم
124	پاسخ به دو پرسش
	داستان داوود (ع) و مسئله استخدام
124	وسیله
127	حقیقت داستان
130	ریشه پیدایش این داستان
	تصاحب کالای کفار قریش و مسئله استخدام
138	وسیله
144	سخن حاج میرزا حسین نوری
150	۶ سیری در سیره نبوی جلسه ششم
151	در خواستهای موسی (ع) از خدا
152	خطاب قرآن به رسول اکرم
154	سخن سنگین
155	ارزش مسئله تبلیغ
159	ابلاغ به عقل و فکر
162	ابلاغ به دل
164	در نهایت سادگی
164	داستان بوعلی و بهمنیار
166	بلاغ مبین
168	نصح یا خلوص سخن
169	پرهیز از تکلف
173	۷ سیری در سیره نبوی جلسه هفتم
173	روش تبلیغ
174	تبشیر و انذار
175	تنفیر
179	لطافت روح
180	مسلمان و همسایه مسیحی
182	ملامت زیاد

185	خشیت الهی
188	تذکر
190	ایمان اجباربردار نیست
197	۸ سیری در سیره نبوی جلسه هشتم سیره نبوی و گسترش سریع اسلام
206	مشورت
208	پرهیز از خشونت در دعوت و تبلیغ
209	مال خدیجه و شمشیر علی (ع)
212	دفاع از توحید
215	آزادی عقیده
219	علی (ع) و رحلت زهرا (س)
222	۹ سیری در سیره نبوی ضمیمه ۱
224	ولادت و دوران کودکی
228	مسافرتها
228	شغلها
229	سوابق
236	سیری در سخنان رسول اکرم
248	فهرست مطالب